

در مستندات این
ذبح اشاعره

معنی واجب ماخضن الله تعالی چیز را بمقتضای حکمت کامل خود با ایصال چیزیکه وعده کرده است از ثواب بسوی
 بندگان خود است چنانچه قوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ولالت میکنند پس اگر شرک این تفصیل استماع ساز و بطاریب
 ذبح اما امید را ترجیح میدهد زیرا که او را بر بنو نوح حاصل نبوی رسیده اند پروردگار او وعده کرده است از ثواب نه بر ذبح
 کسیکه ایجاب را نفی میسازد و میگوید که جائز است که الله تعالی بطبع را داخل سازد و گنہگار را در جنات تجری من
 تحتها الانهار و اما آنچه ذکر کرده که بر وجه الله تعالی در حق عباد از اعطاء ثواب و اجراء عقاب میکند آن تصرف در
 ملک اوست پس همی برای ذکر آن در مقدمات اهل سنت پیدا نیست زیرا که اما امید را اخلاقی درین مسئله
 نیست و شاید که هر گاه فضل ناصب در ذبح اشعاب خود چیزی را که مقول باشد و آن ترغیب عاقل و استماله
 شرک استیجرت نماید نیافته بلتی گشته بطرف دیگر چیزیکه مشارک است در آن سایر ذممه را و اما قول او که از او حق
 ظلم مستور نیست پس در آن کاذب و دروغگو است زیرا که اشاعره قائل اند بصدد و رقیب از او تعالی شانه چنانکه
 بیان گذشت و این عین ظلم است و حاکم باینکه ظلم از او تعالی مستور نیست سوای عدلیه کسی دیگر حقیقت نیست اما قول
 او که سوال کرده میشود از چیزیکه بفعل می آید پس اشاعره از این قول این را قصد میکنند که الله تعالی مالک الملک است
 و او را در ملک خود تصرف است بهر چه خواهد و سوال کرده میشود و از او در آنچه بفعل می آید و احسن قبیح و در آن
 کلام این است که از بودن الله تعالی مالک الملک لازم نمی آید مگر آنکه تصرف کند در ملک خود ابتدا با آنچه خواهد مثل
 آنکه پیدا کند پنداره را که رنگ یا ناپیدا پیدا کند از اصناف جوهر و اعراض از اصناف حیوانات و نباتات سعادت
 بر آنچه خواهد و لیکن وقتیکه بعد از آنکه در او را بر فعل حسن ترک قبیح نکین داد و بر او اول وعده ثواب و بر دوم وعید بقا
 فرمود پس بعد امتثال او نموده بیاورد بسوی طاعت نمود او تعالی شانه را لائق نیست درین وقت تصرف در او بخلاف
 آنچه وعده کرده است باینکه داخل سازد و این بعد از در جهنم و داخل سازد کسی را که عقیان او نموده در جنات چنانچه
 ما را لائق نیست که بعد عرس نشانند اشجار و اراضی ملک خود و حاصل گشتن سیوه از آن در ختبار و وجه اتم ترس
 یا اثره را گرفته این اشجار را بی آنکه حکمتی و منطقی عارض شود که موجب ترجیح بر ابقا این اشجار باشد قطع کنیم پس
 تحقیق که این ز ظلم و سفه و حماقت شمار خواهند ساخت کما لایحی و مثل آنکه هر گاه شخصی مالک بنده مسلمی باشد و او را
 بی آنکه از او امری حادث شود قتل نماید جمیع عتدا و اراطالم و سفیه سفاک خواهند دست و باین تقریر بطاعت
 که ظلم در تصرف در ملک غیر محصری اذن او محصر نیست و معنی قوله تعالی لایحی عا یفعل بر طریقه اهل عدل آنست که چون
 حکمت و عدل باری تعالی در محکمه عقل نقل ثابت گردید پس وجه نیست برای اینکه پرسند سوال کنند از فعل او تعالی
 هر گاه محضی باشد و چه آن چنانچه مرض از طبیب حاذق حقیقت و اینکه با و داده است کیفیت مناسبت آن با مزاج
 تاثیر و رفع مرض سوال میکنند و اما قول او که ما رضی هستیم بقضا او پس این مشترک است در میان فریقین اما آنچه
 از مخالفت قضا و مقضی ذکر نموده پس در ماسبق گشت که این حرف غیر محضی است فتدکر و اما آنچه درین فصل در
 تقریر ذبح اما امید ذکر کرده که خدا بندگان را بسوی او دعوت میکنیم شرک کافری اخلق دارد پس در ماسبق بیان ساختیم

در استغفار
بسیار مفید است

که این مستلزم وجود شریک در الوهیت است آنکه کل اشیا مستند بسوی او تعالی است و هر امر بطرف او رجوع میکند
نیست و اما قول او که او موجب است که او را تصرف در کائنات با اختیار آن نیست پس این اقتضا بر امامیه و سایر اهل
اهل عدل قائل اند باینکه تصرف او تعالی نشانه در افعالیکه مخصوص باوست از خلق آسمانها و زمین و جواهر و اعراض با او
و اختیار اوست و اینکه افعال او تعالی نشانه مستقیم است بسوی ثواب و عوض و فضل و حکمت او که مقتضی آنست که خلقت
و عده کند و آنچه عهده کرده است از ثواب و قایل آن کند و عدل او مقتضی عطا فرمودن عوض است نه اینکه برین
افعال مجبور است و نه اینکه غیر او بر او چیزی را واجب ساخته و وجوب معنی مذکور مقتضی ایجاب و سلب اختیار نیست
چنانچه در صد و رستاق از آنست که نیز لازم است که وجوب ثواب بر او مانند قرض است و اگر تسلیم کرد شود
پس لازم می آید که آنچه کریم بآن عهده کرده است بای بر او مانند قرض بشود و چنانچه مکلف یعنی بنده در اداء قرض
بمجبوریت حق سبحانه تعالی نیز در ایصال آنچه عهده کرده است مجبور و موجب نخواهد بود و اما قول او که امر تعالی
را جاز نیست که تفضل و تجاوز تفضل خود کند از گناه پس بر امامیه اقتضا است زیرا که نزد امامیه خلف عهده دادن ثواب
قبیح است نه خلف و عید عقاب که آنکرم تفضل و رحمت است و برای همین اثبات عفو و شفاعت کرده اند محقق طوسی
طیلسی اندر مشهوره در کتاب تجرید میفرماید که عفو از گناه واقع است برای آنکه حق او تعالی نشانه است پس جاز است
اسقاط آن و ضروری نیست بر او و در ترک آن پس حسن آن و برای آنکه آن جهان است و سمع و اجماع شفاعت
و لالت کرده آنچه و اما قول او که جاری نگشته بر آن قضا سابق و علم تقدم آنچه پس بیشک اقتضا است زیرا که امامیه
انکار نمیکنند مگر قضا را یعنی پیدا کردن که شامل پیدا کردن افعال بندگانشست و اما قضا یعنی ایجاب و افعال و اجبه پس
صحیح است نزد ایشان و معنی اعلام تعیین مطلقا صحیح است چنانچه محقق طوسی قدس سره در تجرید و مصنف طلب شاه
در تصانیف خود بآن تصریح کرده اند و تمثیل ساخته اند معنی اول از معانی آخرین یعنی قضا یعنی ایجاب را بمانند قول
و قضی ربک ان لا تعبدوا الا اياه و قوله تعالی نحن قدرنا بینکم الموت و تمثیل کرده معنی ثانی یعنی قضا یعنی ایجاب و تعیین
را بمانند قوله تعالی وقتنا الی نبی اسرائیل فی الكتاب لقدن فی الارض لآیة و قوله تعالی الا امرأة قدرنا ما سن العباد
یعنی اعلام کردیم او را باین و نوشتم آزاد روح محفوظ پس بر معنی اول و اجبات بقضا و قدر او تعالی نشانه خواهد
بود و بر معنی ثانی جمیع افعال بقضا و قدر خواهد بود و تحقیق اشاره کرده بسوی همین مولانا امیر المومنین علیه السلام
در حدیث مشهور در تجرید و غیر آن مذکور است و در موضع لائق عقرب ما نیز آزاد کردیم و با جمله قضا و قدر مستعمل
در چند معانی است بعضی آن در حق حق سبحانه تعالی صحیح است و بعضی آن ناسد است و هر فظیکه جانش این باشد المطلق
آن در حق امر تعالی جاز نیست نه نفی و نه اثبات که خطا در آن هم است پس جاز نیست اطلاق قول باینکه افعال
بقضا و قدر حق سبحانه تعالی است نه برای آنکه در آن ایهام معنی خلق و امریکه مجرّه بآن قائل اند است و همچنین جاز نیست
اطلاق قول باینکه ان افعال از قضا و قدر او تعالی نشانه نیست برای آنکه آن موهم میشود و اهل علم و کتابت استیفاء
و بامتن آن از ان چیزها را که در حق او تعالی صحیح است و همچنین کلام است در هر فظیکه مطلقه آن این باشد از شش کلمات

در باب انباء
در صفات اهل حق

ضرورت در آن تقدیر بجزیر که مزبل ایهام نشد و از حسن بصری مرویست که قوی از مخالفین تقصیر در امر دین میکنند و بر علم
 خود عمل بر قدر میکنند و در امر دنیا را همی نیشوند مگر بسعی و کوشش و طلب و حزم و احتیاط در آن میسازند هر گاه کسی
 یکی از او نشان از امر میکنند بجزیری از امور آخرت میگوید که او استطاعت آن نیست تحقیقاً اقلام خشک گشته یعنی آنچه
 مقدور نیست گشته تبدیل آن ممکن نیست آنچه بگویم بقیضه شده و اگر بگویم تعجب سبب از نفس خود را در طلب دنیا نگاهدارشفت سفر و ساریت
 و برودت و مخاطره راه را این تحقیقاً میرسد تو آنچه مقدور است و زراعت خود را آب ده و حر است آن مکن و شتر
 خود را بسته مکن و در وانه خانه بند و برای غم خود شبنانی بگیر پس تحقیق که نخواهد آمد ترا درین چیز با مگر آنچه مقدور کرد
 شده است برای تو هر آینه انکار این نواب نمود و در این زمان را مرد دنیا خواهد گردید و تحقیق که در امر دین احتیاط اولی
 است و از لطائف حکایتی است که از عدلی حکایت کرده شده که او گفت بجزیر که هر گاه شما مناظره با اهل عدل میکنید
 میگویند بقدر و هر گاه یکی از شما میرسد بخانه خود ترک آن بکنند آنرا برای یک پیسه گفت چگونه عدل گفت هر گاه
 می شکند کتیری کوزه را که قیمتش یک پیسه است بریزند او را و سب و شتم او میکند و ندهد سب خود را ترک میداند
 و سلام قاری بر سناره اذان صعود نمود پس برخانه خود مشرف گردید و غلام خود را دید که با کتیرا در فحور میکند پس
 بفریب غلام و کتیرا مبارزت نمود پس غلام گفت که قضا و قدر را با این فحور کشید پس قاری گفت که علم تو بقضا و قدر
 و دست تر است بسوی من از همه چیز تو آزاد هستی لوجه الله شیخی در اجبهان شخصی را دید که با زن آن شیخ فحور میکرد
 پس شیخ زن خود را ضرب و شلاق مینمود و زارش میگفت القضا و القدر پس شیخ گفت ای دشمن خدا از نایسکنی بقضا
 و قدر اعتذار میکنی آتن گفت آه ترک کردی مذہب اهل سنت را و اخذ و اختیار کردی مذہب ابن عباد را
 را پس شیخ بسواع این سخن متنبه گشت و تا باز را از دست بیندخت و بوسه داد و پیشانی او را و اعتذار نمود بسوی
 او و گفت که تو سنی هستی حقا و برای او بر بزرگی نمود برین فعل و اما قول او که برای او شکر کاوست در خلق پس تکرار
 بیفایده است و آنچه در آن خلل بود در سابق گزشت بعد از آن آنچه در فصل ثانی از تقریر عقائد اشاعره بقول خود
 که او تعالی شانہ حاکم و قادر و مختار است تکلیف میسازد مردم بپرچم خود و برای آنکه تصرف در ملک خود میسازد
 ذکر کرده پس تکرار است بر آنچه در فصل اول ذکر کرده و مرکب این تکرار نگردد و دیده گیریمت آنکه کبسه با سه
 مذہبش از تقدیر که بر ناقده بصیر تر و بیج و بد خالی گشته و اما قول او که ممتنع نیست بر او تعالی شانہ که تکلیف مالا یطاق
 سازد پس ظاهر آنست که اگر شرک مستحرام است بر او تعالی شانہ که اصرار خواهد کرد در انکار و خواهد گنجت و
 بر فرمان اشاعره که قائل بعدم وقوع آن تکلیف مالا یطاق اند اعتماد نخواهد نمود فلایمین و لایمنی من جمیع اما آنچه
 در تقریر مذہب امامیه ذکر کرده که ایشان گفته اند که واجب است بر خدا تعالی اینکه مردم را حسب طاقت ایشان
 تکلیف کند پس ظاهر است که این قول اقوی است در رغبت مکلفین از قول تکلیف مالا یطاق چنانچه دوستی
 و لا آنچه ذکر کرده که ایشان میگویند که او تعالی شانہ را در ایشان تصرف نیست پس کذب صریح است بر لسان آنکه
 امامیه میگویند که میدارند و قدرت و مکن و ادن و حیات و ممات و بقا و فنا را ایشان دانند آن همه را در اختیار

است پس چگونه صحیح خواهد بود نسبت نفی تصرف او تعالی شانه در عباد بیسوی امامیه آرمی ایشان نفی میکنند که
تصرف او تعالی شانه را در قبایح و فواحش صادره از عباد و این تزییه است که لائق بحال حق سبحانه تعالی است
و مثل این تصرف را الله تعالی و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اسلاف بیسوی ائمه عین و احوان او
نسبت کرده اند و از ابو بکر مرویست که در سلسله میگفت که اگر صواب باشد پس از خدا تعالی است و اگر خطا باشد
پس از من و شیطانست و خدا و رسول او از ان بری هستند و مثل آن از عمر بن الخطاب: عبد الله بن مسعود
مرویست و این خبریست که انکار نمیتواند کرد و آنرا اگر مکابره اما قول او که متمنع است از تکلیف حسب اراده
خود پس صحیح نیست علی الاطلاق زیرا که امامیه میگویند که الله تعالی بندگان خود را با آنچه لائق است حسب
اراده خود تکلیف مینماید و آنچه لائق نیست از فواحش تکلیف نمیسازد و این عین تزییه و تقدیس است کما لا یخفی
و اما آنچه در فصل ثنات از تقریر عمائد اهل سنته ذکر کرده بقول خود که هر چه جاری گشت در عالم از تقدیر و اراده
اوست آنچه پس در آن خلط ظاهر است زیرا که او شان اراده الله تعالی قبایح را نفی میکنند چنانچه گزشت
یعنی اراده هر چه در عالم است پستتر از او شان نفی میکنند مگر تقدیر یعنی شامل خلق افعال عباد در آن بعضی خلق افعال
او تعالی شانه که منقره در ایجاد آنست و نه یعنی ایجاب و اعلام چنانچه گزشت بیان آن عنقریب اما آنچه
گفته که خیر و طاعت برضا او تعالی شانه و محبوب اوست و شر و عصیت بعیر برضا او تعالی شانه است پس
این قول او با مقاله امامیه متحد است و فرقی در آن نیست بجز اینکه امامیه نفی اراده شر و معاصی از الله
تعالی میکنند و اشاعره قوی آن از او تعالی شانه نمیسازند و در بیان اراده درضا فرقی میکنند چنانچه بیان آن
مع بطلان آن گزشت و اما آنچه گفته که امامیه میگویند که الله تعالی مقلول الید است پس واجب است بر او
که نیکی را دوست دارد پس نخبه و شش است با اینکه مقلول الید نیکی را دوست نمیدارد پس امامیه چگونه قائل میشوند
باینکه الله تعالی مقلول الید است و بعد از آن متفرع میساختند بر آن بسبب دوستی نیکی را و اما قول او که پیدا میکند
شر و را پس تکرار از راه بحر و اضطرار است اما آنچه در فصل چهارم از تقریر مذہب اهل سنت بقول خود ذکر کرده
که آیا اولی نیست که گفته شود که الله تعالی مشابہتی بشیاء ندارد و لکن بر او صفاتی هست که معرفت آن صفات
از صفات نفس خود اخذ میکنی آنچه پس قول باینکه الله تعالی مشابہت بشیاء نیست در بیان اهل اسلام شریک است
خصوصیتی بذہب اهل سنت ندارد و اما آنچه از معرفت صفات باری تعالی بقیاس صفات نفوس خود نموده
پس معرفت ذات در واجب الوجود و ممکن الوجود و انفس صفات حاصل میشود بلکه از نتایج و ثمرات آن حاصل
میشود و امامیه و سایر اهل توحید و عدل قائل اند بحصول این نتایج و ثمرات از انفس ذات پس ممکن است معرفت
ذات بغیر قول بچیز دیگر بودی بشرک از قیام صفات قدیمه و معاشرت آنها با ذات باشد و ازین بیان ظاهراً گردید
که آنچه نسبت کرده بعد ازین بیسوی امامیه بقول خود یا گفته شود که صفات برای او نیست آنچه حق است لا ریب فی
ذلك فصل اما آنچه در فصل پنجم از تقریر مذہب اهل سنت بقول خود ذکر کرده که آیا اولی نیست که گفته شود که الله تعالی

تفاوت این
و سایر مذاهب

عالم علم ازلی و قادر بر قدرت ازلی است الخ پس ما میوه در مقول مشترک اند بله آنها خایت امر است که امامیه حکم
میکنند که این صفات از لایعین ذات او تعالی هستند یعنی که ذات نائب است از ان صفات در صد و در قرآن
و تاج صفات که مقام غایت خدا و زائد بر ذات و قائم بالذات هستند چنانچه قائل اند بان اهل سنت تا که لازم آید
انچه گزشت بیان آن از اثبات قدما سوا می ذات الله تعالی چنانکه لازم میشود و نصاری را در اثبات آنها اقام
تلا نه را ولیکن کلام نفی پس بدستیکه گزشت که آن غیر مقول است یعنی نفی کسی نمی آید پس نخواهد نهید از ان شرک
ستیز نیز و تخریش شود و نسبت میکند بنای دین آنها را بمعاد لغز که بخاوره اهل سنستان میگویند و عاشاره تخریش شود
مومن و مشرک بشر یکدیگر در قلمت شعور شرک اشاعره نباشد و را انچه گفته اند امامیه که الله تعالی عالم است بدان علم زائد
بر ذات و قادر است بدان قدرت زائد و مرید است بفرار او زانکه بلکه عالم است بعلیه عین ذات او تعالی
است و قادر است بقدرتیکه عین او است و نیز عین اراده و غیر با من الصفات و اگر فرض کرده شود توقف معنی
و مشکی درین امر پس واضح میگردد اینم بصورتی تا واضح شود و را و مانند روشن روز و اما انچه ذکر کرده در فصل ششم
از تقریر مذاهب است بقول خودش بل الا ولی ان یقال نه تعالی بر می یوم القیمة عباده الخ پس آن تکرار است
که ذکر کرده آنرا مصنف رحمة الله علیه پیشتر با اثبات نفی پس چی برای اعاده ان نبود پس چگونه شفقت شرک استیز
زیاده میشود و قوال آنها که او تعالی دیده میشود و روز قیامت بعد انچه خود گفته اند بان استیز که دیده میشود بدون کیفیت
و چنان آن مشرک نبود آنرا با آنکه خود قائلین بر دیت نفی اند و نیست آن مگر کلامی که معنیش در غسل
نیکنی پوشیده اند اشاعره خود را از شناخت خلق که مذاهب شان ستلزم حسمت باری تعالی است چنانکه گزشت
منقول از صاحب کشف از عجایب است تشبیح این سنی بر اهل عدل از جهت نفی رویت خدا با وجودیکه امام شان
فخر الدین رازی اعتراف بجز کرده است از اثبات چنانکه در کتاب خود اربعین مکرر گفته و الحمد لله تعالی و انچه فکر
کرده در فصل مقدم از عقیده اهل سنت بقول خود بل الا ولی ان یقال ان انبیا و الله مکرمون معصومان من الکذب و الکبائر
پس انقوال ارباب عدل است و تحقیق که ذکر کرده آنرا مصنف پیشتر ازین جایکه تقریر مذاهب امامیه فرموده است مگر
اهل سنت پس ایشان تخریه انبیا از کبائر مطلقا نیست بلکه بعد النبوة فقط و در نیم در آنها خلاص است ولیکن قبل
النبوة پس بدستیکه گزشت اینکه آنها صادر شدن تمام کبائر را از انبیا جایز میگویند تا بحد کفر و قریب است که زیاد
بیان میکنیم این را در رساله نبوت انشاء الله تعالی ولیکن انچه بقول خود و گفته بشر لایا مومن و وقوع الصفات عنهم فلا یأثم
انت من عفو الله تعالی پس خلی است و رو که الله تعالی تحقیق بشارت داده است که بکاران را بی امید و یابوس
شدن از رحمت خود بقول خود لا تقنطوا من رحمة الله پس در نیاب کدام حاجت ثابت کردن گناه برای انبیا
معصومین علیهم السلام است ولیکن قول او در میان مذاهب امامیه که آنها میگویند که انبیا مثل ملائکه هستند که محال است
بر آنها صدمه و گناه پس آن در حق و تهمت است زیرا که تفسیر عصمت نزد آنها نیست که آن ملائکه نیست که پیدا میکنند الله
تعالی در مکلف از رگب ز غایت و مطعت با نبطور که چی شد بسبب آن بلکه مکلف را بسبب ترک طاعت یا در تنجیب

در عقبات
و در سبب انشاء

گناه با وجود قدرت بر آن چگونه چنین نباشد که اگر گناه از مصوم ناممکن باشد هرگز صحیح نباشد تکلیف مصوم تبرک گناه و لازم باطل است بالاتفاق و نباید میکنند این را قول اهل تعالی شانه قل ناما انما بشیر حکم بود علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید که اگر انسان مثل شما که وحی کرده میشود سوی من و قول او تعالی را تأمل مع اعداها آخر یعنی گردان با خدا خدائی دیگر و غیر ما از مصوم آنچه گفته که آن مشرک است بر گاه شنید چیزی از گناه انبیا چنانکه در قرآن است و محنتی آدم رب ستر و میشود در نبوت آدم علیه السلام از نیک واقع شد از گناه پس نبی نخواهد بود پس جو ابشس اینک این ترد و لازم است بر اوست که گفته شود که انبیا مصوم اند مثل قول امامیه یا مصوم نیستند مانند قول اهل سنت زیرا که هر گاه در طبع مشرک فریور مرتکب باشد که غیر مصوم صلوح نبوت ندارد پس شنود آیه مزبوره حکم میکند بنفی نبوت آدم برابر است که اهل سنت بگویند که عصمت در نبی واجب نیست یا نگفته شود لکن وقتیکه رجوع کند در تحقیق آیه سوی کسی از علمای امامیه و گفته شود یاو که مراد از عصیان آدم درین آیه صدور ترک اولی است از زلاتیکه صدور آن زلات از غیر انبیا حسنات است برای آنکه حسنات ابرار سیئات مقربین است قلب او مطمئن خواهد شد و تردد او دفع خواهد گردید و اما آنچه در فصل ششم از تقریر مذکور اهل سنت بقول خودش ذکر کرده بل لا ولی ان ین قال له ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما بعث الی الناس تابعه جماعه من اصحابه الخ پس در ان اجمال ابهام و حیل است که منکشف خواهد کرد کسیکه حاضر خواهد بود در اینجا از امامیه پس خواهد گفت آری جماعتی از صحابه تنصیف باین صفات حسنه بودند لیکن در صحابه کسانی هم بودند که نفاق در دین الله تعالی صحبت رسول و مساخته و اظهار اخلاص و طاعت برائی رسول علیه السلام است طمع در جاده او مینمودند و الله تعالی یکی را هم از ایشان در قرآن مجید تعیین فرموده و نامهای ایشان ذکر فرموده پس جائز نیست میل در کون مگر بسوی کسیکه ثابت گشته استقامت او بود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر کتاب سنت و عدم ارتداد او بر عقاب قهریه چنانچه از قوم موسی علیه السلام در جانش واقع شده و حدیث الخوض که در صحیح بخاری مذکور است بر وقوع آن از اصحاب پیغمبر بعد و فائش دلالت دارد اما آنچه گفته که ایشان اقامت ساختند بعد او بوظائف خلافت و نشر ساختند دین را پس غالباً امامی که آنجا حاضر شدند خواهد گفت که خلفائی ثلاثه که از میان صحابه اقامت بوظائف خلافت ساختند هم نفاق در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند پس غصب ساختند خلافت را بعد او از کسیکه نص کرده بود الله تعالی در رسول او بر او خلافت و لهذا امامیه از ایشان تبرک ساختند از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم الحاصل ایشان اگر چه از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و منتسبین بسوی اسلام و نصرانش بودند لیکن حقیقت از دشمنان او بودند و شعار اسلام را بهجت انتظام ریاست باطله خود و ظواهر ساختند و عداوت اسلام را در قالبی میکردند که جا بل گمان میکرد که علم و صلاح و دین و صلاح است و حال آنکه آن غایت جهل افساد و بعد از فوز و فلاح بود پس بسیاری از ارکان اسلام را بهم ساختند و بیشتر از ظواهری اسلام را خراب کردند و بنیان آنرا قلع نمودند و اکثری از علوم را طس و محو کردند و اکثری از اعلام فرموده را پست ساختند چنانچه امام امیر المؤمنین علیه السلام در وصایای منی فرموده که در فساد ما را

درست است و این
دو خبر فخریه

بجربست و حق بکاره اهل نوح و خلط و نوح نمیشود و ان تعبیر و او متقوا لایضربکم کید هم شیان ان بعد ما یملون کلیل
 و چه خوب گفته بعض عارضین که اگر رو و اینجایی دعوی باطل باک نیست چه در قیامت قاضی رزق را پیدا است
 کیست چه اما آنچه در تقریر مذہب امامیه بقول خود ذکر نموده که آیا گفته شود که این اصحاب بعد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم مخالفت او کردند و کافر شدند آنچ پس در ان اجمال و اخلال است برای آنکه امامیه قائل بخالفت جمیع
 صحابه بعد وفات آنحضرت نیستند بلکه مخالفت ثلاثه یا شش کس یا هفت کس قائل اند چنانچه گزشت آری متابعت کردند
 او شان را اکثر مهاجرین و انصار درین بلاهر گاه در قلوب او شان شکره ای که در رسیده امامت خویشی شنیدند
 بعد از ان متبغ گشتند و رجوع نمودند و توبه کردند و اظهار زدامت ساختند و تمسک بذیل صاحب حق شدند و قائل
 گرامت گردیدند و اما آنچه ذکر کرده که اخذ از جناب امیر المؤمنین علیه السلام منحص با امامیه نیست ما نیز اخذ میکنیم
 آن از ان چیزها که از زبان میگویند و الله تعالی عالم است با آنچه در سینه های شان است از بعضی و علیه السلام
 در اخفاء فضائل و کمالات و انکار ساختن ایشان از کسیکه ستم محبت و موالات آنحضرت باشد و سپاس
 آبی بجای آری که محبت نبی تحار و اهل بیت اطهار را بر ما داده و ایند های قلوب ما را از غبار دوستی انجبار محفوظ و مصون
 داشته و سوال میکنیم او تعالی شان را اینکه محشور سازد ما را بر ابراه شان در درالقرار و اینکه عفو سازد بدوستی
 ایشان گناہان ما را انبیت محصل الترجبه هر گاه ندع عن شد که ممانع عالم موجود و حکیم و قادر و بخار و مبر از شو تب
 ظلم و نقصان و قبایح شر و در علم یقین و استیم که چنین حکیم مخلوقات خود را مثل منی شعبان مطلق العنان و خلیج
 الرسن نمیکزارد و البته آئی و دستوری برای حسن معاش آنها مقرر و برای تلبیفش کسی را ما مورسیر ماید و حکایات
 متواتر بعثت انبیا و رسل و معجزات شان زیاد تر میوید ایقان گشت پس از ان بار سال رسل و انزال کتب
 بنابه حاصل شد که حسن خاشاک ارباب را در ساحت علم یقین با نیست و هر گاه در جوب بعثت انبیا و رسل و معجزات
 سلف بالیقین نیست بالیقین نسیم که بعد اقامت محبت چنین حکیم مالک الملک مطیع و عامی را یکسان بنگزارد و در حقیقت
 عقل است که مال کار حاج بن یوسف و چنگیز خان بلا که و مقتولان و مظلومان اینها متحد پیش پس علم بعد از یقینا
 و شبهات منکرین ظاهرین زینهار منزل اذعان را رخ نمیشود و دفع ان تعسک ندارد و ذکر نبوت سید
 الانبیا و صلوات الله علیه آرد و بعد نبوت نبوت علی الاطلاق و نزول صحف سماوی حاوی شرایع نبوت
 سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی بجز جمعین و صحت انتساب انزالی فرقان مجید سو سے
 رب العالمین از اجلائی بدیهیات است زیرا که بر نبوت نبوت انبیا می کینق در از منته مابعد و لیلی جز تواتر
 نقل صد و در معجزات نیست بر نبوت سید الانبیا و الرسل و لائل کثیره که هر واحد از ان بالا نفراد محبت قاطع
 تکلیف بالا اجتماع قائم بعض معجزات کما ہی الی الیوم باقی تفصیل این اجمال بر نسق اجمال که قطره از مخط علم
 توان گفت اینکه اول اخبار انبیا می سبق بوجودی الجود حضرت خیر البریه که صحف سماوی بان مشحونست
 و مضمون آیه وافی الیه دایه یقر قونہ کما یقر قون انباء ثم خبر از ان سید بد و جلالتی وین سین ان سناد را

در زمان زمان هم ذکر کرده بودند مگر در نیولا که عمل نصاری بتامه ملک هندوستان و فرستادگان و را اکثر
 قطار جهان صورت پذیرفت و آنها صحت سماوی را به زبان عربی و فارسی و هندی ملقب در دیار هند با آورد
 ترجمه کردند و نیز من شد که با وجود احتمال و حذف و اسقاط و تبدیل آفتد را و لائل صریح الدلالة باقی است که
 جز سر بیابان افکندن جوابی نیست و در المنة که اکثر مستعدان زمانه تفاسیف نیست با و اسکته مستند بنا
 تملک اصحت بسک تحریر کشیده اند که بین الانام متداول من شاعر فیلیزج الیه و اتقانی التحدی یعنی عجب از
 ایتان مثل اقصی سور قران که با وجود مطالبه از فصحا و بلغاسی دوران فردی از افراد زمان خلفا عن بلیغ مقصد
 آن شده و حرب و قتال که صعب امور است اختیار ساختند و هرگز به نسج عبارتی در ازای عبارت قران
 مجید نبرد اختند و زینهار زبان را حرکت دادن نیارستند و با عتساف و مکابره هم الی یومنا یا کسی ترتیب کید
 جایی هم مقابل کلام معجز نظام ملک علامت توانست الاسبیله کذاب که همان نذر و هرزه چاکمی او بایه تفضیح شده
 و اتقالت اصل فصاحت و بلاغت قرانی که در ای تحدی معجزه آخر است که عرب عربا بسلیقه خود مافوق کلام
 مخلوق پنداشتند و معارضه را از حد قدرت خود خارج انگاشتند شیخ عبد الحق دهلوی در بر موفش مدارج النبوة مقاله
 غاصله از فضلالی معتقدین پس لغز نقل کرده که منفرد آبریند عابرها قاطع است لغزش انیکه عقا و کمال عقل سید الشیخ علی
 امد علیہ و آله موالف و مخالف و زینهار کار عاقل نیست که سختی بر زبان آورد که با مال احتمال عجز و در ماندگی داشته
 باشد پس حضرت سید فضل الخطاب که بمعرض حال شهیدان المینان نام فاقوا بسدره من شله میفرمودند تا سخن بر تفسیح
 و اذعان و اتق بر استمال ایتان بشکند شتند زینهار میفرمودند تخصیص که آنحضرت امی بکت بودند و اصلا از مدارک حضا
 و بلاغت را قهقهه نبودند که چنین جانان و علم العین خلاف مقتضای عقل است و چنین عاقلان انیکه در واقع قران
 مجید به تزیل آید و بر آنچه بنازل شده و بوقی آسانی اذعان اجماع صانع که ایتان بشکند نامکن است حاصل نشود زیرا که
 کلام شکر و در صهی در جلاوت پشه سد و مثل آن از ذکر فرد بشکند استجیل عقلی است محال عادی بلکه اکثری لو قوم
 بقدر و الراجح و قانع حکمی که صحت مجید عادی آنست فحول حکما و از غایت تیر انگشت بندان دارند و تخصیص آنچه
 متعلق بذات و صفات حضرت واجب الوجود و تعالی جلال کبریا به عن عشر شرات او را کات البشیر این محل تفصیلا
 اندک شکر و اردو آن انیکه حضرت ختم المرسلین خود امی بخت و مسووث در زمین شدند که آنها نه علمی داشتند
 رایتی و نیچ کتابی شتمل بر علمی از علوم نزر و آنها بود فضلا عن کتب علم مابعد الطبیقة بلکه از هر تا بر فرق نمیکردند
 در بیان از آسمان نمی شناختند حتی که اجازت خود را با عیانها میبود می داشتند بخلاف منم چستان هندستان
 که بیشتر اصنام را مثال الهه خود قرار میدهند و ذکور و اناث هر یان حج کردن را موجب ثوابت می پنداشتند پس
 اینهمه غوامض حکم و قانع اسرار الوهیت که در فرقان مجید موجود و بر زبان و می ترجمان مصطفوی جاری شده
 بدون القامی نیردانی مگر صورتی از امکان و شت آیاتی بینی که فضلالی عالم از متقدمین و متاخرین هر چند بعلم
 ظنه شت وید لائل عقیده اثبات انتحاسه تجسم از حضرت واجب الوجود و تعالی جلال قدسه میبازند کنگر و است

حجت نبوت

اگر خوانند که موجودی را مجرد از ماده تصور سازند هرگز نمیتوانند بلکه وجود و جسمیت متلازم بهم می نماید حتی که
اگر بوالبس سوس نبینند رویت و جسمیت مساوق بهم می پذیرند و الوجودان شاید عدل علی و کس پس اینهمه
تزیین خالق کمونات تقدست اسماؤه که حضرت سید کائنات ارشاد و تعلیم با وجود ائمت محضه فرمودند ایادون
تعلیم ربانی صورتی از امکان و شست لا و احد ثم لا و احد و القاس تطابق اخبار استقبال غلبت الرؤم مستقی
اوست فی الارض و منهم من بعد علیهم سیفایون و انما لکنناک المستبیرین با وقوع کما هو و السادس اکثر مجزیست
که بر دست قدرت خاتم المرسلین علی ادر علیه و آل و سلم ظاهر شده و بتواتر سیده از جمله شوق مکر که دلیل عقلی
هم شاهد صدق وقوع است و آن اینکه در فرقان کریم آمده اقربت الساعة و انشق القمر پس اگر در واقع چنین
واقع نمی شد مخالفت و موافق با حکار برمی میخواستند بلکه کسانیکه ایمان آورده بودند بر می گشتند که کی شوق مکر واقع
شد که وحی ربانی بحکایت آن نازل شده و چون هرگز انکاری برین آیه از حدی و واقع نشد در واقعیت
معه ریسی نمائده و جواب شبهات منکرین بس سهل و باندک تمق توان داد مگر چون این بحاله تفصیل از این
تا بد و مخاطبت با اهل سلام است حاجت هم بآن نیست بدکران مبادرت ترفه و السالغ معجزانیکه از منظر العجایب
و منظر القرائب امیر المؤمنین حضرت علی بن ابیطالب ظاهر شده و بتواتر منقول گشته و تسمیه خباب و لایت مآب
بلقب مزبور اول دلیل بر صدق وقوع است بر ظاهر است که فرج معجزه مصطفوی و لنعم ما قال من قال ان
علیا معجزة من معجزات سید المرسلین علیها الصلوة و السلام منشا فضل عبد الزراق لاهی در کتاب گوهر مراد
مینویسد که بملاقات فاضلی در گرفت و در مکالمه هدیکر احدی با از دیگری سوال کرد که دلیلی تازه بر نبوت خاتم
الانبیاء یافته آید رسول جواب داد که بعد اثبات مطلق نبوت خاتم المرسلین بدیهی است اینهمه حاجت
با استدلال ندارد و سائل گفت که بخاتم دلیلی تازه گزشته و آن ایمان آوردن علی ابن ابیطالب است بنتم
الرسول زیرا که در جلالت قدر و عظمت مرتبه مصطفوی مخالفت و موافق متحد القول هستند و احتمال نغسانیت و غیر
از اغراض در ذات معجزات تنه از امکان بر اهل بعید پس چنین شخص که خود را بتزلج عجمی از عباد مصطفوی سید است
رتبه مصطفوی در چه پایه بوده است انبی و همچنین کرامات و خرق عادات اولاد رسول مجتبی که حضرت آفریدگار
از صلب علی مرتضی پیدا کرده کما جاء فی الحدیث النبوی و از جزا کل من رب ذی المنن بر رسول مؤمن است
که درستی پیغمبر بجلالت قدر و زینت خاتم الرسل خلق نشده اند و معنی از جمله معجزات پیغمبر آخر الزمانست از جمله
معجزات اینحضرات یعنی ایمة مصومین است که کمالات علمی و علمی اینحضرات کسی نبوده است و هرگز تعلیم و تعلم در
نیافته اند معجزات محیط علوم ربانی بوده اند و القاسن اگر چشم انصاف بصیرتی دارم سیباید که مطابقت احکام شرع
اسلام با احوال عقلی و تفوق و فضیلت بر جمیع شرائع و اشتمال تمامه او امر و نوایب این شریعت غراب حکم و صلاح
خلق حجت قطعی است بر صحت نبوت شایع علیه الصلوة و السلام و چون وقایع و طوایر شرح انبرام کفایت ندارد
اول خلق بکم بالایدیکم کلمه لایسک کلام معروض یکدیگر و نکته احرار از شویات بیساز و اولاً اینکه هر چند کتب محسنات

در عقوبات الهی
بسیار است

اسلوب عبادات عقول ناقصه انسانی نمیرسد و ابل هر نحله بر عنوان عبادت اهل گرفت اجنوا ان معارضه بالمثل حرس
 میتواند گفت لیکن اگر ناقص بصیر خود را از بر بقه قید ملت بر آورده امان نظر را کار کند و در اسلوب عبادات
 ایستد و در کل و ملت اسلام مقایسه کند اسلوب عبادت شروع اسلام خصوص نماز را از نظر عبادات
 بطل ملاحظه می شود خواهی یافت اما احکام متعلق بمعیشت خلق و معاملات بعد گرس و اشتغال آن بر محاسن صلاح و حسنیت
 آن از احکام مختلف بود و گرنه اگر حکم را بحال کلام نیست شلانت و حرمت شبیای ستنا و ده که نباتات درین
 شرح جمله حدال لا آنچه تصریح و بدن انسان باشد و لم حلت و حرمت لوم اکثر انعام هم ظاهر مثلا طوم جوارح بهایم
 و بطور که شدید الحرات است صلح خدای انسانی که بقایای حیات بدان منوط باشد ندارد و اما بحدت و سن
 احکام معاملات نیست در این جهت ظهور است که آنچه حکمای سلف برورد و ظهور بنخوض و فکر تریب حکمت علی شتمل بر حسن
 اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن پرداخته بودند قد قننت الشریعه المصطفویة الوطی عنها اقتدار و انیا کافیا و
 محل تدبیر است که یکی زمان فضا قرآن خاتم مسلمان از حین بعثت تا یوم انتقال بفراد پس خان بست و سه سال
 بوده از آنکه سیزده سال که در امم القریه گذشته جز مخصوص محدود مسلمان نشده بودند و اکثری از آنها هم هجرت
 بحدت نه و مد کوفتی برای رسول حکم الحاکمین نبود و معاملات از خلق در پیشگاه رسالت پیش نمیشد که آن باعث شجر
 رفتار انضباط و استوارت می افتاد و همچنین مدت ده سال در مدینه منوره سپری شد و در اینهمه تدریج مردم مسلمان
 شدند و در اطراف تریب احکام نوی جاری شد پس بیچ حلقه اقتضا میکند که شخصی بی سبق تدریب و تجربه چنین قوانین
 در بیعت قلیل وضع کند که همش محول عتلا و حکمای دوران باشد لا و الله بی الهام نیردانی و وحی ربانی صورتی
 از امکان ندارد و هرگاه مخالف او امر و نواهی شریعت مصطفوی با احکام و گرنه شریعت که اختلاف دارند کرده شود
 بد است عالی میشود که مزیت حسن دارد و مثلا تحلیل و تخریم عنوان که آنچه توسط و اعتدال اشتغال بر مصالح درین است
 بدگر ادیان یافته نمی شود و علی هذا القیاس تقسیم مواریث است که باین حسن مراعات الاقرب فالاقرب بیچ تلمیحه
 نیست و اعجاز صریح است که از چند آیت فرقان مجید مانی الجملات انضجیمین علم الفرائض استنبط شده حکایاتی لطیف
 بیاد آمد که شخصی بجنور انامی از اید مصومین افضال تفرقه در میراث پس و ذخر بر جای ارشاد لم آن نقل کرد ارشاد
 شد که نفع نسوان بر سر بولیه باشد پس آنها احتیاج کمتر دارند بخلاف رجال که زیر بار نفع نسوان می پشند این
 سه حکم ضروری و دیدنی بود همچنین دقیقه سببی نیست که هرگاه کسی اولاد و صغار گزشته میرود یا آنکه ولایت بعض امور آنها
 متعلق با قربای ابولیت مگر شاریح صلی الله علیه و آله حضانت اطفال صغار بحکم رب العالمین محول اقبای مهاباتی
 فرموده و بر منصف لیب مستقر نیست که رقت قلب و عاطفت در اقربای مادری بپاریرب از اقربای پدری
 زیاده می باشد پس قلع پرورش آنها با نجا صلح برای آنها همچنین در حکم شریعی که اسکان بکار و و بدافع حکم بنظر
 می آید و اگر مکار بر سه معاند با اینهمه از حقیقت لیبیدن بین انکار و زرد می بایش قائل باین شدن که وین محمول
 العیاذ بالله از ادیان سادوی بیبر است و لا یقول به عاقل این امر هم از عمده مميزات سید کائنات است که بر

تجلی است

عالم در فرقان مجید از آن خبر داده و یهو الذی ارسل رسولہ بالهدی و ذین الحق یظہرون علی الذین کفرو و لو کرہ
 ان یشرکون الآیہ و همچنین شاید و معاین گشته و هرگاه بچنین دلائل با بهره و آثار و قرآن ظاهره صدق دعوی خاتم
 الانبیا صلی الله علیه و آله بر تبه عین الیقین رسید شبهاست ضعیف و استسادات و کفیکه نجالیین از اهل کتاب و مشرکین
 نسخ احکام شرعی و انکار پردهای از صد و سبعمائت از جاده ابقان و از جان زینهار بار بار بیرون نمی برد و همچنین بعضی
 آیات قرآنی که عقل ناقص نشی نمی گزیرد آن میرسد مثلا آیہ و جدد کما تقریب فی عین حرمه و آیه جملنا بأرجوا للشیاطین
 و آیه یترک من السماء من جبال فیها من یزد که از جهت اغنیاء و ناقصین با سوره متاده و همچنین گفت بعضی کاملین که در حقیقت
 نقصان عقل اند بلووم فلسفه که مساوق غلطه توان دانست مستبعد نماید و جواب آن بدو عنوان بدیم اول آنکه
 تا ویلات و محامل صحیح برای این آیات چنانکه علای اسلام کرده اند موجود است و ثانیاً عقول انسانی از درک
 مدرکات کمایی قاصر و لایجب عاقل من مقالتی نده آیا مشاهده نمی فرمایند که در ساططالین که رب النوع حکمای متفلسفه
 و ابو خذ حرکت شایه است با اینهمه قوت قدسیه که پیروانش معزی الیه راستیست آن میدانند امره لینه
 را که بر اجداد است لطائف بخاریه فهمیده بود و این امر قابل غریت و استهزا مگر فلاسفه ما بعد یارب معلم
 صناعت دم جو مانده صرف بر انکار معتقدش اکتفا کرده اند تمام فلاسفه از طبیعیین و ریاضیین شهب و نیاز که
 اشغال آنرا از کائنات جو و متحرک بشاید فلک مگر گفته اند و حال آنکه تحقیق حکمای فرنگ متحقق شد که در جمله
 سیادت است حتی که ضبط حرکات بعضی از آنها نموده اند چنانچه عرصه چهار سال شده که حکم بظهور ذات الذی
 تاریخ معین و تعیین با نظیرش قبل از ظهورش بود مطابق حکم شان بلا تفاوت طلوع و انوار صورت گرفت و بدین صورت
 حل مسائل بطلیمیوسی یا منشور گشت چه کسی که او فی مناسبت بعلم بیت دارد بعلم یقین می یابد که بعد ثبوت
 کوکبیت و سیاریت ذوات الاذتاب آنچه ترتیب و تصد اجرام فلکی بطلیمیوس که راس و رئیس حکمای ریاضیین
 است افاده فرموده و بساطت حرکات فلکیه و امتناع اجتماع مبدعین مستدیر و مستقیم و جسم واحدالی غیر ذلک
 که در حق فلاسفه طبیعیین ریاضیین مسائل علم طبعی را بساوی علم ریاضی میدانند جمله باطل شده و هرگاه مجال مدرکات
 این فحول حکمه که موجود این صناعات و عمر بای و در از صرف اکتساب و تحقیق و تدقیق این مدارک فرموده اند چنان
 باشد حصول مردم کی بکنه اسرار نفس و آفاق و درک دقائق مصنوعات صانع علی الاطلاق تو اندر رسید
 تمهید مقدمه امامت رسیدیم بر مقصد اصلی یعنی بحث امامت چون تبیین بنویات خاطر کلیل منوط است
 تمهید مقدمه بتقدیمش مبادرت میرود و آن اینکه مدار دینیات کمالات ما ذکر بر خبر است و اتفاق عقلان غیر بدون
 تو اتر فید یقین عقل نیست و در تو اتر جای کلام مبتو افره اذ اول عبارت کتاب جامع الاصول که اقتضای کلام باین
 و بیان شایع نموده از اطلالت نمیده نشیده تمامها نقل میکند و بی نده کمال صاحب جامع الاصول فی دیباچه فلک
 الکتاب و التواتر فید بعلم قد لک ظاهراً لاختلاف فیہ الاینه قول ضعیف قلیل را از بوشروط الاول ان خبر
 عن علم لایعن ظن فان اهل بلد عظیم لو اجروا عن طائر انهم ظنوا انه حمام او عن شخص انهم ظنوا انه زید لو لم یحصل العلم لکنوا

فصل اول فی التواتر
 من نفس الاول من الباب
 فی التواتر

مما اورد في الشرط الثاني ان يكون عليهم ضروري ما يستلزم الى محسوس ذلك الخبر وناع من حدوث العالم او عن صدق الانبياء
 لم يحصل لنا العلم الشرط الثالث ان يستوي طرفاه ووسطه في هذه الصفات وفي كمال الحد واذ قلنا ان العلم الشرط
 وتوالت الاحصاء لم تكن الشرط قائمة في كل عصر لم يحصل العلم بصدقهم لان خبر اهل كل عصر مستقل بنفسه ولا بد من شرط
 ولاجل ذلك لم يحصل لنا العلم بصدق اليهود كثرتهم في نقلهم عن موسى عليه السلام تكذيب كل ما نسخ لشرعية لا بصدق
 الشيعة ينقل النص على ائمة على كرم الله وجهه والبركة على ائمة ابى بكر بعد لان هذا ضد الاحاد اولاد انشوه
 ثم كثر الناقلون في عصره وبعده في الاحصاء قلنا لم يحصل التصديق بخلاف وجود موسى عليه السلام وتحتج بالنبوة
 ووجود ابى بكر وعلى وانتمابه للامامة فان ذلك لما تساوى فيه الاطراف والوسط يحصل لنا العلم الضرورية
 الذي لا تقدر على تشكيلك انفتاحه ونقدر على تشكيلك في ما نقلوه عن موسى و ابى بكر وعلى الشرط الرابع بعد
 عدد الخبرين ينقسم في ناقص فلا يفيد العلم والى كامل فيفيد العلم والى زائد يحصل العلم بيقينه ويقع الزيادة فضلا كالمثل
 وهو اقل عدد يورث العلم ليس معلوما لنا لكان الحصول العلم الضرورية حين كمال العدد لا انما يكال العدد يستدل
 على حصول العلم ثم العدد الذي يفيد العلم بيقينه في كل واقعة وكل شخص بحيث انه متى وجد العدد افاق العلم لكل
 من سواه في كل واقعة وذلك اذا تجرد الخبر عن القرائن فاما اذا اقترن الخبر بقرائن قد خلفت فيه فقال قوم لا اطلاق
 وقال آخرون لها اثر فان ختمه اوسته لو اخرج وتاع من موت شخص لم يحصل العلم بصدقهم لكن اذا انضم اليه خروج والذات
 حاسر الراس حاتيا مزق الثياب مضطرب الحال يليم وجهه ورأسه وهو رجل كبير ذنوب منسب مروءة لا يخالف عادة
 الا عن ضرورة فيوزان يكون بذا قرينة تنضم الة قول اولئك فيقوم في التأثير مقام بقية العدد فدل ذلك على
 ان العدد يجوز ان يخلف بالوقائع وبالاشخاص فرب شخص الفرس في نفسه اطلاق مبلح الى سرعة التصديق في بعض
 الاشياء فيقوم ذلك مقام القرائن ويقوم تلك القرائن مقام خبر بعض الخبرين اما متى اتفقت القرائن فاقبل
 عدد يحصل العلم الضرورية معلوم صدقها في غير معلوم لنا ولا سبيل لنا الى معرفة لاننا لا ندرى متى حصل لنا العلم بوجوده
 بوجوده انما نعلمه عند تواتر الخبر اليقيني وانه كان بعد خبر المائة والمائتين وليس علينا تجربة ذلك وان تخلفنا لها
 سبيل الخلف ان مراقب انفسنا اذ اقل رجل في السوق مثلا وانصرف جماعة من موضع لفضل ودخلوا علينا
 خبرون من قلنا فان قول الادل يترك الظن قول الثاني والثالث يؤكد فلا يزال يتردد تاكده الى ان يصير
 ضروريا لا يكفينا ان تشكل فيه انفسنا فلو تصور الوقوف على اللحظة التي يحصل العلم فيها ضرورة وحفظ حساب الخبرين
 عدوهم لا يمكن الوقوف ولكن درك تلك اللحظة ايضا حسيه فانه يتردد قوة الاعتقاد تتردد في الذريح نحو ترائد
 ضوء البصيص الى ان يبلغ حد الكمال فكذا لك بقى في غطاء من الاشكال وتقدر على القوة البشرية ادراكه حتى
 ما اردنا ايراده من عبارة جامع الاسول رد كتاب تمهيد شرح كتاب موسوم بخبره ان من اوليات ابن حجر حقا
 است حين نوشته وقد يقع فيها اي في اخبار الاحاد وما يفيد العلم النظري بالقرائن على اخبار خلافا لمن استدل
 ذلك بخلافه في الخبر الواحد بل يفيد العلم اليقيني اولاهم خلقوا فقال احمد في قول يحصل العلم بذا قرينة ويلطرد

تبيهاست
 ابن حجر حقا في قوله
 نظريه في خبره الكافي
 والاحاد المنقولة في اخبار
 وعنه في خبره فيفيد العلم
 انفسه بالقرائن على اخبار
 خلافا لمن ادركت القرائن
 من تحقيقه لانه من جوز
 اطلاق العلم في كل واقعة
 وهو الاصل من الاستدلال
 ومن اطلاق العلم في كل
 العلم المتواتر واحدا عنده
 من كل واقعة في كل وقت
 بالقرائن اجمع ما خلا خبره
 والخبرين في جميعها ما لم
 يبلغ حد التواتر فان خلت
 قرائن خبره في كل واقعة
 وقد جعل في الخبرين في كل
 اطلاق العلم في كل واقعة
 التفتحه وانه في اعادة
 العلم بصدقهم في كل وقت
 عن التواتر الا ان يتحقق
 بعد اعد من اخباره فان
 القرائن في كل واقعة
 بين دوله ما روي في اخباره
 حيث لا يوجب الاستدلال
 ان يفيد العلم اليقيني

ان يفيد العلم اليقيني
 في اخبار الاحاد وما يفيد العلم النظري بالقرائن على اخبار خلافا لمن استدل
 ذلك بخلافه في الخبر الواحد بل يفيد العلم اليقيني اولاهم خلقوا فقال احمد في قول يحصل العلم بذا قرينة ويلطرد

تفسیر

اولی کل حاصل خبر و حاصل العلم و قال قوم بلا طرد و بلا قرینه و اخبار انه یفید العلم بانضمام القرائن و ذلك انه لو خبر
ملك بموت و ولد له مشرف علی الموت و انضم الیه القرائن من صراخ و جازة و خروج الخدراة علی حال منكرة
غیر معقولة دون فوت مثله و کذا الملك و اکابر مملکته فانما تقطع بعینه ذلک الخبر فلعلم بموت الولد نجد ذلک من لغزنا
و جدا تا ضروریا لا یطرق الشک الخبر لم یتمتع بالقرائن انواع منها ما اخرج ایشخان فی صحیحها ما لم یبلغ حد التواتر فانه
تحت به قرائن منها جلالتها فی هذا الشأن و تقدمها فی تیز اصیح من غیره علی غیرها و تعلق العلماء بالقبول لهذا التعلق
و حده اقوی فی افادة العلم من مجرد كثرة الطرق القاصرة عن التواتر انتهى و اذا دریت قول العلماء فی التواتر
فاستمع ما یقول العبد الذلیل المتفائق الی رحمة ربه المتعال و لا تنظر الی من قال بل انظر الی ما قال پر نظام هست
که ادعای تواتر نقلی خبر چند حدیث کسی از علمای سنت و جماعت نکرده مثل انما الاعمال بالنیات و انهم نبی بشابه
ایست که خصم مجال انکار و ران نباشد بل انضمام مجال وسیع للكلام خصوصا بانتمای شرطیکه اهل اسلام تواتر وجود
و نصاری بانتمای آن رد میکنند لهم ایضا ان یقولوا کذک و هر گاه اثبات تواتر صد و زوجات از سید کاتب
توانست شد و علمای دین قائل بتواتر معنوی شدند فلا طمع للتواتر فی امر آخر و تواتر معنوی یا معنی که روایات
کثیره یقین وقوع خرق عادت آمده هر چند قابل قبول است مگر منکرین را جامی سخن باقیست که چون هر واحد خبر از اعداد
باشد و مفید یقین باشد و چون اخبار احاد چگونه مفید یقین خواهد شد و علی هذا زعم اذال الحلیفه آنست که بعد تواتر
حقیقه افاده یقین نمیسازد مگر خبر محفوف بالقرینه و خبر تحت بالقرینه کما یطهر ما نقل فی شبهه افاده یقین میسازد
و المنکر کبار و تواتر معنوی هم در حقیقت تخففات بقرینه است یعنی معافندت خبر خرق عادت فی خبر خرق عادت و اگر مشددا
قرینه صدق است بلکه میتوان گفت که اگر تواتر تری شبیه خبر مفید یقین یافته نمی شود بانضمام قرینه افاده یقین میکند الا
لا یخبر چند صاحب جامع الاصول ختلافی در نیاب نقل کرده لکن مثال تخففات خبر بالقرینه که آورده باین دلالات
دلالت میکند که بانضمام قرینه خبر مفید یقین است و صاحب تمهید که انتصار ازین سبب تصریح نموده و شاهد صدق این
و دعوی اصدق شهود این است که گاه است که باخبار اشخاص قلیل بامری یقین حاصل میشود و خلافت آن اگر اشخاص
مضاحت عدد و ان اشخاص خبر بامری آخر و چند یقین چو ظن بهم حاصل نمیشود مثلا اطفال هر گاه بحد تر عریع سینه
نور شد می پیدا میکنند و از ابا و اخوان و اقربان و بزرگان بلاد و حکایت بیعت رسول انبیا میشوند آنها را
یقین بر آنست میدهد و اگر نبردت و شدت کسی یقین نکند عقلا تسفیر او خواهند کرد و گویا راوی بس قلیل
باشد و اگر صد و پنجاه کس یا تنها عدد او ایت خرق عادت می سازند هرگز یقین دست نمیدهد و او را احدی
از حقا تسفیر نمیکند بلکه حاطش بیشترند و سببش جزین تصور نمیکرد که در روایت اولی قرینه عقلی یعنی در حدیث
امر کسی را امری باعث افترا و کذب نمی باشد معارضه است و در امر ثانی سببها عقلی قرینه استبعاد صدق
معهد الخبر بر عقلی استبعاد ندارد و خواسته هستند تواتر معنوی و تخففات بالقرینه بر او و امر بتایز قرار دهند خواه
تواتر معنوی بر کسبی از اقسام تخففات بالقرینه زیرا که آنچه بانضمام حاصل و یا بر هر چه یقین حاصل و اینقدر رسیده که در آ

و بنیات بر غیر و تو این حق یا مطلقاً یا قهراً نمی شود و یا پس کمتر پس خبر مفید تعیین نیست مگر مخوف باقریه سقر و اولاد
المصنوی قسم منه او هو و المتواتر بالمعنی و علیها ید و ررحی الدین و الیقین و ما ثبت بهذین فلا مجال فیہ لارزاق
المترابین هرگاه ان مقدمه مجدد و مبرهن شد پس میگویم که اخبار داله بر خصیلت امیر المؤمنین علیه السلام بر کافرا
خلق بعد حضرت خیر البشر که در حقیقت عمده لخصوص بر خلافت بلا فصل است و دیگر اخبار داله بر خلافت کذا
و عدم حقیقت خلافت دیگران که آنهم از لخصوص خلافت و ساده آرای امامت است مخوف باقریه و
متواتر بالمعنی است اما الاول پس عمده قرآن اینک بجز انتقال سرور انبیا و خروج سلطان مملووات اسد
علیه و آله از دار محمد حضرت امیر کل امیر داخل عداد اوصیا و صحابه شدند و قوی و قوی در دل عامه خلق براس
حضرت مطلوب کل طالب نماذ خصوصاً بعد از انتقال حضرت خیر المرسلین سبیده نار العالمین مملووات اسد علیها
و علی ایضا و علیها و مینها و شاهد اینی روایت صحیحین بنیان و صاحب بنیاد و غیر هم بهترین شهود است فی صحیح اخبار
فی حدیث طویل کان علی بن الناس حیاة طاهره و لا یفرح بشکر علی بوجه الناس فانس معاملة ابی بکر و سابعه و فی النهی
فی حدیث عائشہ کان لعلی و بعد من الناس حرة فاطمة ای جاء و عزقه با بعد با و تا اخر عهد خلافت فلیتثالث
ببین حال بود بلکه یوماً انما انتقام قدر دراز و یاد و بجز و اینکه خود جناب مدوح و ساده خلافت ظاهر است
راشرف بخشیدند عمل آواز و بنی و طغیان مویه بن سفیان از زبان او ان دامن زن نائره خمشاش گردید
حق که خلق کثیر جناب ولایت مآب را خلیفه بر حق نیند استند و بعد مکره سفین و معاملة حکیم انحراف خلق از خلیفه
مطلق سمت از دیاد گرفت و از متفرقات فتنه تحکیم حدوت مذنب خوارج است که تا الیوم برخی از خلق آوا
تیه ضلالت اند و امیر المؤمنین را مومن نیند اند و نوبت باین حد کشید که عامل معایه خطیاب برای تا نرا گفتن
من است علیاً قدسیتی و من سیتی قدسب الله کلش در بلاد مقرر نمودند حتی که تا نرا گفتن امیر کل امیر لائق مؤخر
شده که معاویه از سد و قاص با نخواست کرد که لم لاس است ابا تراب کما ذکره احمد برین جناب فی مسنده و هم
صاحب ریاض النعمه چنین آورده فی ذکر مناقب علی عن سعد قال امر معاویه سعد ان یسب ابا تراب
قال اما ذکر تلمثا تا کهن رسول الله صلی الله علیه و سلم ظن سبته لان یكون فی واحدة منهن احب الی
من حرانعم و اینحال در تمام عهد بنی امیه که آیه لیکه انقدر خیر من الف شهر از تعداد آن علی حسب نامی است
الزبور خبر میدید بهشتنای کما پیش چار ساله خلافت عمر بن عبدالعزیز ترمانند و انقبابین نبود بلکه صحاب
خاص امیر المؤمنین مثل مجرب عدی راجر معاویه کشت کما بیخی فی موضع و حجاج بن یوسف شخص تلمثش
امیر المؤمنین ابدست آورده میکشت و نوبت باین حد رسید که کچکس اولاد خود را موسوم بنام علی نمیکرد
چنانچه شخصی موسوم علی بود تر دعویه رفت و گفت که والدین من برین جناب کردند که مرا باین نام موسوم ساختند
و باین ذریه تقرب برای خود جست و چنانکه این ابی الحدید معتزله در شرح نهج البلاغه از شیخ ابو جعفر اس
قول کرده که اول طلای دین فروش را معاویه مامور بوضع احادیث در مناقب صحاب معلوم خصوص را که

بیت خاتم جناب
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
این کتاب را
حق جواد علی بن ابی طالب
که بزرگوار است
در شرح نهج البلاغه
نویسند و در مکتب
آذربایجان
علیه السلام
در کتاب خود از آن جناب
بگوشه خود این کتاب است
که از آن بزرگواران در حدیث
در جامع الاصول
طولی در کتاب الاماره
وقت انچه آورده و کان
مطرح و چون اناس مؤمنانند
مخافونیت فاطمه حضرت فاطمه
اناس حلی و کتبت انچه
بود رسول در کتاب
نویسند و این کتاب
در حدیث و این کتاب
در حدیث و این کتاب
در حدیث و این کتاب

در شرح نهج البلاغه
نویسند و در مکتب
آذربایجان
علیه السلام
در کتاب خود از آن جناب
بگوشه خود این کتاب است
که از آن بزرگواران در حدیث
در جامع الاصول
طولی در کتاب الاماره
وقت انچه آورده و کان
مطرح و چون اناس مؤمنانند
مخافونیت فاطمه حضرت فاطمه
اناس حلی و کتبت انچه
بود رسول در کتاب
نویسند و این کتاب
در حدیث و این کتاب
در حدیث و این کتاب

این کتاب را
حق جواد علی بن ابی طالب
که بزرگوار است
در شرح نهج البلاغه
نویسند و در مکتب
آذربایجان
علیه السلام
در کتاب خود از آن جناب
بگوشه خود این کتاب است
که از آن بزرگواران در حدیث
در جامع الاصول
طولی در کتاب الاماره
وقت انچه آورده و کان
مطرح و چون اناس مؤمنانند
مخافونیت فاطمه حضرت فاطمه
اناس حلی و کتبت انچه
بود رسول در کتاب
نویسند و این کتاب
در حدیث و این کتاب
در حدیث و این کتاب

در این مباحثه اموی به سخت و هرگاه این مهم دلخواه انصاف بر حق است که با اختلاف احادیث که در دسترس
 این بیت گذشته باشد و در کتابی دیده ام که بعضی شیخ بنی امیه بعد از آنکه گفتند که نسبت ششم مرتضی بعد از پیغمبر
 اکنون گفت لسان باید کرد قبول نکرد و گفت که ترنهار موقوف تو اهم ساخت حتی پیشا علیه الصبر و بهرم
 علیه الکبیر نقلی عجیب در کتاب مروج الذهب که علی بن ابی اسنت از آن استناد میکنند بنظر آنکه شخصی از سکنه شام
 بغداد آمد باطل صحبت میداشت بهنگاه بصیرتی باحوال ابن بیت واقربای نبوی از نبی با ششم پیغمبر سوگند خورد
 میگفت که ما برگزیده بودیم و نمیدانستیم که سوای بنی امیه کسی از اقربای رسول باشی و وارث پیغمبر مطلق
 بود و میشد و بعد از آن طایف این حکایت در شرح شیخ البلاغیه تالیست ابن ابی الحدید که در نظر آنکه
 لما استوثق الامر لابی العباس السفاح و قد الیه عشرة من امراء السام خلفه الی بالمد و بطلاق قسائهم و یأیما
 البیت انهم لم یطلوا الی ان قتل مروان ان رسول الله اطلق قرأه موسی بنی هاشم و بعد از آنکه خلافت خود
 از اموی منتقل گشت به هر چند شرکت با شصت و هشتاد هشتاد یکدیگر است حکام بنیان سلطنت خود در
 محوی آثار عترت طاهره نمرودید و مقتضی اثر نبی امیه بودند چنانچه حکایت متوکل علی الله عباسی انچه باقر مطهر
 سید اشهدا علی الصلوة کرد از متواتر است و عدد او قش با اهل بیت اطهار با نمرتیه بود که این سلطنت
 نحوی را بعلم فرزندان خود مقرر کرده روزی از او پرسید که حقیقتی از ما ده دست میداری یا پس از آن
 او جواب داد که من پس از آن را برابر قبر هم نمیگیرم یعنی حکم کرد که زبانش را از حلق کشیدند و بیچاره جان داد
 و سید که فضلا و هرگاه حال چنین باشد احتمال وضع احادیث در مناقب امیر المومنین و اهل بیت طاهر
 مستحیل عقل و علی بذو احادیثی که در شان عترت انچه خصوصاً در اهل بر فضیلت و انحصار خلافت و امامت
 بروایت اهل سنت یافته شود و تحت بالقریه و مفید یقین احتمال اختلاف و وضع منتفی مگر اینکه در سلسله روایات
 که ام شیبی مشهور است تا اهل سنت را عذر می خواهد بود و کلن انچه متاخرین شیخان بلکه توسطین انبه اطراف ایجاد
 کرد اند که هرگاه مفروضات منضمون حدیثی نیافتند یکی از روایات را لا عن شیبی من تلقا النفس ظلی قرار دادند
 انحصار بر حادثه حلتی بحدت میباید اگر در سالف زمان سلاطین مثل آل بویه و صفویه شیعه می بودند میتوانستند
 گفت که برای تطیب خواطرشان علماء وضع احادیث درین باب کردند و اذیس فلیس چون چنین روایات
 اهل سنت متعاضد قطایق روایات اما میباید و شهادت قرآن عقیده علاوه تقدیر لیقین الحمد لله
 رب العالمین و اما التانی یعنی التواتر المعنوی پس بعون التدرین و جیزه بنوعیکه مکاریر مجال انکار شیخ
 با ثبات میرسانم و پیش از شروع ذکر دلائل و نصوص بیان مقدمه واجب و آن آنکه تفضیل مفضول و ترجیح
 مروج نزد کافه عقلا صورتی از جو از ندارد و بهر چند بعضی از علماء سینه که شائبه از انصاف داشتند
 مفضولیت خلفای ثلاثه از خلیفه بر حق بدیهی دیده با مقتضای ضربان عرق صحبت بجز از آن قائل شده اند
 که بجز اینها از خلافت عقلی جایگزین نشده قائل با متنازع آن هستند و ازین است که گریز اثبات فضیلت خلفا

عنه خصوصاً و این نسبت بسته وقت از مسامحی غیر مکتوره غیر مرغی گنجه است اندر حق محل خنده مرشار است که بود از وزارت علم و
دور شجاعت شخیص تخصیص این نسبت بجناب وارث علوم اولین و آخرین شیخ الاشبکین که این وصف اشهر و این صفات
کا از جناب مدوح است از این نگار بنفوس سوخته اند و حقیقت نفس الامری این بیاد و نقصان چون استعالیان برین مجاله از
سپیده صبح زیاده تر مغل بشود و با تجله از متاخرین مکتور رشید الدین خان فضل تلامذه شاه عبدالعزیز و سید کاتبان خود
موسوم با این صلاطه افعال که بخواهیم مسائل این منکر البالی را و ان هیات استاد خودشان تصنیف کرده نیز معروف
شده اند که تقصیل مقضول فیما هو مقضول فیما جاز نیست و هذا التخصیص عن مطلوبنا کما ینظر ظهوراً بیناً و مولف کتاب
ریاض القفزة که فاضلی موثوق به و این متعصب است در کتاب مزبور بعد ذکر احادیث مختلفه فضیلت جناب صدیق
گفته و احادیث فضیله کلمها دلیل علی تعینه علی قولنا لا ینقده و لایه المقضول عند وجود الافضل انتهى و اینچنین شاه و کلام
دهوی گفته و دهوه عطای سینه بند وستان اند در نیاب گفته اند و فضیلت مطلقه را از شرط خلافت رانده
ساخته از ان ظهور این است و چون مهارت شان در رازاته انحاء و ریباب الطناب دارد و لقطاً سواد برداشته
شده و هو پاره و از لوازم خلافت خاصه است که طیفه فضل است باشد در زبان خلافت خود حقیلاً و نقلاً از نهج است که در کتب
اولی تقریر کرده ایم الی ان ما قال از ان جهت که در خلافت خاصه نمکین بن مرقس کل الوجوه مطلوب است آن غیر اخلاقی
فضل صورت یعنی بند و چنانکه حضرت فرضی نزدیک استخلاف امام حسن فرموده ان یرد الله بالناس خیراً فجمعهم بعد
علی خیرهم رواه الحاكم و از نهج است که خلافت خاصه مقیست بر نبوة بحدیث خلافة علی منہاج النبوة و تكون نبوة و حجة
ثم خلافة و رحمة و جامع هر دو ریاست عامه است و درین دنیا ظاهر او باطنیست چنانکه استنباط شخص دلالت میکند
بر فضیلت وی بر امت تابع از استنباطی که مرفوع گرد و همچنان استخلاف شخصی بر امت دلالت مینماید بر فضیلت
بر امت و از ان جهت که عامل ساختن شخص مقضول خیانت است عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من استعمل بطلا من عصابة و فی تلك العصابة من هو ارضی امد منه فقد خان الله و خان سوله و خان المؤمنین و
عن ابی بکر صدیق قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ولى من امر المسلمین یا فاجر
علیهم اعداء ما تعلیه لعنة الله لا یقبل امد منه صرفاً و لا عدلاً حتی یدخله جهنم اخرج الحاکم
لمنقطه و لیکن بنیاس علی ذکر منک فان ذلک کالنفس علی حنلاقه امیر المؤمنین و سید الوصیین
من غیر فصل و علی بطلان حنلاقه السلف و الخلف فان الفضیله نفس الرسول علی كافة
الخلق و هو لا و الشیوخ منهم من اجلی البدیعیات و كذلك کون اکثر المتسین باخلفاء
مقضولین من اکثر افراد الناس دال علی بطلان حنلاقه هم و ان اعذرهم ان الفاضل عبد
ذلک و کاد علی حنلاقه المقضول علی الاضطرار و چون کلام ما در خلافت را شده است
درین مقام فرضی با بطلان سلسله خلافت غیر را شده متعلق نیست و آنم ازین نباشد
از کلام شاه صاحب ری برین نمکینم و بر ایسام از بطلان سلسله خلافت نیست چه تنزیهی که بعد از کلام
بطلان سلسله خلافت را

جنت علی بن ابیطالب
تفضل مفضل

خلافت غیر علی بن ابیطالب در کار نیست و انشاء الله استمان بمقام خود کما یصح السفر من قبل میگردد و میرسد
 جمهور علمای موصوف در محاسبه نفسانی یافتند که کو کار بکار بره میفرمایند مگر فضیلت قاضی علی کل فاضل
 یعنی امیر کل امیر در همه باب از اجلای بدیهیات است تمسک بایجاد سبب همیشه اند یعنی فضیلت مفضی
 کثرت ثواب برای خلفای ثلاثه ثابت میسازند و حال آنکه ازین مغرب تر مضمونی قرع صحاح احدی نگردیدند
 که با وجود ثبوت فضیلت امیر المؤمنین از کافه جهاد و در نسبت و حساب اعمال ثوابات خاصه افضل الاعمال یعنی
 اولیاء و کثرت ثواب برای اغیار شد مگر اینکه بطریق بنامی بطل علی الباطل تمسک بان شوند که عدل خدا
 واجب نیست لکن سودی ندارد زیرا که اولاً من حیث العادة که مالک یوم الدین را عادل میگویند بنام
 ایشان کی شیر رب العالمین بوده اند که قادر بر تخرار از اراده خود که خلفای معلوم را بر عمل قلیل جزای جزیل
 خواهد داد یا بشوره شان درین باب عمل خواهد کرد مطلع فرموده تا بنامی مذکور خود را برین عقیده گذراندند
 یا بخله بر گاه با ثبات رسید که فضیلت مطلقه در هر باب برای باب علوم هم از جهت صفات جلیله و ملکات
 حمیده و هم از احراز ثوابات جزئیه ثابت است پس از روشنی خالی نیست یعنی نصب حضرت صدیق نجف است یا بجهت
 اشاره و کنایه رسول مختار است چنانکه بعضی متأخرین مخالفاً بجهت هم و خلافاً لمضمون الاحادیث المتظافره
 المنقوله بطریق قابل شده اند و یا از جانب است غلط گفتم از جانب بعضی است کما هم موقوفون بذلک و سبب
 فی مواضع شتی در شق اول لازم می آید که حضرت مصوم عن الزلل یعنی رسول عزوجل ترکیب خطا شده
 باشند و لایقول بسلم و هر چند صد و در خطا نزد این طائفه متمنع نیست بلکه واقع شده چنانچه بحر العلوم علی
 لسان متأخری علمای الهندی یعنی مولوی عبدالعلی در شرح مسلم بسند حکایت فدای اسارای بدر اثبات
 صد و در خطا از سرور کائنات و بشدت و غلظت تبحرین منکرین صد و در خطا از اینها که گویا از آنها خطای عظیم
 صادر شده منوره لکن تکلیف بر خطا که اینجا لازم می آید جائز نمیدانند و استعید بانند چگونه کسی تجویز کند که همیشه
 رب ذوالجلال تفضل مفضل جاز و از بد فضل این ترکیب موصی الله علیه و آله سلم و حال آنکه خود ایشان
 کرده اند که یعنی زینهار جاز نیست کما نقل من ازالة الخفاء و کما فی الجامع الصغیر للسیوطی ایما رجل استعمل
 رجلاً علی عشرة انفس و علم ان فی اشارة فضل من استعمل نفسه الله و رسوله و غش جماعة من المؤمنین رجل
 مضمون حدیث اینکه هر کس که در ده کس یک کس را حاکم کند و در آن ده کس شخصی بهتر از او باشد آن حاکم
 کننده و غایب او رسول و و جماعت مؤمنین کرده است پس محل انصاف است که هر گاه حکومت مفضل بر ده کس
 جاز نباشد نصب مفضل کیفیت مفضل کما سیظهر برزعامت کبریه و خلافت علمی چگونه جاز باشد
 و اما الشق الثانی فی سیظهر آشته ظهوراً انهم اخطا و اخطا و فاحشاً و امتی خطا و لکن حامدین لا خاطین و
 از آنکه شروع بایراد دلائل حقیقت خلافت حق و صی مصطفوی کرده شود و که با جری بعد انتقال دم
 سید المرسلین علی علیهم السلام فی امر الخلافة و کیفیت انعقدت الخلافة للیقین و کیفیت انعقدت خلافتنا بالیقین

عليه السلام فقال حجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة ما ذكره لمقطا قال ذكر وصية الرسول صلى الله عليه وآله في حق
 الانصار مفصلا فاما قول امير المؤمنين حجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة فكلام قد تكرر منه امثاله نحو قوله اذا حج عليكم
 المهاجرون بالقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت الجوزا على المهاجرين بذلك قائمة فان غلبت حجتم كما
 نادوهم والافانصار على دعوتهم ونحو ذلك المعنى قول البساس لابي بكر رضي واما قولك نحن شجرة رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فانكم حير انبها ثم بعد حكاية اجتماع الانصار في استيفت وكلام سعد بن عبادة بسم وذكرا لانصار فضا لهم
 الى غير ذلك قال فقام ابو بكر فقال ان رسول الله لما بعث غنم على العرب ان تتركوا دين اباؤهم فالتفوا
 وشاقوه وخص الله المهاجرين الاولين بتدقيقه والايان به والمواساة له والصبر به على شدة اذى قومه
 ولم يتوحشوا لكثرة عدوهم فهم اول من عبد الله في الارض وهم اول من امن برسول الله وهم اول ياوه
 وعترته واحق الناس بالامر به لاننا نرغم قية الاطالم وليس احد بعد المهاجرين فضلا وقدما في الاسلام مثلهم
 الامراء وانتم الوزراء لانفاث وذكركم مشورة ولا تقضي وذكركم الامور فقام الحجاب بن المنذر بن الجموح
 فقال يا معشر الانصار املوا عليكم ايديكم انما الناس فيكم وظلمكم ولن يجترى حجتكم على خلافكم ولا يصدر الناس الا من
 امركم انتم اهل الايواد والنصرة واليكم كانت الهجرة وانتم اصحاب الدار والايان والله ما عبد الله علة
 الاخذكم وفي بلادكم ولا جمعت الصلوة الا في مساجدكم ولا عرفت الايمان الا من سبها فكم فاملوا عليكم
 امركم فان ابني بولاد والافنا امير وشهم امير فقال عمر بهيات لا يجمع سيقان في عذبان العرب لا تره
 ان توكرم ونسبها من غيركم وليس تمتنع العرب ان توتي امرها من كانت البنية فيهم واول الامر منهم لنا
 بذلك الحجة الظاهرة من ذايحنا في سلطان محمد وميراثه ونحن اولياؤه وعشرته لا اعدل باطل او
 متجانف لاثم او متورط في بلكه فقام الحجاب وقال يا معشر الانصار لا تسموا امتا لهذا واصحابه فيذموا
 بنصيبكم من الامر فان ابو عليكم ما اعطيتهم فاجلوهم عن بلادكم وتولوا هذا الامر عليهم فانتم اولى بهذا الامر انه
 وان لهذا الامر سبها فكم من لم يكن يدين له انا نجد لها الحكم وعذيقها المرجب ان شئتم لتعيدنها جذعة
 والعد لا يرد احد على ما قول الا حطت القبا ليعف قال فلما رمى بشرب سعد الخزرجي ما اجتمعت عليه الانصار
 من امر سعد بن عبادة وكان حاسدا له وكان من سادة الخزرج قام فقال ايها الانصار اتانا وان كنا نحبوا
 سابقه فانما لم نرد بها دناءة اسلامنا الارض ربنا وطاعة نبينا ولا يعني لنا ان نستطيل بذلك على الناس لا يمتني
 به عوضا من الدنيا ان محمد ارجل من قرينش قومه اسقى بمرث امره وايم الله لا يراني الله انا زعيم
 الامر فالتفوا ولا تانحوا بهم ولا تحالفوهم فقام ابو بكر وقال هذا عمر وابو عبيدة بايعوا اليها شئتم فقالوا والله
 لا نتولى هذا الامر عليك وانت فضل المهاجرين وثاني اثنين وخليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم والصلوة افضل
 الدين البسطيدك بنا لك فلما بسطيد في بيابا يعانة تبها اليه بشر بن سعد فبايعه فاداه الحجاب بن المنذر
 يشكك عتاق والله ما اضطررك الى هذا الا الحمد لابن حكيم فلما رايت الاوس ان رؤسا من رؤسها

حجبت عن النبي
 في داره

الحجاب بن المنذر

بجانبه
ابو بكر

الخروج قد بايع قام سعيد بن حدير وهو رئيس الاوس فبايع حصد السعد ايضا وناسته له ان يسلط الامر فباعت
كلها لما بايع سعيد عمل سعد بن عباده وهو مريض فادخل الى منزله فامتنع عن البيعة في ذلك اليوم وما بعده و اراد
عمر ان يكره عليها فاشير عليه ان لا يفعل وانه لا يبايع حتى يقتل وانه لا يقتل حتى يقتل ابله ولا يقتل ابله حتى يقتل
الخروج كلها وان توربت الخروج كانت الاوس معها وفسد الامر فتركوه وكان لا يصلح بصلاتهم ولا يجمع بجائهم
ولا يقضى قضائهم ولو وجدوا انا انصار بهم فلم يزل كذلك حتى مات ابو بكر ثم لقي عمر في خلافة وهو على فرس
وعمر على بعير فقال له عمر هيات يا سعد فقال سعد هيات يا عمر فقال انت صاحب من انت صاحبه فقال
نعم انا ذاك ثم قال لعمر والدم ما جاؤ في احد هو البعض الى جو ارامتك ومن صحاكك فلم يلبث سعد بعد ذلك
الا قليلا حتى خرج الى الشام فمات ولم يبايع لاحد الا لابي بكر ولا لعمر ولا لغيرها قال وكثر الناس على ابي بكر
فبايعه معظم المسلمين في ذلك اليوم وجمعت بنو هاشم الى علي بن ابي طالب ومعهم الزبير وكان يعد نفه رجلا من
بنو هاشم كان على قول ان زال الزبير منا اهل البيت حتى نشأ بنوه فصره عناء وجمعت بنو امية الى عثمان بن عفان
وجمعت بنو زهرة الى سعد وعبد الرحمن فاقبل عمرو ابو عبيدة فقال مالي اركم حلقا قوما فبايعوا ابا بكر فبايع
الناس بايعه الانصار تمام عثمان ومن معه وقام سعد وعبد الرحمن ومن معها فبايعوا ابا بكر وذهب عمر ومعصية
الى بيت فاطمة رضي الله عنها معهم سعيد بن حدير وسلم بن سلم فقال لهم انطلقوا فبايعوا فابوا عليه وخرج الزبير
بيده فقال عمر عليكم الكلب فوثب عليه سلم بن سلم فاخذ السيف من يده فضرب به الجدار ثم انطلقوا به وعلي
ومعها بنو هاشم وعلي يقول انا جند الله ورسول الله حتى انتهوا به الى ابي بكر فقبل له بايع فقال انا حتى يهدوا
منكم لا ابايعكم وانتم اولي بالبيعة لي اخذتم هذا الامر من الانصار وجمعت عليهم بالقرابة من رسول الله فاعطوكم
وسلمو عليكم الامارة وانا اخرج عليكم بشي ما اجمع به على الانصار فانصفونا ان كنتم تخافون احد من نفسكم واعرفوا للناس
الامر مثل ما عرفت الانصار لكم والافوا بالعلم وانتم تعلمون فقال عمر انك لست متر وكا حتى تبايع فقال له علي
احلب يا عمر حلبا لك شطه اشد وله اليوم امره يرد عليك هذا وانت لا تقبل فوكك ولا اباية فقال له ابو بكر
فانتم تبايعني لم اركب فقال له ابو عبيدة يا ابا الحسن انك حديث السن وهو لا يشيخه قرش فمك ليس لك
تجزيتهم ومعرتهم بالامور ولا اري ابا بكر الا قومي على هذا الامر منك وشد احتماله وضطلا عا به سلم له هذا الامر
وارض به فانك ان تعش وتطل عمر فانك بهذا الامر خليك وبيحقيق من فضلك وقراتك وما اتفقت
بها وكن قال علي يا معشر المهاجرين الله الله لا تتخرجوا اسلطان محمد عن داره وبيته الى بيوتكم وودوركم ولا
تدعوا ابله عن مقامه في الناس وحقه فواتر يا معشر المهاجرين لنحن اهل البيت احق بهذا الامر منكم اما كان منا
اقاربي لكتاب الله الفقيه في الدين العالم بالسنة المصطلح بامر الرعية فانه لفينا فلا يتبعوا الهوى في فتره
من الحق بعد ان قال شير بن سعد لو كان هذا الكلام سمعته منك الانصار يا علي قلن معهم لا يبي بكر ما اختلفت
عليك اثنان ولكنهم قد بايعوا وانصرف علي الى منزله ولم يبايع ولزم بيته حتى ماتت فاطمة فبايع ثم سئل

الشيخ المنور عبد الوكيل بن محمد في السقيفة على بطان ادعاء الشيعة ورود النص على خلافة علي عليه السلام وعلى
 عدم صحة الحديث المروي في صحاح البخاري ومسلم عن عائشة اذ عي في ابابك واخاك حتى اكتب لابي بكر كتابا فاني اخاف
 ان يقول قائل وتبينتني ويابني القدر والمؤمنون الا ابابكر معطلا بانه لو كان لذئبك القولين على سبيل منع اوسع
 هل لذكر سقيا النص على خلافة وما اقتصر على الاستدلال بقراينة القرينة وكذلك فصيح ابو بكر ذئبك الحديث
 واتمسك بقربة البعيد من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال هذا نص على مذنب معتزل وسبجي جواب ما اعترض على
 الشيعة في هذه الوجوه انشا الله تعالى ثم نقل في باب امير الابرار وقاتل الكفار مع زوجته فاطمة عليها السلام
 الى دور الانصار للاستعانة منهم على روحه اليه ما قالوا الامام الاخير وفي كتاب الامامة والسياسة لابن
 قتيبة الدينوري حدثنا ابو غفير عن ابي عون عن عبد الله بن محمد بن الحسن بن الانصاري ان النبي صلى الله عليه وسلم لما قبض
 اجتمعت الانصار الى سعد بن عباد فقالوا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد قبض فقال سعد لابنه قيس اني
 لا استطيع ان اسمع الناس كلامي لمضي ولكن فلق مني قولي واهمهم فكان سعد يتكلم ويحفظ انه قوله فيرفع صوته
 لكي يسمع قومه فكان مما قال بعد ان حمد الله واثني عليه يا معشر الانصار ان لكم سابقة في الدين وفضيلة في
 الاسلام ليست قبيلة في العرب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبث في قومه بضع عشرة سنة يدعونهم
 الى عبادة الرحمن وخلع الاوثان فما امن به قومه الا قليل والسر ما كانوا يقدرون ان يمينوا
 رسول الله ولا يعزوا دينه ولا يدفوعوا عن انفسهم حتى اذا اراد الله ان يفضله وساق اليكم الكرامة و
 خصكم بالنعمة ووزعكم الايمان به وبرسوله والمنع له ولاصحابه والذئب له منيه والجهاد
 لا عداء فكنتم اشد الناس على من تخلف عنه منكم واتقوا على عدوكم من غيركم حتى استقاموا الامر الله
 طوعا وكرها واعطى البعيد المقادة صاغرا اذ احسوا شجن الله لبيبة بكم الارش ودانت باسبابكم
 له العرب قوفاه الله وبعثكم راض وكم قرير العين قشد ولا يدركم بهذا الامر فانكم اشد الناس اولياء
 به فاجابوه جميعا ان قد وقفت للرأي واصببت في القول ولن نعدل ما رأيت بتو لتيك هذا الامر
 فانت لنا مقنع واصلح المؤمنين رسته قال فاتي الخبر ابابكر ففرع اشد الفرع وقام معه عمر
 فخر جاموس عين الله سقيفة بني ساعدة فلقيا ابابكر فخرجوا جميعا حتى دخلوا
 سقيفة بني ساعدة وفيها رجال من اشراف الانصار معهم سعد بن عباد فاراد عمر ان يدا
 بالكلام وقال خشيت ان يقصر ابو بكر عن بعض الكلام فلما تيسر عمر للكلام تهر ابو بكر وقال على
 ريشك نستكفي الكلام فتشهد ابو بكر وانصت له الناس فقال ان الله جعل ثناؤه بعث محمد الهادي
 ودين الحق قد عالي الاسلام فاخذ الله به واصينا وقلوبنا الى ما دعي اليه فكننا معشر المهاجرين والناس
 هلاما والناس لنا قيتع ونحن عشيرة رسول الله ونحن مع ذلك وسط العرب لنا باليسيرة من قبائل العرب الا ان
 فيه ولادة واتم انصار الله الذين اؤوا ونصروا واتم زواجة الدين وزواجة رسول الله صلى الله عليه وآله اخوا

كتاب السرد وشركا ونا في دين السرد و فيما كنا فيه من ستر او خسر او و اسد ما كنا في مرقط الاكنتم مغايرة فانتما احب
 الناس الينا و اكرمهم علينا و احق الناس بالرضا بقضاء السرد و التسليم لامر السرد لما ساق اسد اليكم و الى الله اعلم
 من المهاجرين و احق الناس ان لا تحسدوهم و انتم الموترون على انفسكم حين الخصاصة و اسد ما زلتكم توشرون انتم
 من المهاجرين و انتم احق الناس ان لا يكون انتفاض بهذا الامر و اختلاف على ايديكم و البعدان لا تحسدوا و انتم على خير
 ساقه اسد اليهم و انما ادعوكم الى عبادة او عمر و كلاهما قد ضيقت لكم لهذا الامر كلاما له ان قال هو ابو عبيدة بن جراح و انما يكون
 فوكلت بالباكرت حقا العار و ثمانه ثنين و امرت سول اسد صلى الله عليه بالصلوة فانت احق الناس بهذا الامر فقلت
 الانصار و اسد انخدكم على خير ساقه اسد اليكم و انت لكما و صفت يا ابا بكر و الحمد لله رب العالمين و لا احد من
 خلق اسد احب اليانا منكم و لا ارضى عندنا و لا اعز و لكننا نشفق مما بعد اليوم و نخذر ان يغلب هذا الامر من سينا
 و لا منكم فلو جعلتم اليوم رجلا منا و رجلا منكم بالعين و رضينا على انه اذا ملك اخترنا اخر من الانصار فاذا ملك اخترنا
 من المهاجرين ابدأ بالقيت هذه الامة كان كلك جدران يعدل في محمد صلى الله عليه ان يكون بعضنا يتبع بعضنا
 عليه الانصار ان يزيغ فينقض عليه المهاجرو يشفق القرشي ان يزيغ فينقض عليه الانصار فقام ابو بكر محمد اسد و
 عليه قال ان اسد بعث محمد رسولا الى خلقه و شهيدا على امته ليعبدوا السرد و يوجدوه و هم اذ ذاك يعبدون الهة
 شتى يزعمون انها لهم شافعة و عليهم ما لقتافه و انما كانت حجارة منحوتة و خشبا منحورة قال اسد تعالى انكم و اتعبدون
 من دون اسد حسب جهنم و يعبدون من دونه الا ينفعهم لا يضرم و يقولون هو لا اشفعنا و نا عند السرد و قالوا انما نعبد
 الا ليقربونا الى اسد في قطع على العرب ان يتركوا دين اباهم فخص اسد المهاجرين الاولين بتبصير
 و الايمان به و المواساة له و الصبر معه على الشدة من قومهم و اذلالهم و تكذيبهم اياهم و كل الناس مخالفت
 عليهم را و ظلم يتوحدوا القلة عدتهم و تكيفت الناس لهم و اجتمع قومهم عليهم فبهم اول من عبد الله في
 الارض و اول من امن باسد و رسوله و هم اول ساؤه و عشيرته و احق الناس بحب هذا الامر من بعد
 لا ينازعهم فيه الا ظالم و انتم يا معشر الانصار من لا ينكر فضل ولا المنعة العظيمة له في الاسلام رضيكم الله
 انصار الدين و رسوله و جعل اليه هجرة فليس احد بعد المهاجرين الاولين عندها بمنزلة منكم فمخ
 الامراء و انتم الوزراء و الانتقات دونكم بشورة و لا تقصروا و انتم الامور فقام الحبيب بن
 المنذر بن زيد بن حنبل فقال يا معشر الانصار املكوا على ايديكم فانما الناس فيكم و ظلامكم
 و لن يجزئكم على خلافتكم و لن يصدر الناس الا عن رأيكم انتم اهل العز و الثروة و اولو اسد
 و النجدة و انما ينظر الناس ما تصنعون فلا تخلفوا في شتم عليكم را ايكم و تقطع اموركم انتم اهل الايواء
 و النصر و اليكم كانت الهجرة و لكم في السابقين الاولين مثل ما لهم و انتم اصحاب الدار و الايمان
 من قبليهم و اسد باعد اسد علانية الا بلادكم و لا اجتمعت لصلوة الا في مساجدكم و لا اذت العرب للاسلام الا بياضكم و انتم غلبنا
 في سبب هذا الامر ان القوم فانا امير و منكم فقام عمر بن الخطاب فقال يا ايها الناس انتم اهل العز و الثروة و اولو اسد
 و انتم اصحاب الدار و الايمان من قبليهم و اسد باعد اسد علانية الا بلادكم و لا اجتمعت لصلوة الا في مساجدكم و لا اذت العرب للاسلام الا بياضكم و انتم غلبنا

فاقر وان الشتم

ن

وفيها من غيركم ولكن العرب لا ينبغي ان تؤس في هذا الامر الا من كانت النبوة فيهم واولوا الامر منهم لانا نذكر لك على
 من خالفنا من العرب الجحظ الطاهرة والسلمان السمين من بني زعنا سلطان محمد وميراثه وعن اولياءه
 وعشيرته الامم بلطون ومتجانف لا شرم ومتورط في بركة فقام الخطاب بن المنذر فقال يا معشر الانصار
 املكو على ايديكم ولا تسموا مقالة هذا واصحابه فيذبوا انصببكم من هذا الامر فان ابوا عليكم ما سألتم
 فاجلوهم عن داركم وبلادكم وتوتوا هذا الامر عليهم وانتم واسر اولي به هذا الامر منهم فمن دان لهذا الامر
 لم يكن يدين لكلاهما قنا انا واسدان شتمت لنعيدتها جذقة واسد لا يرد على الاصلت انقب بالسيف
 قال عمر بن الخطاب فلما كان الخطاب هو الذي يتبعني ولم يكن له معه كلام لانه كان بيني وبينه تناقض
 في حيات رسول الله صلى الله عليه فنهاني من خلفت ان لا اكله بكلمة تسوءه ابدانتم قام ابو عبيدة
 الجراح مخالفة قيس بن سعد ونقضه لعهدهم فقال يا معشر الانصار انتم اول من نصر وادوى فلا
 تكونوا اول من يعزبديل قال ثم ان قيس بن سعد لما راى ائقفق عليه قومه من تامين سعد بن عبادة
 قام حسد السعد وكان قيس من سادة الخزرج فقال يا معشر الانصار انا واسد نحن اولوا الفضيلة في
 المسلمين والسابقة في الدين ما اردنا باثنانا غير رضى ربنا وطاعة نبينا والكذب لانفسنا وما ينتفع
 ان نستطيع بذلك على الناس ولا ينبغي بذلك عرضا من الدنيا فان اسد ولى النعمة علينا بذلك
 ثم ان محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم رجل من قریش قومه ائحق ميراثه وتولى سلطانه وايم اسد
 لا يرانى اسد انا زعم هذا الامر ابا فاقوا اسد ولا تخالفوهم ولا تنازعوهم معية انى بكر الصديق رضى الله
 تعالى عنه ثم ان ابا بكر قام على الانصار فحمد اسد واثنى عليه ثم دعا بهم الى الجماعة وسبهاهم عن
 الفرقة وقال انى ناصح لكم فى احد هذا الرجلين انى عبادة بن الجراح او عمر بن الخطاب فبايعوا من شتم
 منها فقال عمر بن الخطاب معاذا اسدان يكون ذلك وانت بين اظهرنا انت ائحق بهذا الامر واقدم
 منا صحبتة لرسول الله صلى الله عليه وفضلنا ما عليه بالمال وانت افضل المهجرين وانا انى
 اثنين وخليفة على الصلوة والصلوة افضل من المسلمين فمن ذالذسى منى لى له ان يتقدمك ويتولى
 هذا الامر عليك ابسط يدك ابا يعك فلما ذهبيا بايعانه تبعها اليه قيس بن سعد الانصار رسة فبايعه
 فتاوى الخطاب بن المنذر يا قيس بن سعد عاتق عاق ما اضطررك على ما صنعت الا حسدك
 ابن عمك على الامارة قال لا ولكنى كرهت ان انازع قوما شأهولهم فلما رات الاوس ما وضع قيس بن سعد ويكسيت
 الخزرج وما دعوا اليه من قریش ما يطلب الخزرج من تامين سعد بن عبادة قال بعضهم لبعض فيهم سيد بن حمير واسد
 لئن وليتموا اسدا عليكم مرة واحدة لازالت بهم يدك عليكم الفضيلة ولاجلوا لكم نصيبا فيها ابدانتم موافبا يوا
 ابا بكر فقاموا اليه فبايعوه وقام الخطاب بن المنذر الى سيفه فاخذها فبادر واليه فاخذوا سيفه منه وجعل يقرب
 ثوبه ويؤمهم حتى فرغوا من البيعة فقال فعلموا يا معشر الانصار واسد كانى باننا كرم على ابوابنا ثم قد وقفوا انهم

انما

يا كبريائيستون انما قال ابو بكر اذ كانت يا حيا قائل لعين منك اخاف ولكن ممن يحيى بعدك قال ابو بكر اذ كان
 كذلك قال امرالك وانه اصحابك وليس عليك طاعة قال لهما بيهات يا ابا بكر اذ ذهبت انا وانت هات
 بعدك من بيننا انصير خلف سعد بن عباد عن النبي فقال سعد بن عباد انما لو ان لي ما اتوني صلى الله عليه وسلم
 مني في اقطارها وسلكها لراى ابي بكر انت وصحابك ولا تخفك بقوم كنت فيهم تبايعهم فتوسع خالما غير عزيز
 الناس جميعا حتى كادوا يطأون سعدا فقال سعد قتلتموني قتلوه قتلوه فقال سعد حملوني من هذا المكان
 فخلوه فادخلوه داره وترك اياما ثم بعث اليه ابو بكر ان اقبل فبايع فبايع الناس و بايع قوبك فقال يا وائمه
 ارميكم بكل سهم في كنانتي من نبي و ارميكم و خضتكم سنان نبي و رمي واضربكم بسيفي ما ملكت بيدي و انا اكلتم
 معي من ابيتي و عشيرتي و لا وادروا ان اجمعتم لكم مع الانس يا ابايعكم حتى اعرض على ربي و اعلم حسابي
 فلما اتى بذلك ابو بكر من قوله قال عمر لانه حتى يبايعك فقال لهم قيس بن سعد انه قد ابايع و حج و ليس بعلم حتى
 يقتل و ليس بمقبول حتى يقتل معه ولده و ابيته و عشيرته و لكن قتلوه هم حتى يقتل اخرجوا حتى يقتل الا و ان قتلوه
 على نفسكم امر قد استقام لكم فارتكوه فليس تركه بضر لكم انما هو ربح واحد فتركوه و قبلوا بشورة قيس بن سعد
 و استنصروه لما بداهم منه فكان سعد الاصيل بعلاهم و لا يجمع جمعهم و لا يفيض با فاضتهم و كان يجمع عليهم احوال
 بهم و لو تابع احد على قتالهم فقاتلهم فلم يزل كذلك حتى اهلك ابو بكر نعم و و ست عمر فخرج اقسام فات بها ولم يابهم
 لاحد رحمة و ان سبي هشم اجتمعت عندي الا انصار الى علي ابن ابي طالب رضي الله عنهم الزبير بن العوام و
 كانت امه صفية بنت عبد المطلب انما كان ايد نفسه رجلا من بني هاشم و كان علي رضي الله عنه يقول لزال الزبير منا حتى
 نشأ بنوه فصرفوه عتقا و اجتمعت بنو امية الى عثمان بن عفان و اجتمعت بنو زهرة الى سعد و عبد الرحمن بن عوف فكلوا
 في المسجد فبايعوا ابا بكر و عمر و ابو عبيدة و قبايع الناس ابا بكر قال لهم عمر الى اراكم تجتمعين حلفائتي قوما و بايعوا
 ابا بكر قبايعته و بايعه المهاجرين و الا انصار فقام عثمان بن عفان من سعد من بني امية فبايعوا و قام سعد من سعد من
 بني زهرة فبايعوا و عبد الرحمن بن عوف معهم قبايع و ان عليا و العباس بن عبد المطلب و من معهم من بني هاشم
 انصرفوا الى رحابهم و معهم الزبير بن العوام فذهب اليهم عن عصابة فيهم سعيد بن خضير و سلمة بن ابي سالم فقالوا انطلقوا
 فبايعوا ابا بكر فخرج عليهم الزبير بن العوام بالسيف فقال عمر عليكم الرحيل فخذوه فوثب عليه سلمة بن ابي سالم فاخذ السيف فتر
 يده فحرب به الجدار و انطلق به قبايع و ذهبوا بني هاشم فبايعوا اباية علي ابن ابي طالب ببيعة ابي بكر ثم ان عليا اتى بابا بكر
 و هو يقول انا عبد الله و انور رسوله فقيل له بايع ابا بكر فقال انا حق بهذا الامر منكم لا ابايعكم و انتم اولي بالبيعة لي اخذتم
 هذا الامر من الانصار و انتم عليهم بالقرابة من النبي صلى الله عليه وآله وسلم و انخذوه و ما خضتوا لستم بعمت للانصار انما
 بهذا الامر منهم لكان محمد صلى الله عليه وسلم فاعطوكم المقادة و سلموا اليكم الامارة فانا ارجع عليكم بمثل ما ارجع عليكم على الانصار
 نحن ابو بكر رسول الله و ميتنا فانصفونا ان كنتم تؤمنون بالسر و تخافون السر و الا فبوا بالظلم و انتم تعلمون
 قال عمر انك استترت و كاذب حتى تبايع فقال له علي ابن ابي طالب جلب عليك شره اشد من ان يكون اليوم يركوه عليك

هذا ثم قال انه لا يعرف الا ان قال له ابو بكر فان لم تبالي فاني فلانك كس قال ابو جبير بن مطعم
 علي بن ابي طالب حديث اسن في قوله لا اشتهه قومي كس مثل تجربتهم ومصرفهم بالاسور ولما اري ابا بكر الا قومي
 على هذا الامر منك واشتد احتمالا واستنصلا فافسح لابي بكر في الامر فانك ان تقبل فيك وبطلت بك بقا ك فانت لهذا
 الامر خديق وخفق في فضلك ودينك وعلمك فهبك وسابقك في نبيك صبرك فقال علي عليه السلام يا جبير بن مطعم
 اسد اسد لا تخبروا سلطان محمد في العرب من امره وقوم بيته وورثته وقوم بيتكم وتدفعون اليه عن مقامه في الناس
 وحقه فوالله ما عشت المهاجر ونحن احق الناس لانا اهل بيت ونحن احق بهذا الامر منكم ما كان فينا القاري لكتاب
 اسد الفقيه في دين اسد العالم بته رسول اسد من فضله بامر الرعية المذابح عنم الامور هبة لقاسم باستوية
 بينهم واسدانه لينا فلا يتبعوا الهوى فتصلو عن حبل اسد وتزدادو من الحق بعدا فقال قيس بن لو كان هذا
 الكلام سمعته الا انصارك يا علي قبل بيعتها ابا بكر يا خلفت عليك ثمان قال وخرج علي عليه السلام يحمل
 فاطمة بنت رسول اسد على دابة ليلا مجالس لانصار سيئهم النصرة فكانوا يقولون يا بنت رسول قد مضت
 بيقتنا لهذا الرجل ولوان زوجك ابن عمك سبق الينا ابا بكر اعد لنا به فيقول علي عليه السلام ان كنت ارجع رسول
 اسد صلى اسد عليه في بيته لم اوقه وان اخرج الناس سلطنة فقالت فاطمة يا صنع ابو الحسن كان ينبغي له وقد صنعوا به
 حسبهم وطالبهم ثم في ذلك الكتاب كيف كانت بيعة علي بن ابي طالب ان ابا بكر اخبر بقوم تخلفوا عن بيعته عند
 عليه السلام فبعث اليهم عمر بن الخطاب فجاهاهم وهم دار علي وابو الان يخرجوا فدعاهم بالخطبة فقال الذي
 نفس عمر بيده لتخرجن ولا حرقن عليكم على فيها فضيل يا ابا حفص ان فيها فاطمة فقال ان فخرجوا فيها يوا
 عليا فانه زعم انه قال حلفت الا اخرج ولا اضع ثوبي على عاتق حتى اجمع القرآن فوقف عليه السلام على يها فقالت
 لا احمده بقوم حضروا اسودتكم تركتم جازة رسول الله يدنا وتقطع امركم بكم لم تستامرونا ولم تروا لنا حقا قاتي
 عمر ابا بكر فقال الا تاخذ عنك المتخلف عنك بالبيعة فقال ابو بكر يا فتقد وبهوسوك اذ بابك عليا قال قد تفتقدوا على
 عليه السلام فقال ما حاجتك قال ارجع رسول اسد على اسير ما كنتم علي رسول اسد فرجع فتقد فاطمة الرسالة قال
 فبكي ابو بكر طوليا فقال عمر الثانية لا تقيم هذا المتخلف عنك بالبيعة فقال ابو بكر لقد عذ اليه نقل امير المؤمنين بيوك لتبار فجا
 فتقد فادع امره في فرض على صوته فقال سبحان اسد قد ارجع ليس فرجع فتقد فاطمة الرسالة قال فبكي ابو بكر طوليا ثم قام عمر
 وسجد جماعة حتى اتوا با فاطمة عليها السلام فدقوا الباب فلما سمعت ههوتهم نادتا يا علي صوتهما با كية يا رسول اسد وايقنا بعدك
 من ابن الخطاب ابن ابي طالب فاسمع القوم صوتها وبكاء بانصر فوا بكين كادت قلوبهم تصدع واكبادهم تنظر وبقى عمر ومعه قوم
 فاخرجوا عليا عليه السلام وضوا به لابي بكر فقالوا الياح فقال ان لم فعل فتمتالوا اذا اسد الكذال الالهون ضرب غمك قال
 او اتقتلون عبد اسد وانما رسول الله قال عمر انا امر في الامر فقال قال
 على شئ امتي كانت فاطمة الى جنبه فلحق عليه قبر رسول اسد ويكي وبنادي يا ابن ام القوم تنصروا كادوا يقتلوني انتهى
 بقطعة من تاريخه في سيرة جبال الدين محمد في كتابه فخره الاحياء في نبي ورده ثقات اثبات حنين اثبات نوره اذ يكون حشر

رسالت صلی الله علیه و آله از زاری و ناله بر حضرت مولی بل جلاله اتعال فرمودند همان روز قهوه صحاب و خطابت بود و
 مباحثت فرموده گفت دست خود را بطن نامی تا با تو بیعت کنم که حضرت در شان تو فرموده این نه الامه ابو عبیده و
 گفت که عمر با مسلمان شده از تو سخن خطا شنیده اللهم این سخن که با من بیعت میکنی و حال آنکه ابو بکر صدیق ثانی چنین برودیت
 نکالت شد در میان شماست و این سخن از ابو عبیده اشارتست باینکه میثاقی چنین از جانبی انصار از یقول اصحابی است
 ان الله صفا با آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز غاریابی بگرفت ما ننگ با منین است تا لشمار اکثر مهاجرین طائفه
 قلیل از انصار مثل سید بن حصیر و سایر بنی عبد المطلب با بو بکر امیل بودند و چهره انصار در سقیفه بنی ساعده که مجمع ایشان
 بود در صحن قضایا و مهات و بهنگام قطع فصل خصوصاً جمع شدند و سعد بن عباده رضی الله عنه از خانه بیرون
 بیرون آورده بودند بدایع آنکه ویرانجلافت بردارند و با وی بیعت کنند و حال آنکه وی مرضی بود و معذک خطبه
 خواند مشتمل بر حمد و ثنای خدای تعالی و درود بر محمد صلی الله علیه وسلم و بیان فضل و سابقه انصار در اسلام
 و آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدت تیز و سه سال در میان قوم خود دعوت مردم نمود و بحق تعالی و ایمان نیارند
 مگر شکر و قلیل و آن شکر و قلیل قادر نبودند بر حمایت وی و اعزاز دین و دفع اید و انصرار کفار از وی تا زمانه که
 حق تعالی بمقدم شریفین وی بلده شهر شرف ساخت و ایمان بومی روزی شاکر و آید و توفیق حمایت و اعزاز
 اسلام داد و سعادت بجهاد با اعدای دین بشما حواله نمود تا بحدی که عرب از حال عوجلاج و جور و کفر و ظلم و طغیان
 بر منجبتقامت و عدل ایمان عرفان آید و بواسطه شمشیر شاقبل عرب طوعاً و کرهاً منقاد رسول خدا صلی الله
 علیه وسلم گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شمار افضیه بود و در بامید این امر از ایشان از آنکه مردم در صد
 آن در آید انصار در جواب گفتند نیکو میگویی ما ترا بخلافت و امارت بر میداریم و همه بتو را رضی کنیم با یکدیگر مطایفه
 نمودند که اگر مهاجران قریش در امر خلافت مضائقه کنند و بفضیلت اقدمیت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت
 قرابت قریب آن سرور شک جویند جواب چگونیم طائفه گفتند گویم از شما امیر و از شما امیری و هرگز بغیر این رضی
 نخواهیم سعد گفت نه اول الوهن و هر کس آنچه بخاطرش میرسد میگفت هر که از انصار خبر اجتمع ایشان را بجمع
 رسانید و مبالغه نمود که در بامید ایشان را پیش از آنکه اجدات امری نمایند که مستحق قتال و تجلیت حال با
 مصرع علاج واقع پیش از وقوع میباید فی الحال عمر بن الخطاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد ابو بکر انجا بود و اوران
 اختیار نموده وی را بر رقت سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود تخریض نمود ابو عبیده و دیگر از مهاجرین ایشان اتفاق
 نمود و آن اشید و علی ابن ابی طالب بنو هاشم و زبیر با جمیع دیگر از اصحاب بجهت شغل تجیز و تکفین غسل و دفن توقف
 نمودند در راه دوم از انصار عجم بن ساعده و من بن عبد الصدیق و فاروق بن حبیبوستند و ایشان از دلدار
 و اولاد چون بسقیفه بنی ساعده رسیدند دیدند که هر دو بر سر یکدیگر کرده و انصار گرد و گرد آمده و فضل خود را
 و ادعای خلافت دارند و هر یک که این مرد بر سر کرسیت گفتند سعد بن عباده است از عمر منقول است من رضی خوش
 مقاله تزیین کرده بودم بنو هاشم که با مردم بگویم ابو بکر را منع فرمودند و آخر سخن کرد بخدا سوگند که آنچه من با خود تجویز کرده بودم

بگویند بدیدیم پسر از زمین آمد کرد و در بعضی ویات و این شده است که ابو بکر و عمر و عثمان با پیغمبر صلوات الله علیه و سلم میان فصل مهاجرین با بقیت ایشان در اسلام و مواساة نمودن آن طائفه با حضرت سبحان و تعالی و انبای کفار قریش و بعد از آن قعد و فغان انصار و هتالت ایشان فرمود و اثبات کرد که مهاجرین بواسطه قرابت قریبکیا پیغمبر صلوات الله علیه و سلم دارند و بهترین عرب اند از روی حسب و نسب یعنی که متفاد کسی نخواهند شد مگر آنکه از قریش باشد باید که شمار ایشان نمیرید و مخالفت کنید چه بکشتن کبیر معتبر الناس تبع قریش مردمان پیر و قریش اند و شمار آنرا مایه در کتاب تنزیه شکرگامی مایه در دین و دوست ترین مردمید با و سترا و از تراید یا نکه رومی بشید بقصدا حق تعالی و سواد اید فضیلت برادران خود را و با ایشان مضایقه کنید در چیزی که خدا تعالی بایشان از آن نه و شتر و مفا آن خواهد که شمشیر قضا و جری و کتاب سبق و فہم نفعن جہنم و اوقاق و چو ر و مگر و خذک قضا و شمشیر مریزہ و جزضا و انصار گفتند از مهاجرین مردم بخلاف اختیار کنیم بشرطیکه چون میرد مردی از انصار خلیفہ کرد و دو جوان با میر و باز مردی دیگر از مهاجرین خلیفہ باشد و میرین هیچ ستم کرد و در این طریقیہ بہتر است زیرا کہ چون مهاجرین نہ کنند از خوف و قتل انصاری تواند کرد و بالعکس عمر گفت بخدا سو کند کہ مخالفت نکند با ما هیچ احدی الا آنکہ در نہ ہم جا بین انمذرا انصاری خریجی کہ اورا ذوی الرائی میگفتند برست و گفت و اند کہ ما کسی بخلافت و حکومت بر خود اختیار نکنم از ما امیری و از شما امیری پیدا بویگر گفت چینیست امارت حق است و شمار برادران با بشید حباب گفت ای انصار زینہار کہ یابن سخن ر نیاید و ثابت قدم بشید کہ شما حق اید بخلافت و حکومت اگر وہ مهاجرین عزیز نیست کہ شما امیر و ستم امیر و اگر نخواہید مگر با شما مقاتل کنیم تا این امر قرار یابد عمر گفت و اند کہ دو در خلافت رؤیت آری مصحح خو بود و پادشہ اندر ولایتی و عرب ہرگز با امارت شمار نمی نشوند و حال آنکہ پیغمبر صلوات الله علیه و سلم از غیر قبیلہ شما شد حباب گفت ما این سخن کہ میگویم نہ از روی حسد است بر شما و لیکہ ستم کہ قومی والی با گردند کہ ما پدران برادران ایشان شتہ باشیم عمر گفت چون خلافت بر ایشان قرار گیرد و دیگر اگر توانی بعبیت خدا کشتہ آسما کہ خواہد بروہ و گزنا خدا جامہ برتا در وہ در میان عمر و حباب سخنان بغایت غلطت واقع شد عمر گفت لا یصلح سیدقان ستم و احد پسین میں المهاجرین و انصار غاصت بغایت قوی گشت و لفظ و اختلاف بسیار در میان آمد چنانکہ نزدیک بود کہ نجر بمقتادہ شود و سعد بن عبادہ دران غوغا و زیر دست و پای مردم باند قائلی از انصار گفت قتلتم سعد عمر گفت اقلوہ قتلہ اند و بر سر او زد کہ قتل اند سعد فغانہ صاحب شرف و فتنہ ابو بکر بود چون حال بران منوال بد کسی با حسن جوی مسکین داد و گفت اگر وہ انصار شمارا سوگند بخدا می تعالی میدہم کہ در شب عقبہ چون برسول صلوات الله علیه و سلم بعیت مینمودید از ہر شرط باسی کہ با شما کردی کی این بود کہ در امر خلافت و حکومت منازعت و مخالفت کنید با کسی اہل آن کار بشید ہم گفتند آری و متوجہ سعد بن عبادہ گشت و گفت از رسول خدا صلوات الله علیه و سلم شنیدہ کہ ولات این امر قریش اند سعد گفت آری پسین بدین ثابت انصاری برخواست و گفت رسول خدا از قوم مهاجرانست و خلیفہ وی نیز تو امیر بودی مگر از مهاجران و با انصار قوم خدا شریک است انصار رسول می بودیم بعیت کنید با مهاجران ابو بکر گفت جز آنکہ انصار

پس دست عمرو ابوعبیده را گرفت و گفت من هر کس ازین دو فرزند را بستاند خلافت میدانم هر کس گفت بگو باها تو بیعت میکنم
 بهتر و بهتر با قومی و دوست ترين با خود بگزیند اصلا امر علیه وسلم و کیست که ویرایشان بر من فضیلت جمع بود که
 آیتانی آئین اند با فی انصار از قبول مصاحبه لاترین ان امرنا معلوم میشود و دست ابو بکر را گرفت و با وی بیعت
 کرد و مهاجران را گفت تا بیعت کردند بعد از ان انصار تا بیعت الاطائفه قلیله که بیعت کردند که بیعت با بکر نمیکند الا
 علی بن ابی طالب و گویا شیخ فرید الدین عطار قدس سره از زبان این جمع گفته بیعت از شرق تا مغرب گلام علی
 علی و آل و مارا تمام است و سعد بن عباده از روی تعصب و محبت تازنده بود بیعت نکرد تنبیه پوشیده نماند که خلافت
 انصار با مهاجرین بنا بر عادت عرب واقع شد که بر هیچ قوم حاکم نمی ساختند مگر کسی را که از ان قوم باشد و از انکسب
 صلوات علیه وسلم فرموده بودند الایمة من قریش خافض و ذائل بودند و چون بنیضی حاضر شدند از ان خلاف
 رجوع نمودند و این مخالفت در مهاجر و انصار دلالتی واضح دارد بر اینکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 سلم بیچک از اصحاب را بخصوصیت تعیین فرموده بودند اگر نه از ان سرور در ان باب واقع شده بود و انقدر
 مخالفت نمودندی و با آن تسکحت بستند و امر علیم قلمت که روزی که اسرائیل عینده بیعت نمودند و علی المرتضی
 کرم الله وجهه که بر وایت صحیح تا قاطب علیها السلام زنده بود بیعت نکرد چه خاطر وی از عتاقه بود بواسطه آنکه ابو بکر
 در هم خلافت و بیعت گرفتن از مردم صبر نکرد تا وی حاضر شود و با او آن امر مشورت نمود و اکثری باشم با امیر المؤمنین
 علی اتفاق نموده بیعت کردند و جمعی از قریش مثل طلحه و زبیر و خالد بن سعد بن العاص و گروهی از انصار توقع نمودند
 کردند و عاقبت بعد از ان چند روز با بیعت نمودند و بیعت که چون بیعت تمام شد بان روز امیر المؤمنین ابو بکر
 صدیق فرخنده خواندند و تبرک کردند و در دو کتالت مردم و بیان آنکه من در امر خلافت و حکومت هیچ میل و محابا
 تو ابرم کرد و آنکه اگر من طاعت خدا و رسول کنم اطاعت کنید و چون عصیان نجد او زرم مرا هیچ فرمان نبرسانست
 و اگر از من خطائی واقع شود مرا تنبیه کنید و بصواب کتالت نماید انگاه بدفن حضرت مشغول گشته و بعد از فراغ از
 هم دفن خطبه کردند خواندند که آنچه از من را به تمام بیعت مشاهده نمودید از حرم من شره بر ولایت و امانت بود بلکه از
 خون غنچه و فساد و فحش آنکون بگردان آن خون بر طرف شد اکنون بر کراست خود بیدارید و آنکه من نیز متابعت میکنم بگفتند
 خلافت نصیب نیست بتو فریتم ابو بکر گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد و السلام علیکم و امر برقرار گرفت و در آن روز ویرا خلیفه رسول خواندند
 گوید چون از دفن فارغ شدند علی بن ابیطالب عزت اختیار فرموده و در خانه خویش نشست با عزم کم خطاطی نمود ابو بکر بیعت
 عزت و کبرستاند که چرا با من بیعت نمیکنی آیا کرده میدار خلافت مرا علی جواب فرستاد که خلافت ترا کرده نمیدارم ولیکن
 قسم یاد کرده ام که در او بردوش نگرم مگر بر نماز فرضیه از جمع قرآن فارغ نشوم چه خون آنم که با او چیزی از قرآن از دست
 رجال می شود و جمعی از اهل قریش آورده اند که چون بیعت فراموش حاصل شد ابو بکر صدیق هزار و دویست مهاجرین و اعیان
 و کسب جمعی از قریش فرستاد و علی المرتضی را بان مجلسین میداد و ابابیت فرموده و در ان مجمع حاضر شد و در مجلسی بود
 نشسته و از موجب طلب خویش پرسید عذر خود گفت موجب آنست که من چنانچه با شما بیعت ابو بکر کرده اند

تو هم که در این زمان که شمار افاضات گرفته این منصب گرفتند بر شایسته میگردد هم رست گویند که بجزت و شایسته
 چنانچه در این زمان که شمار افاضات گرفته این منصب گرفتند بر شایسته میگردد هم رست گویند که بجزت و شایسته
 بعد از این زمان که شمار افاضات گرفته این منصب گرفتند بر شایسته میگردد هم رست گویند که بجزت و شایسته
 علیه الصلوة والسلام سزاوار حکومت و خلافت و لیکن چون صحابه بر او کبریا جمع و اتفاق نموده اند مناسب آنست که
 توفیق قدم در راه آن اتفاق در آری علی گفت ای ابو جحیده تو این امتی قبول سول مختار و مقتضای
 امانت رستی است در گفتار و کردار موثقی که حق سبحانه تعالی بخاندان نبوت کرامت فرموده در زندان ایشان
 که بجای دیگر نقل کنید و به طفران وحی و مورد امر و نهی و منبع فضل و علم و معدن عقل و حلم بائیم بواسطه این
 امور خلافت را بشایسته و امارت را سزاواریم بشیرین سعد افضاری گفت ای ابو الحسن اگر این داعیه که تو امروز
 ظاهر میکنی بیش ازین معلوم مردم بیشتر بر زمینند که با تو مضایقت و منازعت نمیکردند و با تو بیعت مینمودند و لیکن
 در خانه خویشستی و در اجتماع با مردم بسته ایشان آن گمان شد که تو از خلافت کناره میکنی و دفع احوال این
 امر را از خود میکنی اکنون که جماعت مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند پیشوای از پی در پی آئی و خود را طرز
 ینانی علی مرتضی فرمود ای بشیر نور و امیداری که من جسد اطهر و قالب نور سید عالم را محط اسد علیه و آله و سلم
 محض کرده و بهیز و کفین من نموده و از دفن او فراغت حاصل کرده و از طلب حکومت و خلافت برود
 و با مردم در منازعت و خصومت شدی ابو بکر صدیق چون دید که کلمات علی جلوه حکم و استوار هر یکی از شما
 بشکل صد گریل هزار است از راه رفق و مدار آمد و گفت ای ابو الحسن مرا کمان این بود که ترا با من درین
 امر مضائق نباشد و اگر بیدارم که از بیعت من تخلف خواهی کرد هرگز قبول نمیکردم اکنون که مردم بر من
 اتفاق کرده اند اگر تو نیز بایشان موافقت نامی فلن مر مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا تو گفتی خواهی
 که درین امر متامل و فکر نامی هیچ حرف بر تو نیست پس علی از مجلس برخواست و متوجه خانه خویش گشت و بعد حکایت
 اخراست ابو سفیان و زجر کردن امیر مومنان بر و چنانکه در کتب سیر مندرج است نقل کرده و ازین بهم
 که منقول شد که در این مجلس شمس بن علی است که معتقد به پیروی و مذہب تصور اهل سنت خدمت و رض خلافت
 است بحق جناب صدیق و الا چنانکه ابن ابی العزیز استدل بر صحت معتقدان باب هر حال نمود و بعد حال الدین
 محدث ازین با خبر استبلاط فرموده اگر رضی علی خواهی و لوقی الدرجه القصوی من الخفاء و باره کسی از شما
 صادر شده بود در معرکه سقیفه و گری ازان بر زبان احد از حاضران میرفت که قطعه قرابت و منبشینی بی عوسنه
 و شکر بر سر قریش عمو و انصاف از استیجاب این اتفاق خصوصاً اخبار و فشار میگردند بطلب این نقض یعنی عدم
 ذکر رضی علمای سنی که تاکنون صد و پنجاه نفرند و بر شیعہ عمو عام الوردی نماید چنانچه جمله خلافت سنی در ابطال دلاله
 خلافت مرتضی مثل حدیث حدیث رسول می آرند اگر در آن خلافت میبود امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر کتب این است
 میفرمودند و بعد از آنکه در این مجلس ببار جناب صدیق متصف بمصدق نامزدون انکاسی بر سرشون انکاسی کردند

اینجا که در این زمان که شمار افاضات گرفته این منصب گرفتند بر شایسته میگردد هم رست گویند که بجزت و شایسته
 بعد از این زمان که شمار افاضات گرفته این منصب گرفتند بر شایسته میگردد هم رست گویند که بجزت و شایسته
 علیه الصلوة والسلام سزاوار حکومت و خلافت و لیکن چون صحابه بر او کبریا جمع و اتفاق نموده اند مناسب آنست که
 توفیق قدم در راه آن اتفاق در آری علی گفت ای ابو جحیده تو این امتی قبول سول مختار و مقتضای
 امانت رستی است در گفتار و کردار موثقی که حق سبحانه تعالی بخاندان نبوت کرامت فرموده در زندان ایشان
 که بجای دیگر نقل کنید و به طفران وحی و مورد امر و نهی و منبع فضل و علم و معدن عقل و حلم بائیم بواسطه این
 امور خلافت را بشایسته و امارت را سزاواریم بشیرین سعد افضاری گفت ای ابو الحسن اگر این داعیه که تو امروز
 ظاهر میکنی بیش ازین معلوم مردم بیشتر بر زمینند که با تو مضایقت و منازعت نمیکردند و با تو بیعت مینمودند و لیکن
 در خانه خویشستی و در اجتماع با مردم بسته ایشان آن گمان شد که تو از خلافت کناره میکنی و دفع احوال این
 امر را از خود میکنی اکنون که جماعت مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند پیشوای از پی در پی آئی و خود را طرز
 ینانی علی مرتضی فرمود ای بشیر نور و امیداری که من جسد اطهر و قالب نور سید عالم را محط اسد علیه و آله و سلم
 محض کرده و بهیز و کفین من نموده و از دفن او فراغت حاصل کرده و از طلب حکومت و خلافت برود
 و با مردم در منازعت و خصومت شدی ابو بکر صدیق چون دید که کلمات علی جلوه حکم و استوار هر یکی از شما
 بشکل صد گریل هزار است از راه رفق و مدار آمد و گفت ای ابو الحسن مرا کمان این بود که ترا با من درین
 امر مضائق نباشد و اگر بیدارم که از بیعت من تخلف خواهی کرد هرگز قبول نمیکردم اکنون که مردم بر من
 اتفاق کرده اند اگر تو نیز بایشان موافقت نامی فلن مر مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا تو گفتی خواهی
 که درین امر متامل و فکر نامی هیچ حرف بر تو نیست پس علی از مجلس برخواست و متوجه خانه خویش گشت و بعد حکایت
 اخراست ابو سفیان و زجر کردن امیر مومنان بر و چنانکه در کتب سیر مندرج است نقل کرده و ازین بهم
 که منقول شد که در این مجلس شمس بن علی است که معتقد به پیروی و مذہب تصور اهل سنت خدمت و رض خلافت
 است بحق جناب صدیق و الا چنانکه ابن ابی العزیز استدل بر صحت معتقدان باب هر حال نمود و بعد حال الدین
 محدث ازین با خبر استبلاط فرموده اگر رضی علی خواهی و لوقی الدرجه القصوی من الخفاء و باره کسی از شما
 صادر شده بود در معرکه سقیفه و گری ازان بر زبان احد از حاضران میرفت که قطعه قرابت و منبشینی بی عوسنه
 و شکر بر سر قریش عمو و انصاف از استیجاب این اتفاق خصوصاً اخبار و فشار میگردند بطلب این نقض یعنی عدم
 ذکر رضی علمای سنی که تاکنون صد و پنجاه نفرند و بر شیعہ عمو عام الوردی نماید چنانچه جمله خلافت سنی در ابطال دلاله
 خلافت مرتضی مثل حدیث حدیث رسول می آرند اگر در آن خلافت میبود امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر کتب این است
 میفرمودند و بعد از آنکه در این مجلس ببار جناب صدیق متصف بمصدق نامزدون انکاسی بر سرشون انکاسی کردند

اینجا که در این زمان که شمار افاضات گرفته این منصب گرفتند بر شایسته میگردد هم رست گویند که بجزت و شایسته
 بعد از این زمان که شمار افاضات گرفته این منصب گرفتند بر شایسته میگردد هم رست گویند که بجزت و شایسته
 علیه الصلوة والسلام سزاوار حکومت و خلافت و لیکن چون صحابه بر او کبریا جمع و اتفاق نموده اند مناسب آنست که
 توفیق قدم در راه آن اتفاق در آری علی گفت ای ابو جحیده تو این امتی قبول سول مختار و مقتضای
 امانت رستی است در گفتار و کردار موثقی که حق سبحانه تعالی بخاندان نبوت کرامت فرموده در زندان ایشان
 که بجای دیگر نقل کنید و به طفران وحی و مورد امر و نهی و منبع فضل و علم و معدن عقل و حلم بائیم بواسطه این
 امور خلافت را بشایسته و امارت را سزاواریم بشیرین سعد افضاری گفت ای ابو الحسن اگر این داعیه که تو امروز
 ظاهر میکنی بیش ازین معلوم مردم بیشتر بر زمینند که با تو مضایقت و منازعت نمیکردند و با تو بیعت مینمودند و لیکن
 در خانه خویشستی و در اجتماع با مردم بسته ایشان آن گمان شد که تو از خلافت کناره میکنی و دفع احوال این
 امر را از خود میکنی اکنون که جماعت مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند پیشوای از پی در پی آئی و خود را طرز
 ینانی علی مرتضی فرمود ای بشیر نور و امیداری که من جسد اطهر و قالب نور سید عالم را محط اسد علیه و آله و سلم
 محض کرده و بهیز و کفین من نموده و از دفن او فراغت حاصل کرده و از طلب حکومت و خلافت برود
 و با مردم در منازعت و خصومت شدی ابو بکر صدیق چون دید که کلمات علی جلوه حکم و استوار هر یکی از شما
 بشکل صد گریل هزار است از راه رفق و مدار آمد و گفت ای ابو الحسن مرا کمان این بود که ترا با من درین
 امر مضائق نباشد و اگر بیدارم که از بیعت من تخلف خواهی کرد هرگز قبول نمیکردم اکنون که مردم بر من
 اتفاق کرده اند اگر تو نیز بایشان موافقت نامی فلن مر مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا تو گفتی خواهی
 که درین امر متامل و فکر نامی هیچ حرف بر تو نیست پس علی از مجلس برخواست و متوجه خانه خویش گشت و بعد حکایت
 اخراست ابو سفیان و زجر کردن امیر مومنان بر و چنانکه در کتب سیر مندرج است نقل کرده و ازین بهم
 که منقول شد که در این مجلس شمس بن علی است که معتقد به پیروی و مذہب تصور اهل سنت خدمت و رض خلافت
 است بحق جناب صدیق و الا چنانکه ابن ابی العزیز استدل بر صحت معتقدان باب هر حال نمود و بعد حال الدین
 محدث ازین با خبر استبلاط فرموده اگر رضی علی خواهی و لوقی الدرجه القصوی من الخفاء و باره کسی از شما
 صادر شده بود در معرکه سقیفه و گری ازان بر زبان احد از حاضران میرفت که قطعه قرابت و منبشینی بی عوسنه
 و شکر بر سر قریش عمو و انصاف از استیجاب این اتفاق خصوصاً اخبار و فشار میگردند بطلب این نقض یعنی عدم
 ذکر رضی علمای سنی که تاکنون صد و پنجاه نفرند و بر شیعہ عمو عام الوردی نماید چنانچه جمله خلافت سنی در ابطال دلاله
 خلافت مرتضی مثل حدیث حدیث رسول می آرند اگر در آن خلافت میبود امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر کتب این است
 میفرمودند و بعد از آنکه در این مجلس ببار جناب صدیق متصف بمصدق نامزدون انکاسی بر سرشون انکاسی کردند

با مقتضای حسب الشیء یعنی لایزاله بسیار سپرده و در رضی میگردند که مقتضای آنست که صورت گرفته
 پذیرد و ظاهر شود که چهارین نقض بدامنه شیعیان امیر مومنان است نه مقتضای مقتضای صدر و رضی در باب
 جناب عتیق و در اینجا ما ذکر کرده ایم است ماطع برین مدعا که اگر کسی دیگر اصلا نمی بود تا هم قطعه همین مجت قاطع بود
 در روایتی بود عتیق که کتب صحیح سنیه شهادت عدم و روایت شخواست و چون فائز حدیث ستانده
 و با استیانت به است ذکر با استیانت نسبت به تفریق انوار معنی از آن مذکور میشود که از آن جمله است حدیث
 موسی او استخلف علیهم تسعون سنه یعنی از علیکم الذاب و حدیث متقول بر جناب عائشه که اگر پیغمبر خدا کسی را
 خلیفه میکرد او بیکر را خلیفه میکرد و بعد عمر را و بعد ابو عبیده جراح را و ازین قبیل است رتبه جناب ابن خطاب
 که اگر کسی را خلیفه سازم بموجب عین نیست اگر چه باشم و اگر خلیفه سازم بر سنت صدیقی کار بند شوم مگر
 آنجا و بیتنا این با برزد و کشش خود یعنی یارم گرفت نص صریح است بر عدم صدور رضی و این حرف که راه مکاره
 تدریجی واقع شدی بر زبان فاروقی رفته و بالاتر از همه احواف جناب مدوح که موسس احساس خلافت عتیق
 بودند البته بود آنجا است صدیقی که قوی تر از هزار دلیل است یعنی مشوره و آوری و بیت را و خلی نبود فضا
 عن النضر و متفرع بر همین معنی است که به استیانت بعض محققین که بتقاضای عقل سلیم سئد زعامت عظمی را از نظر
 مسائل اصولی در تیره اند نه بهور این سنت از مسائل فروعیه و موقوف با اختیار است محدود ساخته اند چنانچه
 روز بهایان به موفقیان به حال باطل عدم صدور رضی را تعلیل باین معنی نموده که حضرت رسالت پناه
 صلوات الله علیه و آله آن جهت تفریح احدی نفرمودند که بر امت مبرهن گردد که نصب امام با اختیار
 است است و شاه عبدالعزیز دپوی بر اولویت تفویض اختیار نصب خلیفه بدست است و لائل ظاهر ساخته اند که استیانت
 مع ما علیها و لکن علیهم من استمیعین نه قد ثبت من کلام الفاروق الذی یقول الحق علی سانه بزعم اخوانه و ما فاما ابنا
 بن الجراح الذی هو ابن نبره الامه بلسان اخوانه ان رضی الخلافة تدور علی قرآنه خیر الامام فیه الامام و نصب المفضول
 وجود انفا مثل الامیر و ان الامام فانه یرشد الی النصفه الی الحق اصراع و یرزل خالیط الا و امام یوفیق الملك العالم مستقر
 صدور خلافت بکری را ائمه بر یکدیگر میسر است و همین احادیث دلالت بر خلافت بکری را بفرقه بکریه و در بعضی موارد
 فرقه بکریه بر نفوس خلافت بکری مثل تو اتر فقه بر نفوس خلافت بر نفوس معتبر نیست که نقل فی مفتوح الوجوه و ای کلام صراحت
 دل است بر موضوع بودن کلام انصیب لکن قول المرء فی حقه حجج لانی شان غیره و شتان بینها چه امام بر نفوس و بر بطرف خود
 گفتن نیست از بلکه معاضدان نفوس نفوس و بر بطرف سنیه آن که استیانت و سنیا از انحصار کی نیست و بو عادی بن ابی شیب
 که شهادت مثل این نیز مبرهن شد که طائفه که البته از سنیا اند و نقطه شکی بکلام سنیه و مقتضای تو اتر بر غیر وضع امامت
 اما خلافت بر این خلافت بکری کرده اند و همچنین گوئی که علیا سنیه ثابت است که در مفاخر و سنیا شیخ ثانی است
 که و بر این است علی الصادق صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مقاصدیم من النار و باینکه از سنیا است
 انما من انما حضرت بر سنیه است و در این حال از سنیا است که در کتب المنقول است و باینکه در سنیه است

عائذ و سنت من
 رسول صلوات الله علیه
 استخلف قال ابو بکر
 سنه اربع و عشتون
 سن بعد قال ابو عبیده
 بن الجراح رواه مسلم
 مشهوره المصاحف
 من انما حضرت بر سنیه است

جنت من نصیبی
باعتلاف

یصل عدد و انفس الخفی چه اگر نفس خفی هم میبود اولی بود بهند لال بر خلافت شقیقی یوم مقینه بحیث خصوصیت دلیل از
استدلال بقرشیت و قرابت نبوی که عموم نام داشت و چنان اطلاق غلطه بر خلافت بنصومه و لو کانت بانص
الخفی جائز میبود و انکار عدد و نفس علی الاطلاق درین احادیث مستفیضه منقول میبود و علاوه فقیر حرفت فیصل میگوید
که عدم عدد و نفس مطلقا امریست که علمای سنی تاویل برای آن پیدا کردند عدد و نفس خفی و سکوت از نفس علی
در چنین امر اہم معنی خلافت کبری و رعایت عظمی که بر کافہ اہم قاصی دانی ادراک آن واجب یعنی چه وجهت
که ام علت حسب ظاهر ثمره آن معاذ اللہ خرابا مسلمانان باختلاف و افتراق چه تصور تو انکر و حضرت رسالت
آب علی اند علیہ آکہ وسلم که جلالت مصلح او فی فصل الخطاب از بارگاہ رب الارباب مشرف بوده اند و در تہمین
شرایع جزئیہ زینہار کار با جماع اہلہم فرموده اند چنین مقصد عظیم و امر فخر را یکدم سبب الی باخفا و اہلہم فرمودند و
اگر بدین حضرت سینه ضرر امد از نفس علی و تقع ارشاد نفس خفی باشد ارشاد سازند تا در ان باب توضیح بکار رود و چون
حال وضع و اختلاق در خصوص علیہم برین شد آن احادیث که نصوص خفیہ اش میگونیہ بچنان مخلوق باشند تخصیص که نصوص
علیہ خلافت مطلقه مرتقوی سنا قضا آن در کتب شان موجود و باحتیاط قرینہ احتمال وضع خلق مفقود پس دفعا
لاجماع لقطبیین البتہ بطلان آن نصوص خفیہ در جلیاب خفایت و بر انصاف دشمنی با می و نستان حضرت خلافت
پناہی جای آنست که گریبانہا دستخوش چاک شود بلکه سر باحوالہ در و دیوار گردد کہ دلائل ظاہرہ باہرہ خلافت مرتقوی
مثل حدیث عذیر و منزله و حدیث ثقلین و مقینہ و حدیث متعلق بآیہ و آئینہ و غیرہ کثرت الاقرینین و آیہ انما و کلم اللہ
و آیہ سابلہ و آیہ انما انت و کل قوم با و حدیث ہو ولی کل مومن و مومنینہ بعدی و حدیث علی مستبدر العرب
و احادیث مفسح بوصایت مرتقوی و احادیث دالہ بر اینکه مرتبہ مرتقوی تالی مرتبہ مصطفویست مثل حدیث علی
منی کنزلہ من ربی و حدیث صدیق انه بمنزلہ من فقدناہ بالاسم و احادیث دالہ بر فضیلت مطلقه علوی مثل حدیث
مواخاة و حدیث شابل البیت لایقاس بہم احد و احادیث سبق اسلام احادیث دالہ بر اجیبت کہ با عراف شاه
ولی الصدور از الہ الخاطرم نوم فضیلت است الی غیر ذلک مما اتفق علیہ الفرقان و کاتبہا لا تعد و لا تحصى انشاء اللہ سبحانہ
درین وجیزہ ہم بقدر وسع مذکور خواهد شد نہ نفس علی باشد نہ نفس خفی بلکه جمله اول احادیث مروریہ از مشہین باطلہ و تقریظ
خلفای راشدین مثل سدا و کل خوخہ الا خوخہ ابی بکر و دیدن جناب رسالت آب ترع دلاء را بنواب ارشاد حضرت
بعجز یکا گون ششم پیش بوبکر یا ابوبکر چنین خواهد کرد و دستدعی حضرت رسالت پناہ خلا این عم خود را بر خود و مقبول گذشتن
بارگاہ کبریا و غیرہ کہ غالباً ذکر اکثرے از ان درین سالہ خواهد آمد از نصوص خلافت بکبری باشد و حال آنکہ اولاً
میگویم کہ جمله این احادیث مغزے و مخلوق زمان حکومت بنی اسب بنی الزرقاست و قرائن جلیہ برین
معنی داریم و چون الصدیک کور خواهد شد و بطلان حدیث سدا و کل خوخہ الا خوخہ اسب بکر بر ظاہر و نہایت
درست است بر اگر اصل حدیث در حق جناب امیر المومنین و از فضائل بنصومه آنحضرت است اسلاف که این
سپہ حسب یدین و ہم دعوات شین خود شہر گاہ کہ خلسی و یقینی در حق جناب امیر المومنین علیہ السلام رب العالمین

بازند آنرا در حق بعضی از خویش می بندند این حدیث را هم حق تالیف اول است و غلوب این بیان را تراویح و کنیه می خوانند و در این حدیث
تکلیف الحیاة الفاسد و غیره هم از این لایحه باو بیاید که شیخ زین العابدین علیه السلام فرمودند که در روز قیامت هر کس که بدو از سر کار رشتنی میگردد
غزو کو چیک غالباً ایجاد میاراست و چنانکه عقل سلیم می یابد در ازای حدیث مذکور ابواب الآباب علی وضع شده
و این جو زنی تقدم باخطا بالعکس گفته که ناقدین قولش امر و در دستند و بر ظاهر است که دشمن روزن بدو از سر کار
ندارد و چون خانه جناب حقیق در قرب مسجد نبود اگر قفا بر مطلق اثبات شرف نفرموده میفرمایند که مراد از نزدیک کردن
روزنها سوای روزن ابی بکر ام خلافت است که سوای ابی بکر دیگری سخی آن نیست و اصحاب سلیقه و فهم
اشارات نبوی انمینی را در یافتند حسبته نیز اندک انصاف را کار باید کرد که کجا روزن دیوار و کجا خلافت حضرت
رسالت گاهی عادی بارشاد نفر و معانی بود مخصوصاً در بیان شرائع و ازین بندگرون روزن حقیقی صحابه امر خلافت
را فهم نمایند و از ارشاد اینکه مولای هر کس من باشم علی مولای اوست و علی بعد من مولای هر مومن و مومنه و منتهال
آن اصلا امر خلافت را فهم نمایند فوا اولیاء و الهفاه تذیل نافع جلیل بدیع بنظر دقیق مدارند پس اصل سنت در امر
خلافت بر حدیث الائمة من قریش است که همین دلیل بر انصاف طرف یافتند و معنی پس عجیب بمصداق مصرع مشهور
که ذکرش اسات ادب است در انهم طرفه ترزل واقع فی البیاض لایر ایمنی منقولاً عن المحصول لایمهم الرازی طالع
النظام روی ابو بکر و عمر يوم السقیفة انه علیه السلام قال لائمة من قریش ثم رویم شیباً ثلثة ثاقفة احدی قول عمر
فی آخر مودة لو کان سالم حیالیم نجالی فی شک و سالم مولی امرأة من الانصار و هی حازت میراثه و یانها ان انبی
صلی الله علیه و آله و سلم قال سمع و اطع و لو کان عبداً شیباً و ثانیها قوله علیه السلام لو کنت متخلفاً من هذه الامة
من غیر مشورة لا استخلفت ابن ام عبد و من فتح الباری قال حیاض اشترط ان کون الامام قرشیاً مذهب العلماء کاذب
و قد حده و یافی مسائل الاجماع و لم یقبل من احد من السلف فیها خلافت و کذلک من بعدهم فی جمیع الامصار قال الامام
اعتداد بقول الخوارج و من واقفهم من المعزلة لما فیه من مخالفة السلف و یحتاج من نقل الاجماع الی تاویل اجاب من
عربی و کک قد اخرج احمد عن عمر بن عبد ربه ان قال ان ادركنی اهل و ابو عبیده حتی استخلفه ف ذکر الحدیث
وفیه قال ان ادركنی اهل قدمات ابو عبیده استخلفت معاذ بن جبل معاذ بن جبل انصاری لانسب له فی قریش فمحل
ان قال الاجماع انقد بعد عمر علی شترط ان کون الخلیفة قرشیاً و تغییر اجتهاد عمر فی ذلک انه علم ان نبی اقول ازاد بیاید
که این خبر عقلانی بدو احتمال بطریق مانع اطع نموده کاششس فرایقه النهار روشن است که حدیث الائمة من قریش
از سوانح وقت بود که بزبان شریفین گزشت چه در شوق العقاد اجماع برین امر بعد زمان حضرت عمر بشهادت عسیر
استخلاف معاذ بن جبل در سنخ ضمیرشان جو از خلافت غیر قرشی انصاری پیشد یا غیر آن مضمرب و پس انصار که
استدلال بانمینی فرمودند حسب مصلحت وقت خلافت معتقد خود و در صورت اختیار شوق تغییر اجتهاد پس از دو
احتمالی نیست یعنی انحدیث اول بر عدم جواز خلافت غیر قرشی بود یا نبود با احتمال اول اجتهاد مقابل نص و هشده
و ذلک بلای اتفاق من السلفین در احتمال ثانی همان معروفه تغییر لازم که صورت غیر من باز دشتن انصار ارشاد فرمودند

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابواب الآباب علی وضع شده و این جو زنی تقدم باخطا بالعکس گفته که ناقدین قولش امر و در دستند و بر ظاهر است که دشمن روزن بدو از سر کار ندارد و چون خانه جناب حقیق در قرب مسجد نبود اگر قفا بر مطلق اثبات شرف نفرموده میفرمایند که مراد از نزدیک کردن روزنها سوای روزن ابی بکر ام خلافت است که سوای ابی بکر دیگری سخی آن نیست و اصحاب سلیقه و فهم اشارات نبوی انمینی را در یافتند حسبته نیز اندک انصاف را کار باید کرد که کجا روزن دیوار و کجا خلافت حضرت رسالت گاهی عادی بارشاد نفر و معانی بود مخصوصاً در بیان شرائع و ازین بندگرون روزن حقیقی صحابه امر خلافت را فهم نمایند و از ارشاد اینکه مولای هر کس من باشم علی مولای اوست و علی بعد من مولای هر مومن و مومنه و منتهال آن اصلا امر خلافت را فهم نمایند فوا اولیاء و الهفاه تذیل نافع جلیل بدیع بنظر دقیق مدارند پس اصل سنت در امر خلافت بر حدیث الائمة من قریش است که همین دلیل بر انصاف طرف یافتند و معنی پس عجیب بمصداق مصرع مشهور که ذکرش اسات ادب است در انهم طرفه ترزل واقع فی البیاض لایر ایمنی منقولاً عن المحصول لایمهم الرازی طالع النظام روی ابو بکر و عمر يوم السقیفة انه علیه السلام قال لائمة من قریش ثم رویم شیباً ثلثة ثاقفة احدی قول عمر فی آخر مودة لو کان سالم حیالیم نجالی فی شک و سالم مولی امرأة من الانصار و هی حازت میراثه و یانها ان انبی صلی الله علیه و آله و سلم قال سمع و اطع و لو کان عبداً شیباً و ثانیها قوله علیه السلام لو کنت متخلفاً من هذه الامة من غیر مشورة لا استخلفت ابن ام عبد و من فتح الباری قال حیاض اشترط ان کون الامام قرشیاً مذهب العلماء کاذب و قد حده و یافی مسائل الاجماع و لم یقبل من احد من السلف فیها خلافت و کذلک من بعدهم فی جمیع الامصار قال الامام اعتداد بقول الخوارج و من واقفهم من المعزلة لما فیه من مخالفة السلف و یحتاج من نقل الاجماع الی تاویل اجاب من عربی و کک قد اخرج احمد عن عمر بن عبد ربه ان قال ان ادركنی اهل و ابو عبیده حتی استخلفه ف ذکر الحدیث وفیه قال ان ادركنی اهل قدمات ابو عبیده استخلفت معاذ بن جبل معاذ بن جبل انصاری لانسب له فی قریش فمحل ان قال الاجماع انقد بعد عمر علی شترط ان کون الخلیفة قرشیاً و تغییر اجتهاد عمر فی ذلک انه علم ان نبی اقول ازاد بیاید که این خبر عقلانی بدو احتمال بطریق مانع اطع نموده کاششس فرایقه النهار روشن است که حدیث الائمة من قریش از سوانح وقت بود که بزبان شریفین گزشت چه در شوق العقاد اجماع برین امر بعد زمان حضرت عمر بشهادت عسیر استخلاف معاذ بن جبل در سنخ ضمیرشان جو از خلافت غیر قرشی انصاری پیشد یا غیر آن مضمرب و پس انصار که استدلال بانمینی فرمودند حسب مصلحت وقت خلافت معتقد خود و در صورت اختیار شوق تغییر اجتهاد پس از دو احتمالی نیست یعنی انحدیث اول بر عدم جواز خلافت غیر قرشی بود یا نبود با احتمال اول اجتهاد مقابل نص و هشده و ذلک بلای اتفاق من السلفین در احتمال ثانی همان معروفه تغییر لازم که صورت غیر من باز دشتن انصار ارشاد فرمودند

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابواب الآباب علی وضع شده و این جو زنی تقدم باخطا بالعکس گفته که ناقدین قولش امر و در دستند و بر ظاهر است که دشمن روزن بدو از سر کار ندارد و چون خانه جناب حقیق در قرب مسجد نبود اگر قفا بر مطلق اثبات شرف نفرموده میفرمایند که مراد از نزدیک کردن روزنها سوای روزن ابی بکر ام خلافت است که سوای ابی بکر دیگری سخی آن نیست و اصحاب سلیقه و فهم اشارات نبوی انمینی را در یافتند حسبته نیز اندک انصاف را کار باید کرد که کجا روزن دیوار و کجا خلافت حضرت رسالت گاهی عادی بارشاد نفر و معانی بود مخصوصاً در بیان شرائع و ازین بندگرون روزن حقیقی صحابه امر خلافت را فهم نمایند و از ارشاد اینکه مولای هر کس من باشم علی مولای اوست و علی بعد من مولای هر مومن و مومنه و منتهال آن اصلا امر خلافت را فهم نمایند فوا اولیاء و الهفاه تذیل نافع جلیل بدیع بنظر دقیق مدارند پس اصل سنت در امر خلافت بر حدیث الائمة من قریش است که همین دلیل بر انصاف طرف یافتند و معنی پس عجیب بمصداق مصرع مشهور که ذکرش اسات ادب است در انهم طرفه ترزل واقع فی البیاض لایر ایمنی منقولاً عن المحصول لایمهم الرازی طالع النظام روی ابو بکر و عمر يوم السقیفة انه علیه السلام قال لائمة من قریش ثم رویم شیباً ثلثة ثاقفة احدی قول عمر فی آخر مودة لو کان سالم حیالیم نجالی فی شک و سالم مولی امرأة من الانصار و هی حازت میراثه و یانها ان انبی صلی الله علیه و آله و سلم قال سمع و اطع و لو کان عبداً شیباً و ثانیها قوله علیه السلام لو کنت متخلفاً من هذه الامة من غیر مشورة لا استخلفت ابن ام عبد و من فتح الباری قال حیاض اشترط ان کون الامام قرشیاً مذهب العلماء کاذب و قد حده و یافی مسائل الاجماع و لم یقبل من احد من السلف فیها خلافت و کذلک من بعدهم فی جمیع الامصار قال الامام اعتداد بقول الخوارج و من واقفهم من المعزلة لما فیه من مخالفة السلف و یحتاج من نقل الاجماع الی تاویل اجاب من عربی و کک قد اخرج احمد عن عمر بن عبد ربه ان قال ان ادركنی اهل و ابو عبیده حتی استخلفه ف ذکر الحدیث وفیه قال ان ادركنی اهل قدمات ابو عبیده استخلفت معاذ بن جبل معاذ بن جبل انصاری لانسب له فی قریش فمحل ان قال الاجماع انقد بعد عمر علی شترط ان کون الخلیفة قرشیاً و تغییر اجتهاد عمر فی ذلک انه علم ان نبی اقول ازاد بیاید که این خبر عقلانی بدو احتمال بطریق مانع اطع نموده کاششس فرایقه النهار روشن است که حدیث الائمة من قریش از سوانح وقت بود که بزبان شریفین گزشت چه در شوق العقاد اجماع برین امر بعد زمان حضرت عمر بشهادت عسیر استخلاف معاذ بن جبل در سنخ ضمیرشان جو از خلافت غیر قرشی انصاری پیشد یا غیر آن مضمرب و پس انصار که استدلال بانمینی فرمودند حسب مصلحت وقت خلافت معتقد خود و در صورت اختیار شوق تغییر اجتهاد پس از دو احتمالی نیست یعنی انحدیث اول بر عدم جواز خلافت غیر قرشی بود یا نبود با احتمال اول اجتهاد مقابل نص و هشده و ذلک بلای اتفاق من السلفین در احتمال ثانی همان معروفه تغییر لازم که صورت غیر من باز دشتن انصار ارشاد فرمودند

باین صورت

الاختلاف و تفرق الایالات که بعد ازین نه انصار را بهوس خلافت برای رئیس خود در سراسر افادونه علی بن ابیطالب علیه السلام
 و من بعد اتفاق از جمعیت حقیقی اتفاق می افتاد و نه این اختلاف در امت که نشاء آن در بدو امر همین امر خلافت بوده است
 رویداد و نه چهاره و افضل و آره تیره خلافت نسبت نصب جور و ظلم باصحاب کبار میشد و معاذ که بطلان تاویل عیسی
 فضل بن روزبهان تعلیل عدم نصب خلیفه که انفا اشاره بان رفته روشن شد کالصحیح سفر کمالی علی المتدبر و پنجه
 جناب شاه بعد از عزیز بحر فهای سخن جوام کام و زبان را آلوده اند که حاجت نصب خلیفه چیست که جعلی نوع بشر است که برای خود
 رئیس میسازند و نصب آنها اولی است که اطاعت منصوب کرده خود حکم نو اخته را نباید انداخت کما یفیه یسازند بایه تهر است
 که چنین فاضل جلیل القدر چنین حرفهای دور از کار بر زبان آر و سلطنت نبوی را مشبه به ریاست دینی و بران احکام دین
 را مرتب ساختن یعنی چه و کاش اصل دعوی هم مطابق نفس الامر می بود و حال آنکه سراسر خلافت واقع کولریج بخت هشت هزار
 ساله از ابتدای خلقت ابوالشیر علیه السلام الی هذه الایام موجود است ثانی شد و ذوندت ابتدای سلطنت هر خانواده
 باین سلوب شده است که شخصی را بوسیله ریاست جزئی خواه کلی در سراسر قواد و فضل فرد دانش بلکه بیشتر از اول ارجاسان و بعد
 شدند و ناخست و تالان زد و برد آغاز ساختند اگر پیش بر ام پیشیت مالک الملک علی الاطلاق مقدر بوده است کارش
 بالا گرفتن شروع گشت تا که رفته رفته و ساد و ارامی سلطنت گردید یا منصوب کرده با دشا بی بامارت بجای بود و بعد خود
 بادشا گشت و هر گاه بعد سلطنت ابتدای در و دانش سلطنت متقرار گرفت از باب تق و تق و رای اولادش در گری را
 که اختیار میسازند تا که فتنه و اختلافی حادث نشود و هر کس از اولادش سلطنت میرسد بمسئول مستحق ریاستش می نگارند
 نه که منصوب کرده کشند بدارند حال سلاطین با بعد خیر الانام از ظاهریه و صفاریه و سامانیه و با که و غزنویه و سلجوقیه و ترا که
 و عثمانیه و سلاطین مصر و شام و خوریه و غنیه و تیموریه و آوزبکیه و مغنویه و مادریه و زندیه و قاجاریه که در دیار عرب و عجم ستر
 آرا بوده اند و در دومان آنها از زمانی که خالق زمین زمان مقدر کرده سلطنت باقی مانده و کذ لک حال میشد آریان کیانیان
 و سلاطین ترک پیش از زمان ظهور خاتم مسلمان ملاحظه رود که مطابق عرض فقیر بوده است یا حسب ایشا و عزیزی خلاق
 آنها را با اقتصادی جبلت ایشا بر ریاست بر رفته بودند آری قسمی از انجای و مصل ریاست مستحسن انسا شده بود و حال
 آنکه با سخن فیضی بسیار با ایشا و عزیزی با ما بلکه کلام معجز نظام که سلطان محمد علی سد علی را در محو برید بان ناظر یعنی بعض
 ارکان دولت از خود ولی نعمت یا ورثه اشیای حانت مدد کاران خود انتزاع این منصب و بپسند و متوهم میشود که چون
 حکایات مملکت بنگ هم مسای جناب عزیزی که در سلطنت بر شوره است خود در پیشه مضمون رئیس که در خلق بر خودشان
 از خاطر فلک فرساست بر زده باشد لیکن اینهم خلافت واقع چه با کثر و یار تیز زور نیز گو با شاه بطالب ناسد حکم نیشا اسلسد
 سلطنت ریاست از دومان سلطان قدیم زینهار قطع نمیدارند و هرگز منتقل نمیکند و لیکن غنی عن البیان پس طبع
 سلطنت در اکثر سوره عالم بلکه کلیه پور است است یا تسلط لایزال و طعن سخن با م اختیار از دست ر بوده بود می گستانی کشند
 و حکایت مملکت مشهور بر یاد میدیم که داراشکوه خلعت اگر شاه جهان بادشاه دلی زنجی تمام بلاقات قرا و شت بلکه خود شام
 از آن مره میگرفت حتی که مکالمات و تحریرات نویسنده را بطلان قری اندوه داراشکوه یاد کرد و روزی بلاقات تحریری رفت او

خلافت

مراسم شیت انداختند و از حضرت اطهار و افضل و قدس شان حمید کردار مشترق ساختند و علی ابن ابیطالب رضی
 این چه عرض خواهند ساخت بجز و طیران روح اقدس بن بیاض جانان لصلواتی توحیدی تجمید و تکفین حضرت بکرده و جسد اطهار
 بچنان بی غسل و کفن گذارشته بقیفه نبی ساعدت شافتند و بجهت طمع تراوس کردند آنچه که در گذشته بود و بعد از آن
 گرفتند و مرا از راهای او احاد الناس ساختند که افضل فی محبت السیفه و متنوع نمیشود که آنچه فقیر مقاله از لسان حال و
 قران مجید و زبان امیر کل امیر نقل کرده از قبیل رجم بالغیب است لا اوردتم بلکه در حقیقت منصوص زیرا که سوال کردن
 شفیق یوم الجزاء بوجوب ارشاد و اسالها ما خلفت حکما و قوسی و جواب حسب مقتضای حال منحصر فجاؤ که در مورد مغروضه
 اذل الخلیفه است آنچه در کتاب فروس الاخبار و منتخب آن در منتخب فی باب الیاری عن ابی ابراهیم بن عبداللہ نقل کرده که
 البیاض لا برائی قال صلی اللہ علیہ وسلم یومی یوم القیامۃ مثلثۃ المصحف المسی و العترۃ یقول المصحف یارب جمونی
 و رفیق منی و یقول مسجد یارب خیرونی و عطونی و ضیونی و یقول العترۃ یاربنا قتلونا و نشد و نانا فاجتوا برکتی للخصوصه
 بقول المد تبارک و تعالی الی ان اولی بذکک مدعین است که این کلام گویا شده جابره بنی امیر استغاث
 شوم قرآن خواهند داد و فقول فی جوابهم اما اولی الیس غیر این است از روایات کلام گفته است لال بیان کرده که تا
 مضربا بل مدعی باشد لانا استدر لانا علیه بالبرهان المتین اما ثانیاً پس نیز جابره بنی امیر بر ذمه مخاطبین و جب
 کما شرح فی بحث السیفه اما ثالثاً پس میگویم که قول حضرت مسلم لکن انحصار در بنی امیر بر گاه شرکای و ذکر از کتاب سحر
 اعمال صحیح حدیث یافته نشود غیر مسلم اما الا شترک فثبت محقق باله لائل العقلیه العقلیه کان نده الوجیزه موعظه
 لهذا المرام قد ذکر بنده منافی المباحث السائده و انما یاتی بعض منها بعد فی مواضع و قرینه لطیفه بر صدق سعروضه
 خودم عرضه میدهم که کلمه حرقونی را بقا که نمیتوانند خوانند زیرا که نزد جمیع سنییه حکم اناله لیا فظنون و لایاتیه الباطل الایه
 تحریف قران ناممکن لوقالوا لعلنا نعم الوفاق که این معتقد برخی از علمای اشاعته است و جناب مخاطب تقاضا بعض
 اسلافه ابن امر اطمن عظیم بر فرقه شیعیه نپداشته که ایشهد به کتابه پس لا محاله حرقونی بقاف خواهند گفت و تحریف و در
 که واقع شد از اذیان مخاطبین بیرون نیست و هر چند و او عاطفه مثبت ترتیب نیست مگر عادات اکثری بلغا همین است که
 مقدم بالزمان و امثالہ را مقدم بر ذکر میسازند و تحریف و تمزیق از افراد شجره اموریه همین ترتیب واقع شده یعنی تمزیق
 بعد از تحریف از دست ولید بن عبدالملک که بذکرش ستم بر متون تواریخ رفته است و لا انجید ذکره استجواباً و استکراماً
 و تحریف حذری که در باب تحریف علمای سنییه کاربرد شده اند از معاویہ مشهور است و سنی کشف ملک بطلانہ فی ہجر
 مدتلاً سبستانی ذیل ذکر سابقہ فی المنورین و این حدیث باخبار مستقبل از دلائل نبوت انخصیت است صلی اللہ علیہ
 وسلم فقد وقع کما اخبر الخبر الصادق و نیز شنیدیم است که اصل اصول علوم دینییه مصحف حمید است پس عالم بالقران اعلم
 است علی الاطلاق و از آنچه مذکور شد احلیت عالم علم لدنی نسبت بقرون کالصبح المسفر روشن مکن صریح بر لبشوند
عن ابی الطغییل عن علی علیه السلام قال یوم القیامۃ تزلزلت آتیه الاوقه هللت فیما تزلزلت و این نزالت و علی بن
 نزالت ان ربی و سبلی علیا حق و اولی سائفاً طفا و ایضا عن علی علیه السلام سلون عن کتاب سد فانه لیس من آلایا

یقول القرآن حرقونی
 المصحف یارب جمونی
 مسجد یارب خیرونی
 عطونی و ضیونی
 العترۃ یاربنا قتلونا و نشد و نانا فاجتوا برکتی للخصوصه
 بقول المد تبارک و تعالی الی ان اولی بذکک مدعین است که این کلام گویا شده جابره بنی امیر استغاث
 شوم قرآن خواهند داد و فقول فی جوابهم اما اولی الیس غیر این است از روایات کلام گفته است لال بیان کرده که تا
 مضربا بل مدعی باشد لانا استدر لانا علیه بالبرهان المتین اما ثانیاً پس نیز جابره بنی امیر بر ذمه مخاطبین و جب
 کما شرح فی بحث السیفه اما ثالثاً پس میگویم که قول حضرت مسلم لکن انحصار در بنی امیر بر گاه شرکای و ذکر از کتاب سحر
 اعمال صحیح حدیث یافته نشود غیر مسلم اما الا شترک فثبت محقق باله لائل العقلیه العقلیه کان نده الوجیزه موعظه
 لهذا المرام قد ذکر بنده منافی المباحث السائده و انما یاتی بعض منها بعد فی مواضع و قرینه لطیفه بر صدق سعروضه
 خودم عرضه میدهم که کلمه حرقونی را بقا که نمیتوانند خوانند زیرا که نزد جمیع سنییه حکم اناله لیا فظنون و لایاتیه الباطل الایه
 تحریف قران ناممکن لوقالوا لعلنا نعم الوفاق که این معتقد برخی از علمای اشاعته است و جناب مخاطب تقاضا بعض
 اسلافه ابن امر اطمن عظیم بر فرقه شیعیه نپداشته که ایشهد به کتابه پس لا محاله حرقونی بقاف خواهند گفت و تحریف و در
 که واقع شد از اذیان مخاطبین بیرون نیست و هر چند و او عاطفه مثبت ترتیب نیست مگر عادات اکثری بلغا همین است که
 مقدم بالزمان و امثالہ را مقدم بر ذکر میسازند و تحریف و تمزیق از افراد شجره اموریه همین ترتیب واقع شده یعنی تمزیق
 بعد از تحریف از دست ولید بن عبدالملک که بذکرش ستم بر متون تواریخ رفته است و لا انجید ذکره استجواباً و استکراماً
 و تحریف حذری که در باب تحریف علمای سنییه کاربرد شده اند از معاویہ مشهور است و سنی کشف ملک بطلانہ فی ہجر
 مدتلاً سبستانی ذیل ذکر سابقہ فی المنورین و این حدیث باخبار مستقبل از دلائل نبوت انخصیت است صلی اللہ علیہ
 وسلم فقد وقع کما اخبر الخبر الصادق و نیز شنیدیم است که اصل اصول علوم دینییه مصحف حمید است پس عالم بالقران اعلم
 است علی الاطلاق و از آنچه مذکور شد احلیت عالم علم لدنی نسبت بقرون کالصبح المسفر روشن مکن صریح بر لبشوند
عن ابی الطغییل عن علی علیه السلام قال یوم القیامۃ تزلزلت آتیه الاوقه هللت فیما تزلزلت و این نزالت و علی بن
 نزالت ان ربی و سبلی علیا حق و اولی سائفاً طفا و ایضا عن علی علیه السلام سلون عن کتاب سد فانه لیس من آلایا

علم الامام بعد رسول الملك العلام واکرم متحصی بوده استجیاب بر داشته بگویم که این جمله دعائیة افتائیة است و در جوابت رو
 که جمله دعای مصطفوی مستجاب باشد در جوابش میگوید ما کو لایس انیکه مد طرق حدیث یدر الحق معه حیث وار هم
 آمده است کما یشیر علیه عبارة البیاض التي نقتضی اتفاقا حاصل الاعضال عن الاصل و ثانیاً اخیر حدیث در حکم سلف
 و خلف در مناقب معاصر متضوی که ذکر کرده اند بدون اعتراف استجابت و حاصل خود ذکر در معاصر و مناقب نداشتند
 و ثالثاً امام شماعینی فخر الاشارة مقر استجابت این دعاست حیث قال فی تفسیره الکبیری وجوب جبر البسلة و اما ان علی
 ابن ابیطالب کان سحر بالتسمیة فقد ثبت بالتواتر و مع اقتدی علی بن ابیطالب فقد اهدی و اصحاب الحق و الیل
 علیه قوله علیه الصلوة و السلام اللهم ادر الحق معه حیث ما دار و فایده نس طلیل از مقال امام زاری مستفاد گشته که چون
 استدلوا اصابت بحق طرق متعده نذر در یک مخصر و در یک طریق میباشند ملازمست بین المقدم و التالی من کلام الی ضعیف
 مستحق و عکس مستوی این متصله لزومیه مثل قضیه ان لم تکن الشمس طلعت فانما یسبح جود صادق یعنی من لم یقید فی ذمیه علی
 بن ابیطالب لم یثبت له الصب الحق و همچنین عکس نقیض اعنی من لم یثبت له الصب الحق فلهذا یثبت له علی بن ابیطالب علی هذا اتمه انجبار غیر کافه
 مسلمین واجب و هذا مستفاد شیخه و تیفرج علیه یتفرع و از **نصوص مطعی** الدلائل بر علمیت حضرت ولایت
 مرتبت حدیث مشهور نامدیته العلم و علی با بهاست و چون علمای فرقه حقه در بیان مدلول این حدیث و ادو وصول
 و ایصال بحق داده اند این سچمان را حاجت توضیح و تشریح نیست بل هونی فایة الوضوح و لاجابة الی توضیح احد چون
 مثل یوسف عور که خصیتش به رنگ سواد شب و بچور در نهایت ظهور است با آنکه اکثر احادیث مشهوره منطوقه
 موضوع میگوید مجال انکار صحت این حدیث نیافته و لوادی بعید اللجای توجیه و تاویل مشتافته مجال جرح و کبری را
 باقی نیست و اما مناسب نمود که عبارتش و آنچه شارج مدقق یعنی مولف الفار بدریه بجاوب مضمونش افاده فرمودند
 بعینه نقل کرده شود و لهذا قول امی المانن الا عور الثاني من وجوه حجج الرافضة بالعلم حدیث نامدیته العلم و علی
 و الجواز انه ایضاً من احادیثنا الحدیث تنصیر العلم علی انک بجزء من الاثر لا یقدر علیه لانه لا یضمیر الرجحان علی غیره بل یلزم ان العلم غیر علی
 المساواة لقول النبی صلی الله علیه وسلم عن مجموع اصحاب اصحابی کالنجوم با یم اقتدیتم و اهدیتیم فثبت العلم کلها
 ثانیاً ان بعض الائمة یقول زیادة علی هذا القدر و ذلك قولهم بن النبی صلی الله علیه وسلم قال انما نیت العلم و علی بها
 و ابو بکر و عمر و عثمان حیطانها و ارکانها الباب فصار فارغ و الحیطان و الارکان طرف محیط فرج انهن علی الباب
 ظاهر ثانیاً وقع تاویل علی بابها ای مرتفع و علی هذا یبطل الاحتجاج به للرافضة اقول امی الشارج المساواة التي
 ذکرها انما صلب الشقی لم یقل بها سلم جماعاً و هو من المعلوم الذی لم یختلف فیها من ان بعض الصحابة کان اعلم من
 بعض تجالده اندانی یوقا الشقی و قوله با یم اقتدیتم و اهدیتیم لیس علی اطلاقه لان من الصحابة الناکثین و الظالمین
 و الاقرین قد عرفوا ما فی حقهم من المظالم و انما المظلمة بمن حق من الدین و انما المظالم من الناس اقتدی علی صحابی قتل عثمان باجمیع علی خلاف
 او بعضهم و فاقان رضی الناسب بانهم متذرون فی قتلهم عثمان خلا اثم بعد الا انفسه فهدیان لک لضمیر حجان
 علی علیه السلام منا علی غیره و ما یبدل علی و علی علی غیره من الصحابة فی سائر الفصائل و اوه حافظ ابو نعیم فی

مدقق مع ذالک
 جمیعاً علی العلم
 صحیحاً و غیره
 عن ابی سعید بن
 خص الامانی
 مفصل

تفسیر
 بعد فی اصل

حليته وغيره من قول النبي صلى الله عليه وسلم قسمت الحكمة على عشرة اجزاء فاعطى علي تسعة والناس خبر واحد
وكذا رواه العلامة عن عبد الله بن مسعود فبطل قول الناصب وايضا كونه سبياني الا اقتدار لا يميل على مساواتهم
في العلم وغيره فان جميع الانبياء عليهم السلام كذلك مع انهم متفاوتون في العلم اجماعا فافى مصيبتا صابت بها
الاشقي حتى يعرض لعلي ويعرض ما جاز في فضله من سيد الانبياء بسور فهمه وقبح قياسه وفساوه واقبح من هذا ما
يلزم الناصب من كذب الزيادة على الحديث المذكور الذي اختلسها وسهوانه لو كان ابو بكر وعمر وعثمان اركانها
لما اخذ العلم عنهم الا سارق كذاب بدليل ما اخرج ابن المغازلي الشافعي في المناقب متصلا الى علي بن ابي طالب
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا المدينة وانت الباب كذب من علم انه يصل الى المدينة الا من الباب
ويؤيد ذلك قوله تعالى واتوا البيوت من ابوابها واخبر قول الناصب للعبين كيف يعرض با سير المؤمنين في قوله
والباب قصار فارغ والحيطان والاركان طرف محيط ورحا نهن على الباب ظاهري قوي الكاذب للضعيف على
القوي فكيف للعبين ان اصحابه حاملون بين الناس وبين العلم وان عليا مشرعة وباب المفتوح لمن دخله وما زال عليه السلام
الفضائل للواردين فرط الما واخر الاوائل الباقين ثالث الناصب باطل لانه لم يروه احد من الثقات ايضا ما ذكر
لك عن الحافظ بن المغازلي بكذب ذلك لانه لم يذكر فيه لفظ علي وقد جمع الحديثون ان الحديث يفسر بعضه
اقول لولا ان هذا الناصب للعبين نجات الناس سب امير المؤمنين عليه السلام ولكن بافعله في كتابه هذا قبح من المصيبة
لانه عرض به في اماكن تشبهه ونحوه الناصب عن الدين في هذا الحديث دليل واضح على وجوب متابعة النبي صلى الله
عليه وسلم واستيلاء الوصي عليه السلام لانه صلى الله عليه وسلم جعل العلم مدينة وجعل نفيسة الشريفة تلك المدينة ومنع صلى الله
عليه وسلم من اوصول عليها الا بواسطة علي عليه السلام وان كان العبد مخلصا في طاعة النبي صلى الله عليه وآله وحضرة
عليهما من حيث امره والا لكان عاصيا وفيه فنيته واخيه زبده شافيته لم تامل المعانيه ومن النظر فيه وقد اجابوا فقال
شمس الدين محمد بن نفع نفع الله بما قال ونفع به في ابياته المشهورة في حديث المدينة التي من جملتها ما كان قلت انهم
كالنجوم فنور علي هو الازهر والاربعون في صفة جملة وينم رتب بتصرفه ما كل نجم به يتهدي ولا كلها ابداء قطره فاجابوا
الشمس للناظرين ومن اجده القمر الا نور قلبه ليس المساوية موجودة وقد ظهر الفرق يا هو وروان مدح المصطفى صحبة فمدح
الولي هو الاظهر فكيف تفضل مفضولة ويدفع من حقه جبر وقد عرفت زيادة علمه على غيره من الاخبار السابقة اجمع عليها
ومن غرارة علمه اوضح كثيرا من المشكلات كما لمسه الدنيا به كقضية الرجل الذي حلف ان لا يخرج القيد من بطنه
حتى يتصدق بركته وقضيتيه لشخصين صاحب الارغفة وغير ذلك مما هو في فضل علمه وقضائه عليه السلام انتهى كلامه
بالمرام لكنه في قبح اعصا لال الخصام ناظرين كلام احور واكد بحق امير المؤمنين عليه السلام محررا حركته متمم فتدرك ان
بي بصيرت لمستقرين فضل انجاب است قطع نظرا فيك تشخيص شان انجباب از حطرتيه جناب لايتاب ان شريف تشتم
بالاثر عيت ودر حقيقتا حشني نسايت اسات ادب باجناب است بين عورچه اسارت ادب ككاتبش ايجاز بروه
بطريق ناعذج فذكره وقول ان ناصبي تم بر جاسد وقطاس سرود ما الاول فقال في ذيل البطل علمية عليه السلام

اسات ادب احور ناصبي
ورفع علي بن ابي طالب

وان يكون مصوماً عن الخطاء اذ لو لم يكن مصوماً من الخطاء لكان بتقدير اقراره على الخطاء يكون قد امر الله تعالى بتبليغه
 فيكون ذلك من مفضل ذلك الخطاء والخطاء لكونه خطاء ويكون نهياً عنه فهذا يقتضي الى اجتماع الامر والنهي في فعل الواحد
 بالاعتبار والوقوع اذ محال ثبت ان الامر بطاعة اولي الامر على سبيل الجزم وثبت ان كل من امر الله تعالى بطاعة
 على سبيل الجزم وجب ان يكون مصوماً عن الخطاء ثبت قطعاً ان اولي الامر المذكور في هذه الآية لا بد وان يكون مصوماً
 ثم نقول ذلك المصوم اما مجموع الآيات او بعض الآيات لا باجراً ان يكون بعض الآيات لانها بيان ان الله تعالى وجب طاعة اولي الامر
 في هذه الآية قطعاً ويجاب طاعتهم قطعاً مشروط بكوننا عارفين بهم قادرين على الوصول اليهم والاستفادة منهم ونحن نعلم بالضرورة
 اننا في زماننا هذا عاجزون عن معرفة الامم المصومة عاجزون عن الوصول اليهم عاجزون عن استفادة الدين اعلم واذ كان الامر
 كذلك علمنا ان المصوم الذي امر الله تعالى المؤمنين بطاعته ليس من بعض الاعضاء ولا طائفة من طوائفهم ولما بطل
 هذا وجب ان يكون ذلك المصوم الذي هو المراد بقوله اولي الامر بل محل التقدير من الآيات وذلك يوجب القطع بان اجماع
 الآيات حجة فان قيل المفسرون ذكر وافي اولي الامر وجوباً اخرى كما ذكرتم احدها ان المراد من اولي الامر مختلفاء الراشدون
 والثاني المراد امراء السرايا قال سعيد بن جبير تزلت هذه الآية في عبد الله بن حذافة السهمي اذ ابنته النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 اميراً على سرية وعن ابن عباس نهاترت في خالد بن الوليد بعثة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اميراً على سرية وفيها عمار
 بن ياسر فمضى بينهما اختلاف في شيء فزلت هذه الآية وامر بطاعة اولي الامر وثالثها المراد العلماء الذين يعقون في احكامهم
 ويعلمون الناس منهم وهذا رواية الثعلبي عن ابن عباس قول الحسن المجاهد والنخعي رابعها نقل الروافض المراد به الآية المصومون
 ولما كانت احوال الآيات في تفسير هذه الآية محصورة في هذه الوجوه وكان الوجه الذي نصرته خارجاً عنها كان ذلك باجماع
 الآيات باطلاً والسؤال الثاني ان يقول محل الآية الامر على الامراء والسلاطين اولى مما ذكرتم ويدل عليه وجوه الاول ان الامر
 والسلاطين وامرهم نافذة على الخلق فهم في الحقيقة اولو الامر اما اهل الاجماع فليست لهم او امر نافذة على الخلق فكان محل اللفظ
 على الامراء والسلاطين اولى الثاني ان اول الآية واخرها يناسب ذكرناه اما اول الآية فهو انه تعالى امر الحكام باداء الامانات
 وبرعاية العدل اما اخر الآية فهو انه تعالى امر بالرد الى الكتاب استهتماً كما تامل في ذلك بالاجماع اذ قالت
 النبي صلى الله عليه وآله وسلم بلغ في الرعي في طاعة الامراء فقال من اطاعني فقد اطاع الله ومن اطاع الله فقد اطاع الله
 ومن عصاني فقد عصى الله ومن عصى الله فقد عصى الله كما يمكن ذكره من السؤال على الاستدلال الذي ذكرناه والحوار
 انه لا نزاع ان جماعة من الصحابة والتابعين حملوا قوله واولي الامر منكم على العلماء فاذا قلنا المراد جميع العلماء من اهل نقل العقول
 يمكن هذا قولاً اخر جاعاً احوال الآيات بل كان هذا اختياراً لا حاداً قواهم وتصحيحاً بالوجه القاطع فان دفع السؤال الاول والاسئلة
 الثاني قد فرغ لان الوجوه التي ذكرها بوجوه ضعيفة الذي ذكرناه برهان قاطع فكان قولنا اولى على اننا نعارض تلك الوجوه
 بوجوه اخرى اقوى منها احدها ان الآيات حجة على ان امراء السرايا انما يجب طاعتهم فيما علم بالدليل اذ حتى وصوا بذلك الدليل
 الا الكتاب استهتماً فيكون هذا مفضلاً عن طاعة الكتاب استهتماً وعن طاعة الله والرسول بل يكون اخلافاً كما ان
 وجوب طاعة الزوجة والولد للوالدين فكيف لا يستادون في طاعة الله وطاعة الرسول ما اذا حملناه على الاجماع لم يكن

السؤال

سؤال

هذا القسم واخلا تحتسها لانه ربما دل الاجماع على حكم بحيث لا يكون في الكتاب وانته دلاله عليه
 فحينئذ يمكن جعل هذا القسم منفصلا من القسمين الاولين فكان هذا قوله وتما بينهما ان مسائل الولاية
 على طاعة الامراء يقتضيه ادخال الشرط في الآية لان طاعة الامراء انما تجب اذا كانوا مع
 الحق فاذا اخطاه على الاجماع لا يدخل الشرط في الآية فكان هذا اولي وثالثها ان قوله تعالى من بعد فان تنازعتم في شئ فردوه
 الى امر مشعرا بجماع تقدم مخالفت حكمه حكم هذا التنازع ورابعها ان طاعة امر وطاعة الرسول واجبة قطعاً وعندنا ان طاعة
 اول الاجماع واجبة قطعاً واطاعة الامراء والسلاطين غير واجبة قطعاً بل لاكثر انها تكون محرمة لانهم لا يأمرون الا بالعدل
 في الاقل ان يكون واجبة بحسب الظن الضعيف فكان حل الآية على الاجماع اولي لانه ادخل الرسول صوابه في الامر لفظاً واحداً وهو
 قوله اطيعوا الرسول واولي الامر منكم فكان حل اولي الامر الذي هو مقرون بالرسول على المصوم اولي من حمله على الفاجر و
 القاسق وخامسها ان افعال الامراء والسلاطين موقوفة على فتاوى العلماء في الحقيقة امر الامراء فكان حل لفظ
 اولي الامر عليهم اولي واما حل الآية على الائمة المصومين على ما يقول الرويضي في غاية البعد لوجوه احد ما ذكرناه ان طاعتهم
 مشروطة بعزيمتهم وقدره الوصول اليهم فلو اوجب علينا طاعتهم قبل معرفتهم كان هذا التكليف بالاطلاق ولو اوجب علينا طاعتهم
 اذا عرفنا عازفين بهم وبندسهم صار هذا الايجاب شرطاً وظاهراً قوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم يقتضيه
 الاطلاق وايضاً في الآية ما يدفع به الاحتمال ذلك لانه تعالى اطيعوا طاعة رسول اولي الامر في نقطة واحدة وهو قوله تعالى
 اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم واللفظة الواحدة لا يجوز ان تكون مطلقة وشروطها ما كانت هذه اللفظة
 مطلقة في حق الرسول صلى الله عليه وآله وسلم وجب ان تكون مطلقة في حق اولي الامر والثاني انه تعالى امر بطاعة اولي الامر لفظاً
 اولي الامر جمع وعزيم لا يكون في الزمان الا امام واحد وحمل الجمع على الفرد خلاص الظاهر وثالثها انه تعالى قال فان تنازعتم
 في شئ فردوه الى امر المشعرا لو كان المراد باولي الامر الامام المصوم وجب ان يقال فان تنازعتم في شئ فردوه الى
 الامام فثبت ان الحق تفسير الآية بما ذكرناه ويؤيد اخاد ان علامته باسم بسمع اولي الافهام كما ذكرت غير ضد سيد كبريين
 آية ورواقع وهم باخر ان معزى الية بحيث ما شعر بحيث طاعت بوجود امام مصوم متعين بالافراد كما يستفصح ورجاى ان ارد
 ان يكلام اين علامه فاذا التفسير به يبدى تايد الكنا حيرت يكشد انك تابل منصفانه فرمايند كه انحراف از جاده مستقيم طاعت
 ائمه مصومين جنين جليلة القدر حاوى المعقول والمتقول الكه حبيب ومبطل تماركمت غلاسه سابقين لا حتمين شدة است جدر وورد
 تيد يبريدى به ده كه طفلى فى سوار هم نرو و خود ميگويد كه اذا كان الامر كذلك علمنا ان المصوم الذى امر الله المؤمنين بطاعته
 ليس بصانع ايجاب الامة ولا طاعة من طوعوا فمهم وبار ميگويد ولما بطلت اوجبه ان يكون المصوم الذى هو المراد بقوله
 اولي الامر اهل المحل العقدين الامة اياهم تناقضى از اين صريح تر خواهد بود مطلقاً ملاحظه فرموده كه با بطلال بودن بعضى است
 بطا ائمه از طوا ائمت است اولي الامر مصوم واجب لاطاعة برداخته و باز طاعة از امت بعضى اهل محل وعقد او واجب لاطاعة
 ساخته و بتقريرى دگر مائل با ذكر ميگويم كه اهل محل وعقد بعضى است بستند يانه اگر گويند همچنان معينو گفته كه حل به از اولي
 است عمده صلوة الله عليه وآله خارج ميشود فضلاً عن ان يكونوا اوجبى اللاطاعة واگر گويند نعم اليه بقول خود معزى ليه واجب

الاطاعت نباشند و آنچه بر مصوم بودن ناولی الا یعنی اهل حل عقد متفرع ساخته و ذلک بوجوب القطع بان اجماع الابرار
 میرت بر حیرت می افزاید اثبات عصمت طائفة اهل حل عقد میکند و این بجهت طاع اثبات می سازد و این بر اینست که اگر مصوم
 باین عذر دفع عصا می سازد که هرگاه طائفة اهل حل عقد مصوم و قولشان عصمت باشد مجموع است که طائفة مزبور داخل استند
 قول آنها بطریق اولی محبت خواهد بود گوئیم که آن مخلصین نیست اگر بقیه مسلمانان برای اهل حل عقد رجحیت شریکند و هر گشت آنها
 شرط تنها قول اهل حل عقد محبت نخواهد بود نه اهل حل عقد مصوم و ذلک خلاف المفروض و اگر شریک نباشند و شریک آنها شرط
 نبوده باشد تنها قول آنها بجهت عصمت محبت اعتبار اجماع بقیه لغو محض مثلاً در سائل قول بقیه است مخالف قول اهل
 حل عقد باشد پس می برسیم که درین صورت قول اهل حل عقد واجب الاتباع است یا نه اگر نباشد لازم می آید که قول
 مصوم واجب الطاعة نباشد و این مخلصین مملوک و ممنوع عقدا و خلاف قول قائل یعنی غیر الاشاعره و اگر واجب الاتباع است
 نوعی که خلاف بقیه اثری در عدم محبت قولشان نکرد و فاق آنها هم دخلی در رجحیت قول اهل حل عقد نخواهد داشت که کسب
 حاصل مجال سلطوت و در باش جلالت قدر این تفلسف نخریر مانع حرکت لسان است و الا دل جوش نیزند که چیزی
 در باب نطاعت این ارشادات باید گفت و حسب هر تخری می افزاید که این کچم و بل حل عقد را مصوم گفته و تکلف قول
 خود را در اهل قول بعضی علمای سلف که علماء اهل حل عقد قرار داده اند ساخته کما سنبتین قول بعضی آخر را که مراد از اولو الا خلفا
 راشدین هستند اختیار کرده مگر باندک تعویق لم این ظاهر بگیرد و اگر خلفای راشدین مصوم میگفت اجماع است که شیوخ شریک
 نبوده اند پس باجماع مرکب عصمت کما سنبتین لازم می آید معذرتش نداد که ابطال این شوق نماید که مقتضی شان خلفا لازم می آید
 که اشد الا ضروری طریق محبت و مسامحه آن بود که قسید و اگر قول ابطال ساخته با ابطال این قول هم می پرداخت مختصر عرض
 بعد از اثبات عصمت و جوب طاعت اهل حل عقد اثبات محبت خلافت حقیقی و ما تفرع علیه است پس میگویم که هرگاه خلافت
 مزبوره باجماع اهل حل عقد متقدّم است اهل حل عقد البته خلیفه گر بوده اند چنانکه از قولش بحق اهل حل عقد مستفاد است
 که انهم امراء الامراء خلفای مثلثه کما ذکر باجماع است و اجماع اهل حل عقد مصوم نبوده اند و اهل حل عقد هم بقول این علامه
 مصوم پس مصوم از غیر مصوم اولی احق بخلافت کبری باشد و علی بن ابی طالب که قسید با فعل در بعضی بار فرنگ چند کس
 از اهل حل عقد کار ریاست را اجرا می سازند و خلق آنها اطاعت آنها میکنند بر مجرای اهل حل عقد نام خلافت میکنند هستند
 و طرفی دیگر دیدن دارد که بعد از این که اهل حل عقد خلیفه را خلیفه ساختند می باید مطلع امر و نهی باشند و عصمت از اهل حل
 عقد مشکک نیست که بمنزله آیات است و جهد مصوم تابع غیر مصوم و کل ذلک بذر باطل فایز مرفق لک فهو باطل لکن
 و طریقتی که جلالت نبودن مصوم فردی از افراد است بجز از معرفت امام مصوم قرار داده و بدان جهت اهل حل عقد
 مصوم گفته و حال آنکه نمی کشاید که خلافت معرفت اهل حل عقد مصوم چیست که بجز از معرفت اهل حل عقد مصوم مثل امام
 مصوم روند و نیز اهل حل عقد از غیر ایشان کیمیت و صحت افراد اهل حل عقد هم دلیل ضروری در صورت انتشار اهل
 حل و عقد با کثرت عالم و تعدد آن جماعه کدام فاعده و قانون معین ساخته اند که از تعیین جماعه واجب الاتباع من بین جماعت
 توان کرد و غالباً جماعه اهل حل عقد را خلفا و اولی احق عصمت هستند و بر طایفه که از عهد خلافت جناب معاویه بن ابی سفيان

تا اعتراض دولت بنی مروان دمشق دار الخلافه بوده است پس اهل اهل عقد هم از اهل مال و شوق بود که بشنید و قبول نماز ایشان
مصوم و با جماع همین مصومان بر عهد خلافت خلفای بنی هندی و بنی الزر قبا و منتقد شده از بزرگدگرتا ابنا می چارگانه عبد الملک
من بعد هم که مخالف و مناقتشان مستحق از بیان پس جلای امام بر حق و خلیفه صدق پیشند که منصوب مکر و مصوم بودند لغوه یا اند
من ملک القاتله که از مها چون تنصیب من علامه عالم مقام کما سبخی قوله فی تفسیر آیه کو فوامع الصادقین میرین است که
هرگاه حکم اطاعت او ولو الامر از بارگاه احکم الحاکمین شرف نزول یافته وجود مطاع واجب یعنی باید که اهل اهل عقد در هر زمانه
موجود باشند پس چه سیم که اهل اهل عقد متصف بصفت رزانه نشان رجا بودند گر انکیسان کلی منحصر فی فرد واحد ذات مبارک
خود را قائم مقام جماع فرموده ادعای ولو الامر بودن خودشان تنها مع لازم فرماید و از ان بعد کوزمانا تا باینکه از اولیای
جناب مدوح استفسار میرود که آنحضرت عصمت آیه لو بالهیه الاجماعه یعنی اهل اهل عقد رونق لغزای کدام هستند و حکمت
عقوان شان چیست تا مثل معرفت امام مصوم از معرفت شان عاجز نباشیم چون مصوم غیر جائز الخطا بوده اند اجماع بر اخلال
واجب یعنی نصب خلیفه که بطریق اهل سنت بر است واجب است از زمان انقرض خلافت بنی عباس لی هذا الیوم چنان
فرموده و حکم لایحیی اتی علی اضلال اینه شده اعادنا الله و ایاهم من الضلال بجا سید الرسل محمد صلی الله علیه و آله خیر ال
انچه قبول خود فان قبل المنقرضون ذکر و اقی اولی الامر و جو یا اخری سوی ما ذکرتم الی آخره اعتراض بر کلام خود کرده و هر چند
قوت تمام دارد و چه تفسیر قرآن من تلقاء النفس جمعا از دارد و قول جناب صدیق آتی سما تطلق و اسی ارض تطلقن ان تطلقن فی
اقران بری محبت قاطع بر تیرام و جوابی که با دعاء اتحاد قول خود شریا قوال صحابه تابعین که از اولی الامر علی را مراد گرفته اند
داده بسضعیت زیرا که مایه الفرق موجود قائلین مملوح حسین مطلق سلما را از اولی الامر اراده کرده اند و عقیده
بازل اهل عقد ساخته اند و جناب ایشان این قید افزوده اند لکن بار انرضی باین آن نیست عصمت بعضی علماء خواه جماع از علماء هر دو صحیح
البطلان نه که امام بر بیان عقلی آن شهادت میدهند و نه که امام دلیل نقلی بر آن توان کرد اما نقل پس بای کلی دارد که از افراد جائز الخطا
بموجب غیر جائز الخطا پیدا شود چنانچه عمایب در ذیل استلال این علامه عدیم المثال آیه کو فوامع الصادقین مفصلا صورت تبیین
می پذیرد علاوه اجماع علماء منتشر فی اقطار العالم کما ذکر استیمل عادی پس اگر بغرض مجال کسی قائل عصمت آنها شود ثمری بر آن
ترتب شدنی نیست چه البته جناب باری تعالی حکم با طاعت جماع که اجماع آنهاست مستحسب شدت خواهد کرد و اما انقل پس سیم اثر
از غیر صادق صلوات الله علیه و آله ما نور نیست که دلالت بر عصمت اهل اهل عقد داشته باشد و باین آیه که بطریق مصادره
المطلوب تمسک نمیتواند شد باقی ماند حدیث لایحیی اتی علی اضلال پس قطع نظر ازین معنی که آن خبر احاد و خبر احاد لایحیی
بامور عقادیه نمی باشد و حدیث مزبور موضوع لا اقل ضعیف است کیفیت ضعیف کما مر ذکره مفهوم و منطوق حدیث دلالت بر عدم اتمام
کل است بطلان دارد و نیز بحاله اجماع اهل اهل عقد بطلان و آنچه در قول مفسرین هم مذکور بود که از اولی الامر امرای سیریا
و نظر انهم را مراد میگردد گفته جمله بجا و بفا و اللهم اغفر لهم و حسب منمومون مصراع مشهور حسین مقصود و هر چه در استلال و افض
باین آیه بر اطاعت امام مصوم متفوه شده هر چند مقصود و این استهام در نیت مقام فقط کشف صحت بطلان لائل اهل سنت
محبت اجماع بوده است نه اثبات امامت ابر مصومین ازین آیه گو با تزام مثبت آنهاست که علامه تا حدیث غیر معتدین با لائل

فردوه الى الرسول فوجب ان يكون المراد حكمها في الاحكام المنصوصة في الواقع المشابهة لها وذلك ان قوله
وعلى تدوين الاحكامين انما يخرج الى ذكر اولي الامر بعد قوله تعالى فان تنازعتم في شئ فمنكم فراجعوا الى الله
هو الاول بل هو المتقين فيكم كذلك الرأسي فيه بحيث ركبت انما قلنا انما يتبعين له لا في اسياق الآيات عليه اول اول الطاعة
على معنى صحيح المراد الآية ثانيا بيان اول ابي بصير الذي ذكره في الخطاب يا ايها الذين آمنوا وخطاب ابي بصير
خطاب ابي بصير المراد بالآية اول ابي بصير الذي ذكره في الخطاب انما يتبعون اولي الامر منكم وخطاب فردوه
بسوقه في خلاف سياق آية هت فان ظاهرها انساك تلك الخطابات باسرها في مسلك بعد والاحتمالان الباقين ان
متاقيان لذلك على الجد ويبان امرنا في اتيك يا محمد بعد دليل عقل ونقل واضح ساختيم ان اولي الامر غير ارباب عصمت او
غير عصمت او وجودهم اهل عصمت منافات كونه داره في شان مصدومين عليهم السلام انما يخرج بهم برتر وازمنة
اتباع بالترهت في تنازع يا مصدومين واهل الطاعة قطعاً منسوبة في الكافي قال ابو جعفر عليه السلام وكيف يا محمد انما يخرج
وجل الطاعة ولاة الامر ورجس في منازعتهم انما قبل ذلك للمصروفين الذين قبل لهم اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي
الامر منكم ومن اطيع الله واطيعوا رسوله واطيعوا اولي الامر منكم فلو لم يردوا في اولي الامر فلو لم يردوا في اولي الامر
فمن يلوكم في انما يخرج من قول راضي مضمون في شرحه هرگاه مراد اولي الامر اجماع اهل محل وبقدر باشد تنازع بانها
مساخى نحو اهدوشت لان اجماعهم في علاج اهل الايمان ينازعوا فيه ولا يحتاج فيه الى الرد الى الكتاب والهتة واهمال فخر
موجبونست بمخالفة لمختار الاكثر ومخالفة سياق الآية اكثر مما كان في الاحتمال الثاني من مخالفة چه در احتمال تاسه
خطاب تنازعتم يا خطابه پيشين ارتباط باقى بود وبنابر احتمال ازى مشاركت آنها في سبها كما ذكره ابي بصير
و توجيه بضاوى با احتمال التفات لائق التفات ليست چه با وصف موجوديت ان كما استفاد من كلام البيضاوي وساقى
فريقين است اما مخالفت با روايات ابي بصير است ليس لايح يشود بهلاحظه روايات شان نزول بن آيه وحى مذكوره مسلوقة في صحاحنا
وفيه اما منافات آن با روايات شيعه پس استغنى از بيانست و با اينجه مخالفت دليل عقلى است كه در ذيل الطلاق آيه مذكوره
نشسته و هرگاه اين را دوستى پس بدانكه بنا بر مذنب حق تنازع مفروض مقتضى ردهت الى الكتاب والهتة والى اولي الامر
وايراد بعد ايراد لفظ اولي الامر در نجاس اسر حياست اما اول اولي الامر ورواياتنا من ان آية نزلت كهذا فردوه الى
الله والى الرسول واولي الامر منكم پس هرگاه وحى رباني بدين نظر نازل شده و دستخوش بهنطق گشته و انكار مذوق
و مخطا از مصحف مجيد و تو قليلا سنيان بنهم و ان ذكره كما هو مبين في موضعه ولعله سبحانه في هذه الوجوه جائي ايراد بود
باشد واما ثانيا فلانا نقول على الترتيب اوضحنا ان المراد بالآيات القرآنية الطاعة المطلقة بهم اهل عصمة وان مرتبة الائمة
علم مرتبة النبوة وان حكيم عليهم السلام حكمه صلى الله عليه وآله وسلم فيكون الراد عليهم بمنزلة الرقبة صلوات الله عليهم
شظوية في قوله فلا حاجة الى ذكرهم بعد ذكره وان ذكرهم في اول الامر عن فكرهم ثانيا سيما و الايجاز مطلوب في أسلوب
الايجاز واما ثالثا فلان الاشارة عند الحاجة اليه غير عزيزة في الكلام العزيز وفي سبأ كلام العرب العرياء فانه كما بطل الاحتمال
لاخير ان دليل العقل والنقل تعيين الاحتمال ثالث كما او صمناه فلان اذن على الترتيب من التقدير ولا محذور فيه عندنا

و نیز عبادت منسوبة
و نشان دادن این
فوق من افغان
فوق دار در انجا
اطاعت مصدوم
رابطه اهل عصمت
مشترک و افتادن عصمت
اجتماع از نظام
باینجه نشان بلبیل
عزیز و اگر مجموع
کنند ظاهر این آیه در
مطلوب و علاوه
موجب است باجا
و فیکبر از مخالفت
ایستاده
تزلزلت فی عباد الله
و این در بیان
و این در بیان
و این در بیان
و این در بیان
و این در بیان

و کلمه طیور قاضی فی الباب انه صرف للكلام عن ظاهره من عدم التقدير لكن ما ذکرتم من الاحتمالات ايضا شمل علی صرف
 الآیه عن ظاهرها فلم یجوز علی ما ذکرنا سیما والدلیل معنا لا معکم چه محل اولی الامر بر اجماع الجمل عقد و حمل فان تنازعتم بر
 اختلاف الجمل عقد خلاف ظاهر است و کیف خلاف ظاهر که بخاطر جمهور اهل سنت بلکه اکثر است خلط کرده و عمل بر
 التفات خلاف قلم ظاهر و غیر متبادر الی الافهام است و از اینجا است که بیضاوی اشعاری تبریعی آن نموده بقوله لا
 یقو انرا تعبیر کرده و آنچه در تصحیح احتمال راوه معصومین ما ذکر کرده ایم بظاهر آیه چندان مخالفتی ندارد بلکه بطریق احتضا
 و ایجاز الصق است و الدلیل علی ما ذکرناه قد سلف با تم تفصیل ما ذکر کرده مجرد احتمال بل تخمینا بل عن تحصیل و اما راجعاً فلانه
 لا مناص لکم من التقدير و التاویل ايضا فانکم لما فرضتم ان اهل الجمل عقد مقرر من طاعة فلا يجوز التنازع لغیرهم فلامحاده
 یجب علیکم فی الآیه تقدير و الی اولی الامر منکم علی ان رجوع المتنازعين غیر منحصراً فی الکتاب و هتیه لعدم انحصار
 الاوله فیها و از اینجا است که قاضی بیضاوی گفته و استدلال منکر و القیاس قالوا ان الله تعالى اوجب رد المختلف الی
 الکتاب و هتیه دون القیاس و از اینجا که اوله اخرد و قیاس منحصراً نباشد پس اثره شکال و سبب ترست چه انفرمود
 فردوه الی الله و الرسول القیاس علی من عوم جمهور اهل سنته و الی الاجماع علی قول اکثر مفسرین و الی دلیل العقل و اصل
 البراهه و غیر ذلک و لقد کلفوا فی ادخال القیاس فقال البیضاوی و حیث بان رد المختلف الی المنصوص انما یكون تمثیل
 و التبا علیہ و قال الرازی ما محصله ان المراد بر غیر المنصوص فی الوقایع المتشابهه لها و ذلک هو القیاس فان حکم
 الرد غیر وارد فی الاحکام المنصوصه و الا یصیر قوله فردوه الی الله و الرسول عادیه لعین بامضی و بقی دلیل العقل و الاجماع
 علی قول جمهور مفسرین الاول حده علی رای الرازی غیر دخل فی الرد و لکن ان تقول علی محاذاة ما قالوا فی القیاس
 بطریق اولی و نطاقوی ان الرد الی اهل البیت علیهم السلام رد الی الله و الرسول بقوله فی تارک فیکم لتقلین کتاب
 الله و غیر آیه تنصی ما ان سکتتم بهما لن تضلوا بعدی و لقوله لعلی انما ولیکم الله و رسوله و الرد الی دلیل العقل و الیهما
 و الروایات الداله علی عدم العقل و سبب و الرد الی الاجماع رد الی قول المعصوم کما بنیه شیعه فی مجال طریق به پس اگر
 بگویند که برین تقدیر ذکر اولی الامر در اوله نیز در کار نخواهد بود و خواهیم گفت بلکه حاجت بذكر رسول مختار هم نبود لکن
 طاعه و اخلاقی طاعت لکن تعرض خاص بعد عام لمزید الاتهام حسن است و تعرض با ولی الامر هم از طریق است احسن بنا
 کتاب الله گنهایش بدستیه باشد و توهم نشود که بنا بر مذہب حق لازم می آید که قوله فردوه الی الله و الرسول چونکه
 اعاده عین بامضی است پس بکار لازم خواهد آمد زیرا که اولاً کریمه الطیور سوخت براسه بیان و جوب
 اطاعت و ثانیه بمنزله تفریح است بران و نمیتوان گفت که بران در افاده نتیجی کافیه است پس ذکر نتیجی
 مکرر نخواهد بود و کذا فیما سخن فیه و ثانیاً ممکن است که کریمه اولین را بر منصوصات حمل کنیم و ثانیه را بر تنبلی
 پس مکرر لازم نخواهد آمد و چون سلفان علمای سنیه بآیه و جعلنا کم امة وسطاً الآیه استدلال حجیت
 اجماع کرده اند و باقتفا شهم امام الاشاعره نیز تفسیر کبیر باین آیه مستدل بر غیر ام گشته و نسبت ذکر
 اوله عمومی که خاصه از قوسه نیست و قد انشد سیدنا و مقداننا بادی طریقی الحق من بین

الطرق والسير في كل ما يثبت به ديننا من كل وجه لا سيما في الزمان تعقيب آثار الامم الرزمية كلها بحريتها
يكتب بقلم النور على صفحات وجناش الحور ويزر برجله سودا قلوب اهل البرك والشعور على صفائح الصدور ومناسبت
تمام ما يقيم ربهت واجبه يدركه اين ساله ليا يذا جش زينتى وشرفى ارزاني داره ويوندا قال صدقا كذا كذا كذا
انه وسطا لثبوتوا شهداء على الناس يكون الرسول عليكم شهادا قال الرازي في تفسيره اخرج جمهور الاصحاب جمهور المقر
بهذه الآية على ان اجماع الامة حجة فقال اخبر الله تعالى عن عدالة هذه الامة وعن خيرتهم فلو اقدموا على شئ من المحلوسات
لم تصفوا بالخيرية واذا ثبت انهم لا يقربون على شئ من المحلوسات وجبان يكون قولهم حجة اقول نحن ان كنا نساعدهم في
كون الاجماع حجة الا اننا لا نقول بحجة الامة من حيث هشماله على قول المصوم الذي لا يحوم حول ساحة جلالة العاني اصبان
ولا الخطاء والسيان فالحجة عندنا في نفس مقالة المصوم لافي الاجماع نفسه فلو خلا الامة عن مصوم يومئذ عليه الخطا
لم يكن قولهم حجة وان بلغوا من الكثرة ما بلغوا وانما حجة الاجماع عندنا من حيث كشفه عن مقالة مصوم وحيث ان المنى لغيره
ينكرون وجود المصوم المأمون من الخطا فلا وجه يقدر عليه بناء على ذلك حيث يمكن الاستناد اليه في دعوى يومئذ عليه
فمن قبيل نقيل فهو حال عن اصيل في ذلك وكثير من اصولهم وفروعهم التي تسكو فيها بالاجماع منع ان الاجماع في كثير
من الموارد التي ادعوه فيها ليس اجماعا حقيقيا فضلا عن كونه حجة وحيث ان الرازي طال المقال في هذا المجال
في ذيل الكريمة المذكورة ومعد ذلك لم يأت بشئ يركن اليه القوس السليمة اجينا التعرض لمقاله وابانه فساده فقول الكلام
كلامه من جوه الاول ان قوله تعالى وسطا ليس نصا فيما ذكره بل يحمل جوبا من المعاني واذا كان الامر كذلك لم يستتم لهم
الاستدلال بالآية بيان ذلك ان بعض المفسرين في معنى الآية انه يجوز ان يكون وسطا على معنى انهم متوسطون في الدين
بين المفراط والمفرط العاني والمفطر الانبياء لانهم نيلوا كما قلت الفصاحة في ابيح فعملوه ابناء والها ولا تصروا كالتفسير المبرور
في قول الانبياء وتبدل الكتب غير ذلك مما تصروا فيه انتهى ونهذه هي صحت مناسب للمقام فان الشهادة الماخوذة في الآية شهاد
على وقوع الكذب والتحريف من ائمة الانبياء السابقة فوجب ان يكونوا شهداء عليهم براء مما يشهدون عليهم اما البراءة عن
كلها فليست الحاجة اليها فان الشهادة انما يحكم فيها ان يكون اشاهد عدلا اذا كان احد او اثنين اذا كانوا في حوزة
من الكثرة يحيل بعض قولهم على الكذب بل اصناعات ذلك فمما فاكثرة فان مشهورا اذا كانوا على حد الشيعاء يزول شهاد
عدالتهم فكيف اذا كانوا بهذه المشابة واذا كان هذا المعنى صحا وحق الرازي ايضا بوجه حيث ذكره الاحتمال لم تعرض لقدرة
بل قال بعد نقل المعاني انها كلها متعارفة بسقط الاستدلال بالآية راسا فان قلت ارادة المتوسط في الدين من لوسطا فقيده
للنص من غير ضرورة قلت لبيت الامة وسطا في كل الامور اليه ليقيد بجمان لاجماع ايضا فقيده للنص من وجب لالامة عليه
فقط واذا كان ان يثبت في الدين كنها جاتية النسبة الى الاوقات والتقارير والاخر واما قولكم فقيده لاقوات من دون
تقديره فان ذلك يخرجهم من اهل البرهان فيما قلنا لان عدالتهم في الدين ثابت فكان اهل عليه حقا قريبا واما عند اهل
الاجماع في كل الامور اليه كنهان في الامة عليه كان صادرة وان كان كنهانها من خارج فذلك في الاحتجاج بقرائنهم
جسد من يثبتهم رجاء من يدل على ما في الاستدلال اوجب من بعضهم حيث قال الحكم ان المراد بقوله ان ديننا

انه وسطا طرفا للمرجع لهم فانه لا يجوز ان يذكر احد وصفاً وحيداً بالعلمه في ان يجعلهم مشهوراً بالشمس طفت على ذلك شهادة الرسول
الا ان ذلك مشيخ قسبت ان المراد بقوله وسطا ما يتعلق بالمرجع في باب الدين لا يجوز ان يبرح المشهور وحال حكمه عليهم كونه مشهوراً
الا يكون لهم عدو لا فوجبه ليكون المراد من الوسط العدل الاتي فانما سلمنا ان الآية تدعي المشهور كونها لازم ان يبرح المشهور
في قدرهم ولا سيما اذا كانوا بغير من الكثرة تفوق حد كثره التواتر واتى ملازمته في هذا المقام واثبت على ذلك
ان في عمري لا يقتضي وجوب من تخالفهم من وجوب شيء على منكره جانه ثم تورطهم في ايجاب ذلك مما لا وجوب له صلا عليه سبحانه
ويجوز ان كانت القرينة على ارادة معنى العدل هو هذه الشهادة فقد عرفت ان لا رابط لها به وان كانت القرينة تجعل شبهة لهم
مقرونة بشهادة الرسول في الذكر فتم القرينة هي ولو كان ينبغي لهم ان يقرنوا بهم مع في جميع اوصاف النبوة فباياهم اقتضوا
منها على محض العدل وانما ان كون امة النبي خير الامم اتم المدائح وشرف المفاز وكفاك المدة الشرقية مد صالحهم ولكن
خيرتهم مع ذلك صافية لا حقيقة فان الخير المحض لا يكون الا ملكا مقربا او نبيا مرسل او وصي نبي واثم يكونوا اجمع ذلك
يزعم هؤلاء ما بعد ذلك لا مراتب صافية فمن اين جاء تعيين قطرانج لآية لا يقتضي الى مطلوبهم ومن هنا لا يحق ان
ما ذكره بعض المفسرين في معنى الآية من كون الوسط بمعنى الخير لا يمكن ان يصير حجة لهم اوجه الثاني سلطان الوسط بمعنى
العدل على ما قرره ولنا نقول ان الآية متروكة انظ لان وصف الامة بالعدل يقتضي انصاف كل واحد منهم سياتي
ذلك معلوم بالضرورة فلا بد من كل الآية على البعض ونحن نقول بوجوب تحملها على المعصومين عليهم السلام لانهم معلوموا
العدل انهم اوجب الوسط على غير معنى العدل لا يفسد ولا يثبها على المدعي ولقد ضبط الرازي في جواب هذا الوجه خطا عشوا
فقال قلنا لانهم ان الآية متروكة انظ فان قوله وكذلك جعلناكم امة وسطا يقتضي انه تعالى جعل كل واحد منهم عند اجتماع غير
بهذه الصفة وعندنا انهم في كل ما جمعو عليه فان كل واحد منهم يكون عدلا في ذلك الامر لانه اذا اختلفوا فعند ذلك قد يظنون
اليقين وانما قلنا ان هذا خطاب بهم حال الاجتماع لان قولنا جعلناكم خطابا مجموعهم لا لكل منهم وحده قول التقدير
الاصل في خلاف انظ فلا يصدر اليه الا ضرورة واما قولنا ان هذا خطاب بهم حال الاجتماع لان جعلناكم خطابا مجموعهم لا لكل
واحد منهم وحده فهو من ايمان الخطا اذ كون الخطاب اليهم جميعا لا يقتضي بحد ذاته وصف الاجتماع في انصافهم بهذا الوصف
الا ترى ان قوله تعالى فيموا الصلو خطابا للجميع لكن لا من حيث انهم جميع والا لزم سقوط الفرض عين لان افراد كل خطاب
الجميع خطابا ان الخطاب لكل واحد منهم لا الى البعض فحسب ثم قال على انا وان سلمنا ان هذا يقتضي كون كل واحد
منهم عدلا لكاننا نقول ترك فعل في حق البعض لدليل قام عليه بوجوبه في حق الباقي وهذا معنى ما قاله العلماء ليس
المراد من الامة ان كل من كمل المراد انه لا بد من وجودها بينهم من يكون بهذه الصفة فاذا كانا في علمهم بايمانهم اقتضوا
اجتماع صفتهم على القول والفعل لكن يدخل المقبول في جعلهم مثالا ان الرسول صلى الله عليه وسلم اذا قال ان لواحد من
السلطان لا بد وان يكون صيبا في الراي وفي التفسير فاذا لم نعلمه بغيره ووجدنا اولاده مجتمعين على الراي على ان يكون
انما مجموعوا اسوة لواحد على ذلك الحكم كونه صحت التورية ان يكون الصواب مع ذلك الواحد الذي يخالفه وانما
يقول غير من العدل انا لو يبرك ذلك في الامة من كان صيبا لمن كان عدلا كما ان الامة من كان عدلا لمن كان صيبا

اطلاقه من انما الامية وقها انما الامية
جناكم شيئا منكم

الخلد في ان هذا من غير ان يكون في حد ذاته بل هو في حد ذاته من اجل اننا الامية وقها انما الامية
 غشية فكلت قلوبهم وانها في مثل ما اكرمنا من كون كذا لهم وانما بناه ما لهم هذه على وجود حصولها من انما الامية وقها
 انما الامية وقها وانما الامية وقها وانما الامية وقها وانما الامية وقها وانما الامية وقها وانما الامية وقها وانما الامية وقها
 هذا من انما الامية وقها وانما الامية وقها وانما الامية وقها وانما الامية وقها وانما الامية وقها وانما الامية وقها وانما الامية وقها
 فكيف نمان في مثل هذا القول من مثل هولاء الذين هو لا يدعون عصمة ولا معرفة بعينهم فيما جرت الاجماع الامة ليجعلوا
 عن مقالته ان الازي قد اعترف في ذلك تفسيره كونه نواع اعداد من الاعداد في حد ذاته معناه وانما الامية وقها
 انما الامية وقها والاكتمال في حد ذاته فانه لا يخلو الى المقامين احرف التباين من الاعداد في حد ذاته وانما الامية وقها
 يفسر منهم لا تعرفهم باعيانهم قلت ما اعرب هذا هو الا لشعيرة الاشورية لا يدرون العدل عن الامة ام يريدون بالعدل
 العصرة فانما كان المراد هو الاول فلكي كما يجب ان يكون اذا لم يعرفوا العدل منهم فكيف يمكن اجراء الخلق المرشدين كيف
 يصنعون احكامهم شرطت فيها العدالة فانه يلزم تعطيل احكام القضاء والشهادات وانما كان المراد هو الثاني فقد اعترفوا
 بوجود حصولهم من حيث لا يشعرون ناقصوا انفسهم من حيث لا يدرون فان قلت مقصود القائل ان الحق في اجماع العدل
 ونحو ان عرفنا بعض اعدوا كذا لانهم باجمعهم فاجتمعت احوال الباقيين كتم لنا المعرفة بقول العدل ان اجمعهم قلت من
 اي جاه اشتروا اجماع اعدوا في حجة قولهم فانه انما كان البناء في حجة قول العدل على العدالة فقد تحققت في اجماع الامة
 الى غيرهم وانما كيف هذا الوصف في حجة قول من تصيغ لغير الاعداد بل لا يخلو من انما الامية وقها لاننا الامية وقها
 العدالة في الامة لانهم الوجه الثالث سلمنا انها ليست كذلك لانها لم تفسر في اجماع الامة بل في اجماع الامة
 ذكرتموها معارضة بوجهين الاول ان عدالة الرجل عبارة عن اداء الواجبات واجتناب المحرمات وهذا هو معنى العدل وقد اجمعت
 ان اجماع الامة لا يقتضيه ذلك ان كونهم وسطا من اجل ذلك يقتضي ان يكون كونهم وسطا غير كونهم عدوا والا لزم وقوع
 مقدور اعدوا من قادريين هو محذور لا يدل على ان الامة ليست على معنى هذا الظاهر فلا يصلح للاعتقاد الثاني الا انما الامية وقها
 متوسطا بين شيئين فجدد حقيقة في العدالة والحق يقتضيه الاشتراك هو خلاف الامل الوجه الرابع سلمنا انما الامية وقها
 لم لا يفي في حصول الامة الوصف الاجتباب عن الكبار فقط واذا كان كذلك احتمل ان الذي اجتمعوا عليه وجماع الخلق كذا من
 الصغار فلا يقتضيه ذلك في غيرهم وما يوكد ذلك لا احتمال ان تعالی حكم كونهم عدوا لا يكونوا شهودا على الناس في اجماع الامة
 لا يمنع من الشهادة ثم ان تراخي كل قلنا ان نقول اعدوا لا يمنع عن التكرم في الامة عدوا لاسمها ولا خطأ فمنها
 يكون اتفاقنا كما نشأ عن صميم الخطاء وانما يفتي ذلك تعدد الائمة في غير المدعى وايضا فتايتنا تدل عليه الامة وهو قبول
 شهادتهم لا قبول احكامهم فانما كان قبيل الشهادة والاحبار يكون حجة ولا كلام فيه وما هو من الاحكام فهو محذور تحت حجة
 قال المراد في جواب الوجه الثالث والرابع كذا قول لو كان المراد من كونهم وسطا هو المراد من اجماع الامة فيكون قول العدل
 مقتضى ذلك انما الامية وقها على قدر ما يات قوله ثم ان اخبارنا تدل على ان اجماع الامة لا يقتضيه اشتراك الامة في اجماع الامة
 فيكون مقتضى ذلك انما الامية وقها على قدر ما يات قوله ثم ان اخبارنا تدل على ان اجماع الامة لا يقتضيه اشتراك الامة في اجماع الامة

بانة في بعض الامور وذلك في معنى تفسيره ان يمينه في حال الجزا ان يكون غير في بعض الامور دون اليمين وكل الامور
ان يمينه في كل الامور فثبت ان هذه الائمة لا ياتي في اقدمهم على الكبار من صناديقهم كانه نصرا في هذه الدلالة في حصول اتمام
هذا السؤال ان عليها اتوا لما اجاب عن اول وجهي الثالث فهو بنا على فاسد تدبيره في كلامه على وجه كلامه في الاعادة
في المقام اما الجواب عن ثانيا فقد تعرض عنه وهذا الغرض منه عن الجواب عن سواها اما نقوه به في الجواب عن الوجه الرابع
فقد كلفنا موته القدر فيه فانه قد عرفت بصادقة بقوله الحمد لله على ما جرى الحق على مسانه مع ان كلام اكثرهم منهم الرازي في تفسيره
كلامنا المذكورة كلها متعارفة ثم فرغ عليها الاستدلال الائمة على الالجامع ان كلامنا المعاني في صلح ان يكون مسكاهم على حجة
الالجامع والحال انه لم يكن الذي الجواب عن اشكال الالجمهور الى معنى الجزية فقد جاز من معنى آخر ثم مقدك لم يكن الرفع
وان هذا الشيء طرقت وايضا فخرج كذا سابقا كيف في دفع الالجماع بالثبوت فليذكر الالجماع انما سلمنا اجتنابهم عن الصناديق
ولكن لا يتبين ان اقصا فهم بذلك تماما كما كان لكونهم شهودا على الناس معلوم ان هذه الشهادة انما تحقق في الاخرة فغاية بل يبرهن
وجوب تحقق حد التهم هناك لان عدالة الشهادة انما تقرب حالة الاداء لالجماع ذلك لان نزاع في الالجماع ان نصير الائمة محصورا
الواقع هناك شرط الشهادة التي عرفت في هذه النشأة فلم ظلم انهم في الدنيا كذلك الحاصل ان عدالة اشكالت تعتبر انظر
الشهادة فلا ضرورة الى فرضها وقت التحمل وكان الامر انهم فيكم البيان اذا تمت ضرورة ارادة من العداة من الوسط قلنا ان
على هذه علاقات مطلوبكم وهذا الوجه مما ذكره الالرازي ولم يتعرض لوجهه لكونه جوازا لتبرع والالجماع فيما سلمنا ان حيث قضاء ارض
العدالة هنا في السنين كما سبق بايم تفصيل الالجماع من ذكره لبعض من ان الخطايا الشرعية محتوية بالماضين فيها في الالجماع
امامنا سلمنا شمول الائمة لكل الكافرين من لسان نزول الائمة الى قيام ساعة فانما حكم لجماعتهم بالعدالة من كل كلمة بل كل عصر
بالعدل حتى جعلهم على من جعلهم قال الالرازي مجيبا عن قلنا الائمة على الناس فلو جبرنا اول الائمة والالجماع
وكونها حجة على غير الائمة القائمة او لم يقبل بعد القضاء باس من يكون الائمة حجة علينا ان المراد به بل كل عصر كذلك يجوز
تسمية بل العصر الواحد بالائمة فان الائمة هم للجماعة التي يوم حجة واحدة ولا شك ان بل كل عصر كذلك الالرازي
بعد ذلك الكلام خلف الناس في الشهادة المذكورة في قوله فكيف هو شهيد على الناس تحصل في الاخرة ام في الدنيا فالقول الاول انما
يقع في الاخرة والذاهبون في هذا القول لهم وجهان الاول ان الائمة على الاكثر وان هذه الائمة شهداء الانبياء على مهم الذين
يكون يومه ودوران الائمة من بلوغ الانبياء في الدنيا والالجماع في يوم القيامة في قوله فلو جبرنا اول الائمة والالجماع
على ذلك الائمة على كتابنا على سائر الناس في يوم القيامة في قوله فلو جبرنا اول الائمة والالجماع في يوم القيامة في قوله
فقد كلفنا موته القدر فيه فانه قد عرفت بصادقة بقوله الحمد لله على ما جرى الحق على مسانه مع ان كلام اكثرهم منهم الرازي في تفسيره
كلامنا المذكورة كلها متعارفة ثم فرغ عليها الاستدلال الائمة على الالجامع ان كلامنا المعاني في صلح ان يكون مسكاهم على حجة
الالجامع والحال انه لم يكن الذي الجواب عن اشكال الالجمهور الى معنى الجزية فقد جاز من معنى آخر ثم مقدك لم يكن الرفع
وان هذا الشيء طرقت وايضا فخرج كذا سابقا كيف في دفع الالجماع بالثبوت فليذكر الالجماع انما سلمنا اجتنابهم عن الصناديق
ولكن لا يتبين ان اقصا فهم بذلك تماما كما كان لكونهم شهودا على الناس معلوم ان هذه الشهادة انما تحقق في الاخرة فغاية بل يبرهن
وجوب تحقق حد التهم هناك لان عدالة الشهادة انما تقرب حالة الاداء لالجماع ذلك لان نزاع في الالجماع ان نصير الائمة محصورا
الواقع هناك شرط الشهادة التي عرفت في هذه النشأة فلم ظلم انهم في الدنيا كذلك الحاصل ان عدالة اشكالت تعتبر انظر
الشهادة فلا ضرورة الى فرضها وقت التحمل وكان الامر انهم فيكم البيان اذا تمت ضرورة ارادة من العداة من الوسط قلنا ان
على هذه علاقات مطلوبكم وهذا الوجه مما ذكره الالرازي ولم يتعرض لوجهه لكونه جوازا لتبرع والالجماع فيما سلمنا ان حيث قضاء ارض
العدالة هنا في السنين كما سبق بايم تفصيل الالجماع من ذكره لبعض من ان الخطايا الشرعية محتوية بالماضين فيها في الالجماع
امامنا سلمنا شمول الائمة لكل الكافرين من لسان نزول الائمة الى قيام ساعة فانما حكم لجماعتهم بالعدالة من كل كلمة بل كل عصر
بالعدل حتى جعلهم على من جعلهم قال الالرازي مجيبا عن قلنا الائمة على الناس فلو جبرنا اول الائمة والالجماع
وكونها حجة على غير الائمة القائمة او لم يقبل بعد القضاء باس من يكون الائمة حجة علينا ان المراد به بل كل عصر كذلك يجوز
تسمية بل العصر الواحد بالائمة فان الائمة هم للجماعة التي يوم حجة واحدة ولا شك ان بل كل عصر كذلك الالرازي
بعد ذلك الكلام خلف الناس في الشهادة المذكورة في قوله فكيف هو شهيد على الناس تحصل في الاخرة ام في الدنيا فالقول الاول انما
يقع في الاخرة والذاهبون في هذا القول لهم وجهان الاول ان الائمة على الاكثر وان هذه الائمة شهداء الانبياء على مهم الذين
يكون يومه ودوران الائمة من بلوغ الانبياء في الدنيا والالجماع في يوم القيامة في قوله فلو جبرنا اول الائمة والالجماع
على ذلك الائمة على كتابنا على سائر الناس في يوم القيامة في قوله فلو جبرنا اول الائمة والالجماع في يوم القيامة في قوله
فقد كلفنا موته القدر فيه فانه قد عرفت بصادقة بقوله الحمد لله على ما جرى الحق على مسانه مع ان كلام اكثرهم منهم الرازي في تفسيره
كلامنا المذكورة كلها متعارفة ثم فرغ عليها الاستدلال الائمة على الالجامع ان كلامنا المعاني في صلح ان يكون مسكاهم على حجة
الالجامع والحال انه لم يكن الذي الجواب عن اشكال الالجمهور الى معنى الجزية فقد جاز من معنى آخر ثم مقدك لم يكن الرفع
وان هذا الشيء طرقت وايضا فخرج كذا سابقا كيف في دفع الالجماع بالثبوت فليذكر الالجماع انما سلمنا اجتنابهم عن الصناديق
ولكن لا يتبين ان اقصا فهم بذلك تماما كما كان لكونهم شهودا على الناس معلوم ان هذه الشهادة انما تحقق في الاخرة فغاية بل يبرهن
وجوب تحقق حد التهم هناك لان عدالة الشهادة انما تقرب حالة الاداء لالجماع ذلك لان نزاع في الالجماع ان نصير الائمة محصورا
الواقع هناك شرط الشهادة التي عرفت في هذه النشأة فلم ظلم انهم في الدنيا كذلك الحاصل ان عدالة اشكالت تعتبر انظر
الشهادة فلا ضرورة الى فرضها وقت التحمل وكان الامر انهم فيكم البيان اذا تمت ضرورة ارادة من العداة من الوسط قلنا ان
على هذه علاقات مطلوبكم وهذا الوجه مما ذكره الالرازي ولم يتعرض لوجهه لكونه جوازا لتبرع والالجماع فيما سلمنا ان حيث قضاء ارض
العدالة هنا في السنين كما سبق بايم تفصيل الالجماع من ذكره لبعض من ان الخطايا الشرعية محتوية بالماضين فيها في الالجماع
امامنا سلمنا شمول الائمة لكل الكافرين من لسان نزول الائمة الى قيام ساعة فانما حكم لجماعتهم بالعدالة من كل كلمة بل كل عصر
بالعدل حتى جعلهم على من جعلهم قال الالرازي مجيبا عن قلنا الائمة على الناس فلو جبرنا اول الائمة والالجماع
وكونها حجة على غير الائمة القائمة او لم يقبل بعد القضاء باس من يكون الائمة حجة علينا ان المراد به بل كل عصر كذلك يجوز
تسمية بل العصر الواحد بالائمة فان الائمة هم للجماعة التي يوم حجة واحدة ولا شك ان بل كل عصر كذلك الالرازي
بعد ذلك الكلام خلف الناس في الشهادة المذكورة في قوله فكيف هو شهيد على الناس تحصل في الاخرة ام في الدنيا فالقول الاول انما
يقع في الاخرة والذاهبون في هذا القول لهم وجهان الاول ان الائمة على الاكثر وان هذه الائمة شهداء الانبياء على مهم الذين
يكون يومه ودوران الائمة من بلوغ الانبياء في الدنيا والالجماع في يوم القيامة في قوله فلو جبرنا اول الائمة والالجماع
على ذلك الائمة على كتابنا على سائر الناس في يوم القيامة في قوله فلو جبرنا اول الائمة والالجماع في يوم القيامة في قوله
فقد كلفنا موته القدر فيه فانه قد عرفت بصادقة بقوله الحمد لله على ما جرى الحق على مسانه مع ان كلام اكثرهم منهم الرازي في تفسيره
كلامنا المذكورة كلها متعارفة ثم فرغ عليها الاستدلال الائمة على الالجامع ان كلامنا المعاني في صلح ان يكون مسكاهم على حجة
الالجامع والحال انه لم يكن الذي الجواب عن اشكال الالجمهور الى معنى الجزية فقد جاز من معنى آخر ثم مقدك لم يكن الرفع
وان هذا الشيء طرقت وايضا فخرج كذا سابقا كيف في دفع الالجماع بالثبوت فليذكر الالجماع انما سلمنا اجتنابهم عن الصناديق
ولكن لا يتبين ان اقصا فهم بذلك تماما كما كان لكونهم شهودا على الناس معلوم ان هذه الشهادة انما تحقق في الاخرة فغاية بل يبرهن
وجوب تحقق حد التهم هناك لان عدالة الشهادة انما تقرب حالة الاداء لالجماع ذلك لان نزاع في الالجماع ان نصير الائمة محصورا
الواقع هناك شرط الشهادة التي عرفت في هذه النشأة فلم ظلم انهم في الدنيا كذلك الحاصل ان عدالة اشكالت تعتبر انظر
الشهادة فلا ضرورة الى فرضها وقت التحمل وكان الامر انهم فيكم البيان اذا تمت ضرورة ارادة من العداة من الوسط قلنا ان
على هذه علاقات مطلوبكم وهذا الوجه مما ذكره الالرازي ولم يتعرض لوجهه لكونه جوازا لتبرع والالجماع فيما سلمنا ان حيث قضاء ارض

ایمان استدلالتی است یا کیلک
جملنا کم تمه وسطا بر حقیقت امام

الی اکثر من بین الایمان بلحاظ عقاد و احوال و تقدیر بنیاد فی حدیث قول لقائل ان حیا شیء یعنی یحیی ثم نقول الشهادة حال
 الاجتماع و الشهادة حال المرافقة كما زعمنا من حال كون المراد من الامة اهل كل عصر فبان ان الاحتمال صحيح بعد التاويل بل كل عصر
 صحيح في كل الامة ثم نقول شهادة كل عصر ما عليهم بالنسبة اما قرون و ايام و بالنسبة اهل عصرنا نحن الاول فقد عرفت الراية
 كون المراد من الامة مجموعهم بلزم فعدان اليهود عليهم فكذا كل عصر للزعم انما يشهد المشهور عليه و نحن ان بالنسبة ان غيرهم فهم لا يخفون
 في عصرنا كما في الشهادة فرع الاطلاق فامل ثم قول ان المراد بعد ذلك في قول القائل ان الامة في الاقوال التي ذكرناها
 بيان وقت الشهادة قد تصدى للثبات كون الشهادة في دار الدنيا فقال ان صدقنا وصف هذه الامة بالشهادة فهي با
 ان تكون في الآخرة او في الدنيا لا جائز ان يكون في الآخرة لان صدقنا جعلهم عدولا في الدنيا لا اهل ان يكونوا شهداء و ذلك يقضي
 ان يكونوا شهداء في الدنيا انما قلنا ان صدقنا جعلهم عدولا في الدنيا لانهما قال كذلك جعلناكم تمه وسطا لتكفوا او هذا خبرنا انما
 فظاهر من حصوله في الحال انما قلنا ان ذلك يقضي صيرورتهم شهداء في الدنيا لانهما في قوله كذلك جعلناكم تمه وسطا لتكفوا شهداء
 على الناس ترك كونهم شهداء على صيرورتهم وسطا ترتيبا لجزاء على شرط فاذا حصل وصف كونهم وسطا الدنيا و يجب حصول كونهم
 شهداء في الدنيا فان قيل هل الشهادة لا يحصل الا في الدنيا و تحمل الشهادة قد سمي بها و نحن ان لا يحصل الا في الدنيا قلنا ان الشهادة
 المقصودة الآتية هي لاداء الايمان لئلا يتحمل لئلا يتحمل العدا في هذه الشهادة و الشهادة التي يعتبر فيها العدا ليست بحال فثبت ان الامة
 يقضي كون الامة مؤمنين للشهادة في دار الدنيا و ذلك يقضي ان يكون مجموع الامة اذا اخبروا عن شيء ان يكون قولهم حجة و لا معنى لقولنا
 الاجماع حجة الا انما ثم قال بعد كلام علم ان الدليل المذكورناه على صحة هذا القول لا يبطل القولين لاننا بيننا بينه الدلائل ان الامة
 ان يكون شهودا في الدنيا و هذا لا ينافي كونهم شهداء في الآخرة ايقم على الوجه الذي رد به الاخبار انتهى قولنا الاعتصام في صنوف من العلم
 اما اولها فنقول لانهما قال ثم مقدوح بان الخطاب بهذا الخطاب كما عرفت به الراية جميع الامة و لم يتصفوا بالعدالة قبل و الامة و لا وقت
 نزولها فلا مجال لكون الامة مجاز و ان التيمم الاستدلال ثانيا بان لنا كونهم موصوفين بالعدالة في الدنيا لكن القول بانهم شهداء في الآخرة
 شهداء في الدنيا غير مسلم فان تصيرهم عدلا ليس الا من باب الاولوية و الرجحان الا مثل تلك الشهادة لا تستدعي الاشتراط بالعدالة و اذا
 كان ذلك قصير الشهود عدولا من وقت الايمان و تحمل في وقت الاداء او ترتيب الشهادة على كونهم عدولا لا يفتقر الا كونهم اهل الشهادة و لكن
 لا ملازمة بين تحقق وصف العدالة و بين حصول الشهادة من وقتها و اما الثاني فلن نزلنا عن ذلك نقول ان تحمل شهادة شاهد اهل الشهادة
 ابرادة هذا المعنى فيما نحن فيه من لفظ الشهادة قوله ان الشهادة هنا بمعنى تحمل لقرينة اشتراطها بالعدالة قلنا هذا و نحن ان لا يشترط
 هنا فاسد من هذا كيف يتفرع عليه اما الرابع فلن سلنا ان الشهادة في دار الدنيا فلا يقضي ذلك الا بما خبرهم و قبول شهادتهم
 فيما يصلح فيه لا يشهد و هذا مما لا ريب فيه فان اخبار الامة عن شيء لا يكون البتة الا حقا لكونها قاعدة التواتر و لكن بيننا من جهة
 الاجماع فان الاجماع ليس من الشهادة و الاخبار على ما بيننا في الاكثر منكم في مسائل نظرية لا يحكيه حال الشهادة مشهودا و اما
 ما كسفت عن شيء مما عرفت و شاهدنا عليه ليس باب حقيقته هنا هو ضرب من الجواز فلا يصار اليه الا بعد الضرورة و قد ظهر من هذه
 انما من عدم دلالة الآية على مطلوبهم فانما لو سلنا المقدمات السابقة باسرها فالتيمم الاستدلال بالآية الا على ما كان من قبل الشهادة
 و الاجماع المتنازع فيه ليس وقد سبق الاشارة اليه انتهى بلفظ ما اردنا ايراده من افادته و اتم طرفة العا و الحال انما نحن

علاوة على ذلك انما قلنا ان الامة في الاقوال التي ذكرناها بيان وقت الشهادة قد تصدى للثبات كون الشهادة في دار الدنيا فقال ان صدقنا وصف هذه الامة بالشهادة فهي با ان تكون في الآخرة او في الدنيا لا جائز ان يكون في الآخرة لان صدقنا جعلهم عدولا في الدنيا لا اهل ان يكونوا شهداء و ذلك يقضي ان يكونوا شهداء في الدنيا انما قلنا ان صدقنا جعلهم عدولا في الدنيا لانهما قال كذلك جعلناكم تمه وسطا لتكفوا او هذا خبرنا انما فظاهر من حصوله في الحال انما قلنا ان ذلك يقضي صيرورتهم شهداء في الدنيا لانهما في قوله كذلك جعلناكم تمه وسطا لتكفوا شهداء على الناس ترك كونهم شهداء على صيرورتهم وسطا ترتيبا لجزاء على شرط فاذا حصل وصف كونهم وسطا الدنيا و يجب حصول كونهم شهداء في الدنيا فان قيل هل الشهادة لا يحصل الا في الدنيا و تحمل الشهادة قد سمي بها و نحن ان لا يحصل الا في الدنيا قلنا ان الشهادة المقصودة الآتية هي لاداء الايمان لئلا يتحمل لئلا يتحمل العدا في هذه الشهادة و الشهادة التي يعتبر فيها العدا ليست بحال فثبت ان الامة يقضي كون الامة مؤمنين للشهادة في دار الدنيا و ذلك يقضي ان يكون مجموع الامة اذا اخبروا عن شيء ان يكون قولهم حجة و لا معنى لقولنا الاجماع حجة الا انما ثم قال بعد كلام علم ان الدليل المذكورناه على صحة هذا القول لا يبطل القولين لاننا بيننا بينه الدلائل ان الامة ان يكون شهودا في الدنيا و هذا لا ينافي كونهم شهداء في الآخرة ايقم على الوجه الذي رد به الاخبار انتهى قولنا الاعتصام في صنوف من العلم اما اولها فنقول لانهما قال ثم مقدوح بان الخطاب بهذا الخطاب كما عرفت به الراية جميع الامة و لم يتصفوا بالعدالة قبل و الامة و لا وقت نزولها فلا مجال لكون الامة مجاز و ان التيمم الاستدلال ثانيا بان لنا كونهم موصوفين بالعدالة في الدنيا لكن القول بانهم شهداء في الآخرة شهداء في الدنيا غير مسلم فان تصيرهم عدلا ليس الا من باب الاولوية و الرجحان الا مثل تلك الشهادة لا تستدعي الاشتراط بالعدالة و اذا كان ذلك قصير الشهود عدولا من وقت الايمان و تحمل في وقت الاداء او ترتيب الشهادة على كونهم عدولا لا يفتقر الا كونهم اهل الشهادة و لكن لا ملازمة بين تحقق وصف العدالة و بين حصول الشهادة من وقتها و اما الثاني فلن نزلنا عن ذلك نقول ان تحمل شهادة شاهد اهل الشهادة ابرادة هذا المعنى فيما نحن فيه من لفظ الشهادة قوله ان الشهادة هنا بمعنى تحمل لقرينة اشتراطها بالعدالة قلنا هذا و نحن ان لا يشترط هنا فاسد من هذا كيف يتفرع عليه اما الرابع فلن سلنا ان الشهادة في دار الدنيا فلا يقضي ذلك الا بما خبرهم و قبول شهادتهم فيما يصلح فيه لا يشهد و هذا مما لا ريب فيه فان اخبار الامة عن شيء لا يكون البتة الا حقا لكونها قاعدة التواتر و لكن بيننا من جهة الاجماع فان الاجماع ليس من الشهادة و الاخبار على ما بيننا في الاكثر منكم في مسائل نظرية لا يحكيه حال الشهادة مشهودا و اما ما كسفت عن شيء مما عرفت و شاهدنا عليه ليس باب حقيقته هنا هو ضرب من الجواز فلا يصار اليه الا بعد الضرورة و قد ظهر من هذه انما من عدم دلالة الآية على مطلوبهم فانما لو سلنا المقدمات السابقة باسرها فالتيمم الاستدلال بالآية الا على ما كان من قبل الشهادة و الاجماع المتنازع فيه ليس وقد سبق الاشارة اليه انتهى بلفظ ما اردنا ايراده من افادته و اتم طرفة العا و الحال انما نحن

لان الكون مع ائمة شريطين وجود ذلك ائمة هتدليل على انه لا بد من وجود الصادقين في كل وقت وذلك يمنع من اطلاق الكل
على الباطل وسمى امتنع اطلاق اقل عن اباطل فوجب ذلك الملقول على شئ ان يكونه عقين هتدليل على ان اجماع الائمة هتتوان تسير
لم لا يجوز ان يقال لم يولد وكونه مع الصادقين كونه على طريقة الصالحين كما ان الرسل ذقال لولده كن مع الصالحين لا ينفك
الا ذلك سلتنا ذلك لكن نقول ان هذا الامر كان موجودا زمان الرسول فقط فكان هذا امر ابا الكون مع الرسول فلا يدل على وجود
صادق في سائر الازمنة سلتنا ذلك لكن لم لا يجوز ان يكون ذلك لصادق هو مصوم الذي يمنع خلق زمان التكليف عن كما
تقول الشيعة والجواب من الاول ان قوله كونه مع الصادقين امر بواقع الصادقين ونهي عن مفارقتهم وذلك شرط وجود
الصادقين بالائتم الواجب لا يفوقه شيئا سلبه لآية على وجود الصادقين قوله انه محمول على ان كونه اعلى طريقة الصالحين
فقول زهدل عن الظاهر من غير دليل قوله هذا الامر محقق بان الرسول قائما باطل بوجوده الاول ان ثبت با واما الظاهر من
بين محمد بن ابي كليلت المذكورة في القصة من وجه على المكلفين الى قيام القيمة فكان الائمة في هذا التكليف كالتالي ان الصبية
تتوال الاموات كلها بلسل تحت الاستثارة والامات لما لم يكن الوقت ائمن مذكور في لفظ الآية لم يكن كل الآية على ائمن او
على ائمن انما كانت الآية التي في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا رسوله واطيعوا ائمة الله فانما هي
الدين ائمة الائمة ائمة ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
الآية والائمة انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
الحكم هتدليل على ان ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
تأتم في ائمة الائمة انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
تتم هتتنت بايه هتدليل على ان ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
في الثاني باطل لان ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
ان جولان الجاهل انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
بوصف الصبر والعلم باننا لا نعلم ان هذا الانسان صاحب القدرة هتتنت ان قوله كونه مع الصادقين ليس امر ابا الكون ثم هتتنت
تأطلن ائمة ان المراد ان الكون مع جموع الائمة وذلك ان على ان قول جموع الائمة حق وصداب والافني نقول ان
الاجماع هتتنت بايه هتدليل على ان ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
نست بصداب هتتنت بايه هتدليل على ان ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
الاية ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
تزلت في الائمة الذين خلقوا قبل لهم كونه ان محمد صلى الله عليه وسلم وصحابه و ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
ايضا ائمة الله كونه مع الصادقين و ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
ائمة الله كونه مع الصادقين قال شيخ محمد و اصحابه و ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله
قال مع ابي بكر و عمر و ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله انما هي ائمة الله

نالی مروان کیونکه نواع ابی بکر و عمر و اصحابها و اخرج ابن مردویه عن ابن عباس فی قوله اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
قال مع علی بن ابیطالب و اخرج ابن عساکر عن ابی بصیر فی قوله وکونوا مع الصادقین قال علی بن ابیطالب اخرج
ابن ابی حاتم و ابن عدی و ابوالشیخ عن السدی فی قوله اتقوا الله وکونوا مع الصادقین قال کونوا مع کعب بن مالک بن مرارة
بن ربیع و بلال بن الریحان و غیره و فی تفسیر خود میفرماید از حضرت عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عثمان بن ابی سنان بن محمد بن ابی
صلح ابن علی بن ابی طالب بن معین حدیثا جندل بن دلق حدیثا محمد بن عمر المازنی حدیثا الکلی عن ابی صالح عن سائر بن ابی صفیة روایت
که کونوا مع الصادقین قال مع علی بن ابی طالب و صحابه قال مع آل محمد علیهم السلام و از احمد می نقل شده آنچه این بزرگوار
اخراج کرده دستو هم نشود که قولش مساق تفسیر کونوا مع محمد و اصحابه است چه لفظ است عام و تفسیر صادقین بحدیث رسالت
و اصحاب خاص چنانکه انقاد و ذیل بیان آیه اطبعوا الله گزشت خود موسی الیه از تفسیری که در امی احوال مفسرین اصحاب و تابعین
باشد تماشای دارد و آنرا مخالفت اجماع که ملزوم لطلان است می پندارد و باز خودش همان مخطوره ممنوع کار بند شده بلکه قول
علیه امر مهم نبی ساخته درین روایات اگر منصف فوض کند به تفسیر کونوا مع محمد و اصحابه مخاطب معلوم نیست که کیست که سببی
تفسیر و خطابت متخلفین از غزوه تبوک که بر کردار خود و نام و بان شدت تو بگردد بودند نیز تحصیل حاصل و خطابت اصحاب تبوک
که نیست متخلفین غزوه مزبور استیار گفتند مستبعد که قبول تو بشان چه کم بود که اصحاب تبوک ما مورعیت شایسته بودند باقی ما تفسیر
که نواع ابی بکر و علی تفسیر اول و است سینه متفرقه و متهم پنجم است اتفاق و یقین است بعضی درین باره جعفر سید سلیمان
مسلم فریقین است معقیات بقرینه که در حق امیر المؤمنین امی خلاق است تفسیر ثانی مومنین انا انما یا ایس بر فرد شکر و از سن حضرت
تجاوزه کرده است فضلا عن العقلاء و العلماء ظاهر است که هر گاه کسی را کسی مامور بعیت کسی بسیار مامور بعیت غیر مامورین بعیت
می باشد و ذلک من اجل البدیهات و الامامه و بعیت مامور بعیت ذات خود است پس در آنکس حال بل محل الحالات بر
هر گاه حضرت احکم الحاکمین و منین را حکم بعیت صادقین فرموده صادقین غیر مامورین خود آیند بوجه حال آنکه این نیز الاشارة صیقل
تفسیر مجموع است ساخته و اینجا است اجابت مقصود و آنها مومنین هستند پس مومنین مامور بعیت مومنین نموده و علی نیز از
مومنین مامور بعیت ذات خود شده و ذلک کمتری است بقید باسد تفسیر این تحریر فاقد التظیر یعنی این آیه بلا تشبیه تظیر مفهوم نیست
کلامی بذا کاذب می نماید یعنی اگر مومنین مامورین بعیت صادقین غیر صادقین باشند مامور بعیت است خواه آیند بود و اگر مجموع
است عبارت از صادقین باشد مامورین بعیت وجودی نخواهند داشت و ذلک سبب است لاستراره فی عماده نکته است
است که هر گاه رب الارباب مومنین را مامور بعیت مجموع است فرموده باشد و بعد انتقال روح اقدس رسول از دستان
بفرا دیستان است مع لطفی مفرق بفرق عدیده گشته بچگونگی پنج فرد از افراد مجموع است را بعیت مجموع است میسر نشد
پس مجموع افراد است اخلال بوجوب یعنی اتمام باین امر کرده باشند و بدانند می بصورت حال مانیانی فی الحدیث المروی بطریق
لا یجتمع علی الضلال کا اومی القییل بذا المقال و نیز برین تفسیر واجب است که هر فرد است صادق باشد و الا از افراد صادق
و کاذب مجموع صادق چگونه حاصل شود و ذلک سبب است استحالة و حایة الامر در اعتدال نیست که حکم مجموع بعینه حکم افراد نبی باشد
پس بطلان نکته بیس من الهزل بل من الجده عرض میدهد که در زمین معتد در فرجوران است که مثل عناصر مرکبات اینها هم کسر و خسار است

رویدید و کیفیت سائره مزاجی قاضی میگردد و تا حکم مجموع متنازه از حکم فرد ایشند اینجا که افراد مجموع ایمان ثانیه متنازه از هم هستند که
استراج دست به هم داده که فیضان کیفیت ثالث صورت پذیرفت باشد بر فرد که صادق است صادق و هر فرد که کاذب است کاذب و
اگر فرض حال تطبیقا بیست و نهم ببول کنیم که هیئت اجتماعی صورتی ثالثیه است تا آن کیفیت مزاجی و برای صادق و کاذب خواهد
بود و که از اجتماع افراد کاذب و صادق مجموع صادق حاصل شود و در صدق و کذب و هطیفیت و اگر می بود تا هم مقصود و حاصل
حاصل نمی شد کالایخی و کل کذب بر باطل نکند اما یازم ذلک من قوله هذا لو کان ما سورا به لکان ذلک تکلیف مالایطاق
الی آخر المقال قول اگر که معنوی آیه خود معترف است که وجود صادقین بهتر از آن است که در آنم موضوعین بالعصه ضروری است کاشم
فی که السیاهه جلی گشت که از صادقین مجموع است زیرا هر ماده توان گرفت در اینهم با جماع مرکب ثابت که در گری سوامی اجم
الرسول زوج البتول بود و فرزند این و نیز گو از آمدی از افراد هست مصطفوی معصوم نبوده است اگر انجرات هم معصوم نباشند
و حسب مقدار این آیه کما قال در معصوم و احب هم تطابق می ربانی بالفرض از آنم آید و ذلک لا یقول بسلم پس برین شد
که صادقین معصوم نیستند بلکه معصوم است و این در آن نظر است که بانی این جنات بلسلم اصله است هستند و جواب عدم
سوان سخن بدو است این در آنکه در آن نظر است که بانی این جنات بلسلم اصله است هستند و جواب عدم
نفرانیده و رای این آیه و آیه دیگر در این است که بانی این جنات بلسلم اصله است هستند و جواب عدم
جناب مع پسین خاند در پیشین است چنانکه بعضی از آن درین مجال هم مذکور بود تا چنانکه تکلیف مالایطاق یعنی عدم هر
په معنی دارد بلکه معصوم هم کما برون اینجا هم در این درین سابقین و معین صادق اگر کسی است این خلاف جایی کلامی باشد در معرفت آیه معصوم
بعد از این علمین حضرت صادق و آیه عیسا با آیه دیگر از اطلاق اول صادقین بنی جناب میر المؤمنین سر می چیدند تنصیف و تعریف
امام سابق عرفان امام لاحق بکلیت شایع است پس در اهل علم و عمل که بدین توان قور دیده و در آن است ابتدا اند منفر و عرفان
مکتوم فی اباطین نمی بودند ایشان لایخی که است در عرفان اهل عمل و عقده برای جنات سینیه است کما سیه یا و حجرت که آنچه
این فقر الاشاعره در تفسیر این آیه افاده فرموده حنیف بر کو متعاضد هم باشد که حقیقت با هم متعارض و متناقض بود از تفسیر آیه
اطیوا الله الایه اثبات بحیث اجماع کرده خلافت مدلول مقدمات نتیجه متضمن حجیت قول و عصمت اهل عمل و عقده بر آورده و در تفسیر
این آیه از ذکر حجیت قول و عصمت اهل عمل و عقده قطعاً اعراض کرده و عقده اثبات عصمت مجموع است و حجیت قول آنها بقصر
نموده و هم از کلام این لقب با امام تفسیر این آیه در نهایت وضوح متفتح گشت که در جوی طاعت موقوف است
بر عصمت مطاع از خطا و الاثمی واحد مامور به و نهی عنه باشد کما نقل شده و بد از قولش خوب عصمت خلیفه که مطاع تسلسل
بامور دین و دنیا است خلاف عقده شریعتش نیست تا چون با جماع نیست شیخ فخر رازی معصوم نبوده اند پس
نکاحی تخلیفه که معصوم می بودند لکن اینجا مفاد شعر مشهور من و مرئی من و آخره صادق تفسیر این بیستم آنکه ثبوت خلافت
من بعد نصب کاذب است او نصب الال لخل و العقد لکلا یعنی و احد المعینین که بکار خلافت آمد البتایقه شد مگر معنی آنکه ثبوت خلافت
و عقده صلح است پس بیستم که ثبوت خلافت نصیب است یا اهل عمل حقد و حق و دست باشد که آنها معصوم هستند و حال آنکه در جماع
استانده است مگر اینست و نه آنها نصف عصمت هم عصمت اهل عمل حقد که بعد که و کاه خلافت طفیلی آنها ثابت شده جز و طاعت

چنانچه آنکه در اول اطلاق آن و شیعیان از پایه عقبا ساقط نیست چه ایشان ظهور مجرّه را بر فرق و نحو مدعی نامست نیز مثبت است
 میدانند که این سخن صحیح نباشد مگر آنکه همانی باشد یعنی سببیکه است اثبات است مثبت است اما مست میداند از درجه است
 را اینهاست که در این سخن است این سخن که از اینها محتاج با استیجاب اند نه اینها فان عدم دلیل دلیل عدم پس شیعیان را
 این بقصر است پس قول شارح و آنچه از ذکر کلام آخر است که اینها هم خلاف واقع دارد و گویا
 و نیز در این مورد خود را مانع پذیرفته منصب ننموده و در حقیقت شیعیان مانع اند و منصب میان این سخن همیشه
 از آنکه بر عاقلانستند یا زنده و بی فایده گشته میتواند شد لکن مطلب آن بدون آن نیز حاصل است و معنی اولی بر توجیه مختصر در تیره
 تیره که این شرح تعریف آن بخورده نیست اما اشارت را لیه هو ایضا بقوله و آنچه اعلا ذکر ما بوجه ذکر لغت است بنا بر تیره بلکه عدله
 اولی شرط است که در این سخن صحیح قاهر است از آنکه این کلام مطاع و اصل ساقطه اند و از این کلام هم گرفته این خلاف است
 فخر الاشارة به وجود آن را باین که دیده و چون که کافر عیال بد که عصمت من غیر نفس این شرح و مانع خود و خود من ظهور مجرّه را
 ندارند اما محبت است این از پایه عقبا ساقط خواهد بود و قد صرح شارح المواقف بکونه عمده اولی استیجاب است قال فی
 و بوجه عمده تا اینها فی اینها جمیع اینها معلوم است در این علی التخصیص بحيث یکم در کلمات حاضره عندنا احتیاج است نظر
 و عدله اکثر استیجاب است اینها از اینها فلا مثبت الازمه بعبیه و نیز وجود نصیب هم بر خالق است و نیز در اینها
 سائیده اند این است که اینها در اینها که بدو اختیار را از اینها است اختیار نام بر اینها و نفس نشان محبت است و بنا بر تیره
 این مطلب است این غصده علمای شیعه و بوجه دیگر افزوده اند پس تعجب است که شارح عمده اولی هم را فرود گرفته است اینها
 میوه و بوجه دیگر معلوم ساخته در این تیره در غایب خلط بحث نموده قوله واجب عن الاولی استیجاب است و اینها که بقول
 العبد الضعیف و الضعیف است که امر عامست خطی و خلافت کبری یعنی نیابت خدا و رسول ایشان است و نیز از آنکه اینها است شهود
 حاکم جمیع و تلخیص از نصیب است از علم فاسد با ثبات بسیار بسیار در این قیاس محفل الا ما من استیجاب است اینها که
 منکر قیاس اند و از اینها اطل محض میدانند که محبت میتواند شد فانه متنوع عند هم است الذم و اللین سلسله است قیاس مع
 تفارق است این قیاس نیز از آنرا و امید از آنرا که حاکم را بنصب شهود و ممکن در امر شهود علیه حال نشده است
 تمسک به علم است از اینها بعضی است خلیفه است لکن تصرف در امور کافه خلق حاصل میشود بلکه از میان شهود حقیقت
 نفس الامر بر حاکم و افع و لا میگرد و حاکم بعلم خودش حکم میکند آری نشاء انکشاف حقیقه الحال بیان شهود می افتد
 که شهود حاکم ممکن است از اینها که در مطلق حکم بکل متشکل است و بوجه کان از طرف شارح ثابت میباشد مثلاً شهود با هر
 شهادت دادند و نیز علمشان حکمی بر اینها شهود علیه تخم گشته است که حاکم خلاف فرعون شهود حکم میکند
 و نظائرش بسیار و این معنی قرینه جلیه است بر اینکه شهود از اینها باعث تمکین حکم حاکم نمی افتد بلکه بسیار
 و وسائل انفاذ احکام و وسائل احکام اند و در اصل تمکین اینها را مدخلی نیست و اگر تسلیم
 سازیم که حاکم بقول شاه ممکن یا امر شهود علیه میشود و سرایت این حکم در امر است تمامه
 حلق که بقول بعضی است خلیفه ممکن به تصرف در امر کافه خلق میشود و دلیل تواند شد

خاتیش انیکه استدلال بسبب غیر منکر غیر منکر در امر غیر منکر استیمیل گفته بود موجب جزیره بر او رو که در ان این معنی واقع شده ملازم برین
جزیره کلیه عام شمشه برای این وجهی می باید تخصیص که نظر نسبت باهل بسببیت چه در نظیر حکم پرسائل جزئی و بسیار بود و در حق از جمله او
شهری است و در اصل حکم کلی در باب تمامه از او خلق خدا این بدانند که اکس فو اذینما که امر است علی غلظت که در این
نیابت خدا رسول چنان باهل شمشه که مشابیهت شهود و حکم جواز نسب است از دنیا است باشد و لکن سبب اناناه نزلنا پس صحت
قیاس مع الفارق است زیرا که حکم در منصب شهود و حکم در امر شهود و علیه حاصل نشده است قسمیکه بر عموما است در نسب
بعض است خلیفه را مکن آدم است و امر و کاره خلق حاصل شیو و بلکه از بیان اشبا با حقیقت نفس الامری بر حکم ایچ و وضع شهود
و حکم ایچ خود حکم میکند آری منشا انشانت حقیقه الحال بیان شهود می افتد که شهود و حکم ایچ منکین می سازند که تکلیف او و خلقه
حکم بجایوتش باقی و در کانون می باشد انانی بینی که مثلا شهود با امری شمشه است دادند و بر عموما شان حکمی برای شهود علیه تحم شمشه
مگر گاه است که حکم خلافت فرعون شهود و حکم می سازند نظیرش صریح تر گویم که اشبا و گواهی سبب ساری دادند و بر عموما شان قلع بدست
و جوب اردو حکم بودی که باعث اندر ای حد شمشه حکم قطع یذکر و آیا این منکین بنشیده شهود است و این همه حال مقال میگویند
حاکم از شباوت شهود و با فر شهود علیه حکم شریعت غیر ایچ حکم خدا و رسول حاصل شده است که انچه از امر می بیان شهود و وضع کرده
بیطبق آن حکم سازد پس اگر بچنین حکم خدا و رسول رباب خلافت مسا و رنده شمشه که در پیار سن شماه عرض کردیم جامع بر کس
را بخلاف منصوب بملکن با مو خلق یعنی امر و ابداع و اموال سازند حکم آنها مانده است بیان بر زند و آتی لهم ذلک و ایچ
فلسه و اگر بهت اجماع تمامه است که بر ضلال جمع شود بیان آرند آن اول بحث است و لکن استغفار ماله و ما علیه انبند
بترشیج تمام درین مجاله شرح میشود بالا جمال انیکه بدون شتر اک معصوم اجماع است علی الخطا قتل و قتل استیمیل است
سببین علاوه اجماع کل است را علی انما استیمیل و نه است که انهم ما قرب برین میگردد قوله و عن انانی بانا لاسلم ان فیض
الی الفتنه اقوال لا فیت الا انما این انکار اجماعی بدیهیات را چه علاج چه قننها که در اسلام لطیفان برین سله مخترعه واقع چه
خونها که برین نشد سبب این به عمارک بجز تفویض اختیار بار رباب عرض که آنها را موسوم باهل من عقد کرده اند بوده است
اگر خلافت منوط بفر خدا و رسول منصوص من الله و الرسول استند است انهم ازین فتن رو نمیداد و حق بر کز خود قرار میگرفت
و عامه ناس و رضالات نمی نهاد و انشاء الله استعان بر شتر انهم شرح و بسط تمام بیان می سازیم که بنیا و فتنه از همین سله اجماع پایا
شده قوله قلنا ینفع الفتنه بتریح الاعلم الاورع الاقرب الی رسول الله این چه میگوید که حکم خلافت برانه می باشد
نتهی نیست تا قیام قیامت باقی و جمع صفات اربع در شخاص تعدین للخلایف ضروری نیست پس اگر دو صفت در یک
و دو صفت در دیگری یافته شود شلا یکی اورع و اقرب و دوم اعلم پس که از تریح و بکدام نص تریح میدهند را بسبب
ارشاد و بچنین اجماع صفات اربعه در دو شخص ششم عقلی است و در ششم عادی پس اگر دو کس در یک پایه از قرابت نبوی
مثلا ابنا می عم و عم و هم تبه در علمیت و اورعیت باشند و در اما کن مختلفه در یک وقت اهل علم خدا آن دیار بود و شخص را خلافت
منسوب سازند پس کدام کس از هر دو کس واجب الاطاعت و کدام کس واجب العزل خواهد بود و منشا تریح کدام امر
مرح کدام کس خواهد بود و خلق را بچه علت اطاعت احد المبرین دون الاخر واجب خواهد بود و اگر با این ترجیحات فتنه مندم

وعلی بن ابراهیم انصاف است که هر طریقیه خاصان خدا که بر عمر طرف ثانی جناب فاروق افضل اکل آنها بوده اند بهترین است
 که در حال نماز پیشین خیالات و دراز کار مفرکه شان را کار باشد و متوجه بکشتن پیش نشوند و نجیب را بر انصاف
 و شمنیهای علمای سنی حیرت در سیکرد که در ابطال روایت متواتره عطای امیر المؤمنین علیه السلام خاتم را
 بر سائل میگویند که از استغراق امیر المؤمنین پس استبعد است که در حال نماز متوجه بعطای سائل میشوند و کما نقل
 فی ذلک المقام عن التفسیر الکبیر الامام المرامی و حال آنکه بقرائن حالیه ظاهر است که آن نماز تطوع و امر امر خیر که بارگاه
 رب العرش بر آن نماند شد و خیال خیالات فاروقی و فعل لغو کشتن پیش نفرمایند و نماز غالباً نماز فرضیه مع
 الجماعه باشد و هم حکایتی بود که موجب کمال استعجاب است فی کثر العمل عن القاسم بن ابی امامه قال صلی عمر بالناس و
 هو جنب فاعاد ولم یعد الناس فقال له علی قد کان ینعی لمن صلی معک ان یعید و افرجوا الی قول علی قال القاسم
 و قال ابن سعد و مثل قول علی چه ازین روایت قسمی که شدت نسیان جناب بن خطاب و مسأله در تاخیر غسل جمعی
 وقت الصلوة و نسی پیدا است همچنان چهل از مسئله بود که مقتدیان عزم اعاده صلوة نداشتند و جناب فاروق
 هم سو او شتند چنانکه از کلمه رجوع الی قول علی مبرهن است هر گاه حال معلومات جناب خلافت تاب بمسائل صلوة
 که بالاتر از جمیع فروع ربانی است و در یوم پیلید مسلمانان پنج وقت اتفاق می افتد چنین باشد حال و کرمسائل
 چه باشد و از آنجا که صوم و صلوة روایت هم مذکور می آید و اولین تالی ثانی است چون حال احکام مختلف در باره نماز
 شنیدند حال تناقض در احکام صوم هم شنوند فی کثر العمل فی کتاب الصوم فی ترتیبه موجب لافطار و ما یفسد و
 ما لا یفسد عن جمله قال کنت عند عمر فی رمضان فافطر الناس فصعد الموزن لیوزن فقال ایها الناس نه
 الشمس لم تغرب فقال عمر من کان افطر فلیصم یوما مکانه یوم و ایضاً فی عن زید بن وهب قال بینما نحن جلوس فی مسجد
 المدینه فی رمضان و السماء متجمعه لانیاء الشمس قد غابت و انما قد سنیاشرب عمر و شربنا فلم نلبث ان ذهب
 السحاب و بدت الشمس فجعل بعضنا یقول لبعض نقصنی یومنا به افعال و الله بالقصیه و لا یجانی انما اتم ابو عبیده
 فی الغریب یوم و تفاوت مضمون حدیثین با یکدیگر غیر مستتر و اگر شاید کسی از اینکه در حدیث اول صریح متغیر بودن
 سمانیت تفرقه بین الیومین و بجهت آن فرق بین حکم بر آرد و گوئیم از دو حال بخالی نیست یا آن که یوم مزبور در
 حدیث متغیر خواهد عبارت آگین که مانع رویت شمس افتد بود و یا نبود و اگر بود موزن بعد از آنکه دید تا مال حدیثین متحد و اگر
 نبود خواهد یلاه حاسه بصیرت است از روی سلیم بود حاجی در ارض و سمان بود پس شیم ظاهرین از چه راه هم چشم چشم بصیرت
 شد که فرق در روز و شب نفرمودند و باغضای نظر از نیمه تحریم که ازین اضطراب بی تنقیح غروب آفتاب و مسأله
 با چنین عبادت چه جواب میگویند و بنده محو حیرت بودم که ازین همه استحال و اضطراب طالیه سنیه در افطار صوم
 از چه راه است اگر چه احوالاً از وقت افطار تا خیری واقع شده قضای صوم لازم آید که کفار طوا اگر قبل از وقت
 افطار افطار اتفاق افتاد و روزم قضا که شبه نیست و بلکه کفار هم که در حقیقت بتعمیر میباشند پس البته حتی
 مقتضی نظر از تنقیح غروب شمس است چنانکه حکایتی رنگین از زبان بعض ثقات مسلمانان اتم گویش خود شنید و لا باس

عمر بن الخطاب بصومه

لا فی صحیح
 کثر العمل فی صحیح
 ما و فی الفصل
 اثبات شمس
 فی صحیح الضعیف
 الاضال ۱۷

عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما

بذکره تشیبا لخواطر السامین و بی نده و فاضل سنی که یکی از آنها مولوی غلام الدین نام داشت و نام دیگر وی در فکر
 این کتاب نام افتاده ملازم سرکار بادشاها بوده و مرزا همانندار شاه معروف بزرگ جوان بخت سپرد و بعد شاه عالم سنی بعضی امر
 بودند و راه نیکه شاهزاده مدوح در بلده بنام اسقا است و تشنه فیما بین هر دو فاضل فریور کویا صاحب معرفت خطا و صفا
 شهر رمضان بکافرا افتاد و هر یکی بر خانه و کوی همچون جوایس متعین ساخته که از استعداد و خطا و خطا و خطا و خطا
 کرده باشند و سببم نه خبری آورد و چون یکی از آنها قبل از وقت عزم خطا و خطا و خطا و خطا و خطا و خطا و خطا
 شمس چو تو انکس است افطار یعنی ابرو ترش کرده میگفت که شما همین قعل و تامل میکنید راستی و قالی کوی سبقت
 و اول افطار نیاید اگر یکی بگفت حاضران توفی در افطار ساخت جوایس خبر آوردند که خلائی افطار کرد و ان دیگر غضبا
 و متاسف بخضار میگفت که آخر انقدر توفی کردید که خلائی افطار نمود و انتی گلوان استغراب و استعجاب این سستام
 از احادیث مذکوره الصدر من دفع شد که این نمره در نیاب تمسکی قوی بدست دارند و طبعست سنی جناب ابن
 خطاب عمل میسازند که انجام همین عمل بود و کالیف صحیح است که احادیث و قصه قطیه منع جناب عمر بر سر از مقالات مهر
 و انجام سنی جناب مدوح را علی رؤس الاشهاد با ستاد و آیه ایتیم احد هر خطا و خطا و خطا و خطا و خطا و خطا و خطا
 انصاف اعتراف جناب خلافت با بخل خود و اصابت رای آن مستوره بمقاله کل الناس ائمة من عمری الخ و راستی
 الحیال از فایست استنهار انسانه روزگار است و از این زیاد که نام دلیل غمزه است علم جناب مدوح خواهد بود مگر شاه
 و طوی که معتقدان نشان بر معنی افریهای جناب موصوف و جد با دار نمود با هم مقرر کرد و معتقدان مضامین طبعی باع و از حق
 جناب شان را ملقب بخلق المسائنه باید کرده خاقانی را لکن بیشتر مویلات انچنان میفرمایند که شایان شان نشان
 نمیشد بلکه نزع عقار تبه شان میگوید در جناب در کتاب نخته خود که همین کتاب از تالیف نشان بعضی مباحث کلامیه
 متداول طریقه تالیفی فرموده اند و بافتنای اشراق فی نقد نورت فی نفسی مقال و ادب و کلام و دود اند و شخص استیکه
 رو کلام آن مجوز نگردن نه از راه مجرب بوده است بلکه بنا بر کمال ادب با کلام است که در عقاب نه چون و چرا نمودن و
 فزون نشوندی و توجیهی خرج کردن مناسب حال اعظم اهل ایمان نیست و الا اگر مقصود آن زن اشبات و رضای کوی
 بمخالات امور بود پس خلاف فهم سپهر است که در احادیث صحیحی بود و بعد از آن که عدده املا و شریف و نیز آیه نخست
 و دیگر آن خطا و هر است و امام را از اسرار جرمی بسیار مصلحت مومنین است که مقصود آن زن حرمت است و هر دو مورد
 بود پس اگر از آیت حرمت معلوم میشود در حق از واج و شوهران مندر حق خلفا و ملوک که برای غضب و توبیح است و در وقت
 و هدیه ضبط مل در بیت المال محض برای تمهید بوده است و آن امام را میرسد و آنچه طعن آورده اند که عمر اعتراف
 بخطا کرد و هیچ سعادت نیاید اری اینقدر صحیح است که گفت کل الناس ائمة من عمری الخ و این از باب تواضع و احترام
 است که زنی تبوی بسیار برای مطلب خود سندا آورده اند که استناد او را بتوجیهات حقه باطل کنیم دل شکسته میشود با
 رغبت استنبلا معنی از کتب معنی نماید و بعد از آنکه فی آخر الکلام مدح عمر شده مدح و در بنده انقیصه من عظام فخاره
 فمقال و اگر چیزی نمیکرد اینقدر از دست نرفته بود که میفرمود این زن را بکشید که من ذکر مسنت پیغمبر میکنم و این عمل

ان محذره و اقرار بجز خود فرمودند و آنچه شاه صاحب فرموده اند که امام رانمی امر جائز نباشد مصلحت مومنین جائز کلام
 کسی هست که جرات بر خدا و رسول داشته باشد چه آنچه خلاف مصلحت مومنین باشد خدا و رسول آنرا هرگز جایز نمیدانند
 آنچه جایز دانسته اند زیرا خلاف مصلحت مومنین نیست اگر کسی با اقتضای وقت و در وقت میسازند اینهم غیر مسلم زیرا که
 شریعت محمدی تا قیام قیامت برقرار پس در مصالح مومنین آنچه به تبدل وقت منبذل شدنی باشد ممکن نیست که
 در شریعت غیر تفصیلش نباشد و علی بن ابی طالب امر جائز تشریح صحیح است بلکه چنانکه از قول فرعون است مصلحت اصلاح
 شرع است و لو تزلزلنا و سلمنا که به اقتضای مقتضای حال نمی امر جائز جائز باشد بطریق تشدید و این میگویم که در ما نحن فی
 بالعکس میبایست یعنی زمان اجماع نشان مصطفوی که زمان افتاد و عسار بود برای مومنین مصلحت امر جائز بود پس جناب
 ابن خطاب بعد خود که تمول باقی الغایت رسیده بود اگر حکم میکردند که امریاب ایسر هر کم نه بنده متضمن مصالح بود
 یعنی بسبب مغالات هر زنی که اراده طلاق کوه میداشتند و کل یا بعض او را شده بود و هم بسنگینی هر مخطوبه سنت
 سفوضه یعنی طلاق کمتر واقع میشد و هم سو جات بسبب سنگینی هر خوشدل بوده محبت بالبعول که از لوازم آنست
 بسیار میداشتند و چون بیشتر مستورات عادت اسراف و تبذیر میکردند و از ضرورت صرف آنها را کم بود سید
 مال که خداستعالی توأم نوع انسانی فرموده است محفوظ میماند و پیشتر با اولاد شوهران میراث میرسد و بعد موثر بود
 خلق در آنچه جناب ثانی که تجویز فرموده بودند فانیاتی همانا عن ذلک فائده نبود قوله اگر مقصود آن زن حرمت شوهر
 مور بودالی اثر تلک لقاله اقول این خرق احتمال برای تکثیر سواد من تلقا بنفسه شریف است زیرا را ایستی
 ان ستوره نبود که هر غیر مستور زیرا که استر و او بعد عدم جواز مغالات است و هرگاه او جواز مغالات ثابت کرده عدم
 استر و او بران خود بخود منتفع آری گنجا این خطاب میفرمودند که آنچه در سالف زمان زمان هر سنگین گرفته اند استر و
 میسازم کلام در جواز استر و او عدم جواز میبایست و آنچه ارشاد شده که اگر از آیت حرمت معلوم میشود در حق ازواج
 و شوهران نه در حق خلفا و ملوک سبحان الله مگر حرمت تصرف در ملک غیر از ضروریات دین نیست که حاجت اثبات
 حرمتش باین آیه یا غیر آن باشد شوهر زن خود را از مال خود چیزی بدید خلیفه کیست که آنرا عصب تواند کرد و تبلیغ و
 هیچ برابر کتاب امر غیر مشروع میباشد یا بر امر مشروع طلاق رسنت سفوضه میگویند مگر بطلاق دهنده تعزیری
 نیامده و لو سلمنا پس این طرفه معامله است که گناه شوهر کند و زن از وجه یا بد یعنی مرکب مغالات شوهر شود و مال خود
 منتزع کرد و بلکه چنین میبایست فرمودن که اگر مردم مغالات هر را کار خوانند که بقدر مغالات جرمانه از آنها گرفته
 داخل بیت المال خود هم ساخت آری اگر نسوان را میفرمودند که هر سنگین از مقدار معلوم قبول نسازند این تعزیر
 زیرا بود مگر اینکه لفظ ملوک بعد لفظ خلفا است اما از قلم جناب شاه صاحب ریخته پس عطف تفسیری باشد که این کار
 جابر ملوک است و آنچه فرموده اند که وجهی در ضبط مال محض برای تهدید بوده است و آن امام را میرسد او را در کلام
 و کلام سابق که از آیه حرمت استر و او در حق ازواج شوهران معلوم میشود و در حق خلفا و ملوک تناقض یافته میشود
 و ثانیاً زیرا امام را تهدید فعل غیر مشروع نیست امام بهمان تهدید خواهد کرد که اگر محکوم حکمی خلاف آن از کتاب

کندان تعزیر را که بان تمهید کرده است برود جاری تواند کرد و الا اگر در دل دارد که این امر گرونی نیست و شوخیم کرد و گفت
 که خواهم کرد و کذب هر چیست داری با که بگسنت چنین تمهید را بدو فرج جانز کجوتید جواب تمهید فاعلی با بر سببه
 و العالمین موکد بگفت که غایت را مع من قیام یعنی علی و الحسنین و بنات بنت الرسول خود هم سوخت چه جواب گویند
 اما دعوی فرمودن کل الناس ائمة الحدیث بهضم نفس پس صریح البطلان تمام اول پس اگر این کلام فقط بتواضع تکلیفی
 نفس بوده است تا ضروری بود که بعد از قضای این محبت حکمی که بر سر منبر مستند افضل الرسول کرده بود و جاری
 نه که بکلام آن مستوره رجوع از قول خود و آن حکم را منسوخ میساختند و اما ثانیاً پس آنچه صاحب کلمات در تفسیر
 این روایت کرده بندهای جویری باطلال تاویل فرموده چهارمین حدیث قال و عن عمر بن الخطاب قال یا ایها الناس لا تعالوا
 بصدق النساء فلو كانت مکرمه فی الدنیا او تقوی عند الله لکان اولاً کم بهار رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اصد
 امره من نسائه اکثر من اثنی عشرة اوقیه حاست ابیه امرأة فقالت یا امیر المؤمنین لم تعفنا حقاً جعله الله لنا و الله قوی
 و ایتیم احد من قنطار افعال عمر کل احد اعلم من عمر ثم قال لا صحابه سمعونی اقول مثل هذا تکلموا به علی ترد علی امرأ
 لیست من اعلم النساء چه ازین خطاب بر خطاب جناب ابن خطاب چه با ندامت جناب ممدوح بر مقال
 خود که کوهیا از قبیل بادره اللسان بوده است پیدا است که چرا امر بر غلط صریح خودم متنبه نشاختند که نویسنده
 بر دشمن از زنی که از اهل علم بود نمیرسد و از همین روایت سند بگشتان بطلان آنچه شاه صاحب فرموده اند که
 بخطاکی واقع شده که صبح المسفر روشن شده چه ازین زیاده اعتراف خطا چه خواهد بود که بعد تمهید بر خطای خود
 اصحاب را منسوب بخطا ساختند و اگر تسلیم اصحاب شاه صاحب باین روایت بدی الدلالات بر اعتراف خطا
 و کربا پیشینه که در کثر اعمال بکتاب نکاح و رذیل همین حدیث نقل میکنند فقال عمر کل احد افقه من عمر من اولاد
 پس و دوسه بار بدون ندوم کسی بهضم نفس نسبت جمل خود نمکنید مگر سیدم که بر تنجیم خا طیبین بکاره پیش می آید
 پیش نموند که در همین کتاب است اللهم غفرنا کل الناس افقه من عمر ای مغفرت بر خطا است عا میکنند یا بر مضم
 نفس و اگر مع نذاهوس سند ذکر باشد همین حدیث نقل ساخته و فی روایتی ان امرأة خاصمت عفت حمته فی ریا
 امرأة اصابت و رجل اخطا الله الحمد که لفظ خطا هم در بعض طرق آمده اکنون جای توریط بلجه چیست که جناب
 شاه صاحب خود محدث و پسر محدث و درین فن معتقدان نشان جناب نشان را خلاصه فرموده و وجهی عصر میدانند
 باز این چه بلاست که میبالات میفرمایند که اقرار خطاکی کرده این احادیث را ندیده اند نهی تهور کرده که گمان
 حق میفرمایند و ایلاد و باز چگونه معتقدان جناب ممدوح بر کلام جناب ممدوح اعتماد میسازند و حیرت فریبگیرند
 که جناب مغربی الیه تبریه جناب فاروق از خطا برای چه فرموده اند اهل سنت خلیفه را نیز جائر الخطا که نمیکویند
 بلکه بر عدم ضرورت عصمت خلیفه همین دلیل می آرند که خلافت صدیقی ثابت و او نشان غیر جائر الخطا نبوده
 علاوه اعتراف خطا نه در همین کجا لازم می آید که جناب شاه صاحب را بعد تبریه از ان فراغ دست و پا اعتراف
 خطا بگردد و مرات واقع شده چنانچه پاره از ان در ذیل همین بحث می آید قولی را اینقدر صحیح است که گفت کل

الناس افقه من عمر بن الخطاب تواضع و مضم النفس و حسن خلق است که زنی بتعمق بسیار برای مطلب خود سندا آورده
 اگر استناد او را بتوجیهات باطل کنیم دل شکسته میشود و باز رغبت به استنباط معنی از کتاب استغنی نماید بقول حال
 ارشاد و بضم نفس تواضع از آنچه که ارشادش پذیرفت مبرهن شده و حسن خلق فاروقی از اطلاق قط غلیظ جناب شان در
 روایات خشونت طبع که غالباً درین وجه مذکور شود ظاهر است لکن با غضای نظر از معنی میگویم که آنچه جناب عمر بن خطاب
 کرده اند محض سخن آرای هست که در مقاصد و مینبیه نشاید آن زن بیچاره زینهار تعمق اصدا کرده بی سبق ذکر جناب خلافت
 سخنی فرموده و او نوراً بل تا مل بدیهه جواب داد البته جناب خلیفه بتعمق بسیار این حکم را بدل خود قرار داده باشند
 که بر سر نیز فغان خود استند و جرات بخشیدن جمله که آن زن بشهادت جناب فاروق از اهل علم نبود بلکه تامل
 شاه صاحب معقل استنباط معانی از کلام الهی کی ضروری است بلکه منتظم بنفاس عظیمه و چون حسب نجوم شاه
 توجیهات حق بر ابطال کلامش اشتباهی یارین و بنا بر دیگر اقوات شاه صاحب کلامش البته و حقیقت بل از علی بن ابی طالب
 او بر ابطال از محطورات بود است و بریل تنزل میگویم که اگر تغلیظ استنباط معانی کتاب الهی مناسب و تسکینی
 خاطرش نامناسب بود بر حق و مدارا پیش خود طلبیده میفرمودند که شایان حسب حال خود خوب استنباط کردی
 و بیاید که چنین غور و خوض به استنباط معنی از کتاب الهی کرده باشی مگر در آنچه در نیاب گفتی با من جوهر محی و من است
 که در نیصوت آن زن شکسته دل هم نمیشد بلکه از التفات و تحسین خلیفه خوشدل سپکشت و امرش سهل هم
 نمی آمدند که نسبت سهل نبود میفرمودند و او را بر جملش مستقر میگذاشتند و لمیند رشید شاه صاحب که عند الاکثر جماعت
 شان اجساعت بدل بر صارت است و بسیار بی میزند و تا لیبف خود موسوم بشوکت عمریه حرنی عجب گفته اند که
 منع جناب عمر از مغالات هر چه بخت آن بود که هر صحیح زنی از هر دو ختر سرور کائنات یعنی سیده نثار العالمین صلوات
 الله علیها و علی اهلها و آلائها تر نباشد و معلوم نیست که این کلام رشیدی ماخذی از آثار او یا من تلقا النفس فرموده
 تا اعزاز و تکریم جناب معصومه از جناب فاروق اثبات سازند و الغالب همان شانی چه در احادیثی که در بیجا کایت
 متداول است و بعضی از آن تو که صدق از وایح مطهرات آمده و در بعضی روایات لفظ نبات بعد لفظ از وایح علی
 الاطلاق ذکر سیده نثار العالمین خلاصه بیت و علی امی حال پس وجه قلت صدق جناب معصومه مطهره علیها السلام
 و نهایت ظهور که اولاد مال دنیا و زطران حضرت قدری نداشت و ثانیاً جناب امیر المؤمنین علیه السلام از مال
 دنیا چیزی نداشتند حتی که نقل میکنند که فقط زهری بود که از او گذشته کار سازی بین طوی فرزند فرزند
 پس حضرت رسالتاً چنان تجمل صدق کرد آن بر جناب امیر مومنان میفرمودند و چون بدین وجه قلت صدق
 باشد انقباضاً چنان ممنوع شود و ازین است که حضرت شایع صلوات الله علیه و علی له تعین مقدار مهر زینهار
 فرمودند یا قیامت اینکه کسی بگوید که جناب خلافت پناه عمل بر سنت نبوی و در باب صدق بنت انحضرت مثل آن که
 سنن نبوی نصب لایحین داشتند و میخواستند که همان سنت جاری شود پس اولاً میگویم که باز چه بگفتن یعنی
 ازین آیه باز مانده و شایاناً اگر سنت نبوی نصب لایحین بود از خود حضرت عایشه منقول است که من محمد

نبوی و روز ستوالی تکلم بر سر خوروه بودم باز چرا از مال مسلمانان دوانزده هزار و درم باهوار بجانب مدینه روانه
 و جناب مبعود را کدام ضرورت این خطیر بود قاضی بیکه مقدر تر بود در کل و بلا بس مسکند زانیدند اما که مغنذ بسخت حال
 و در فور حال در سبیت المال شوند او لا صرف بچهل علی همی حال اسراف و ثانیاً بنیامی نمی مغفالات منهدیم میشود
 جای بر سر زدنست که در آن این خطیر بجانب حاشیه مضائقه سازند و در و او ن خدک حضرت سید
 العالمین مضائقه سازند و برادر بیک خود را مانع شوند و بعد از نیم بعون خلافت که مالک بیده مفتوح شوند
 و در فور مال را حدی نماید و در نه حضرت معصومه مثل عهنا خود عمر بن عبدالمطلب زید که را و کند از مد حضرت امیر
 المؤمنین جناب عباس چنانکه حدیث کا و با نوا و از ان خبر سید به جواب و پس در جناب رشاد است تا سید کینند
 که پاس و ب حضرت معصومه از مغفالات مهرانع شده بودند و اختیاره و اسفاه و از آنچه در اکت بر قلت ممان
 جناب فاروق بفرقان مجید دارد و هم شقت آفتست که اتهام جناب مدوح بعد از نبوی با مورد نیاز زیاد بود و در
 که عظمای اهل سنت ذکر کرده اند و در التلقی فی کنز العمال فی فضائل ابی بن کعب ان عمر بن الخطاب و بعد صحفانی حجر
 غلام فی المسبی فی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و هو ابوهم فقال صلوات الله علیه و آله و سلم ان صحابی بن کعب
 فانطلقت الی ابی فقال له ابی تغلنی القرآن و تغلک الصفق بالاسواق اذ تغرض مدواک علی عثقب بباب ابن العمار
 و روی ایضاً فی ذلک الکتاب فی فضائل ابی بن کعب ان عمر بن الخطاب رد علی ابی کعب قرارة آیه فقال ابی القدرنا
 من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انت بیک الصفق بالاسواق و روی القری فی تفسیر فی تفسیر قوله تعالی و الذین
 اتبعوهم باحسان ان عمر بن کعب یقر بیده الایة الذین اتبعوهم باحسان فقال من اقر اوک بیده الایة قال اقر انیه
 ابی بن کعب قال لا اقر فی حقی اذ هب بک الیه قال فلما اتاه قال یا ابی انت اقر انیه بیده الایة بکذ قال نعم قال
 عمر کنت لمن انا قدر تغلنا رفعة لایا فها احد بعد ان فقال ابی تصدیق بیده الایة اول سورة الحجعة و اوسط سورة
 الحجعة و آخر سورة الانفال فی اول سورة الحجعة و آخرین منهم لما یلحقوا بهم و اوسطا الحشر الذین جلاوا من بعد هم و اثر
 سورة الانفال و الذین امنوا من بعد و اخرجوا فی کنز العمال فی باب لوائح التفسیر ان عمر بن الخطاب تر جیل هو
 یقر و اب یقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان فوقف عمر فقال انصرفنا صرف
 الرجل فقال من اقر اک بیده قال اقر انیه ابی بن کعب قال فانطلق الیه فانطلق الیه فقال یا ابی المنذر اخبرنی
 عن ذلک اقر انیه بیده الایة قال صدق تلقیتها من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال عمر انت تلقیتها من فی رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم قال نعم فقال فی الثالثة و هو غضبان نعم و الله لقد انزلها علی جبرئیل و انزلها جبرئیل علی قلبی
 و لم یتامر فیها الخطاب الا بینه فخرج عمر یفعل ما یدیر و یقول الله کبر و فی ذلک الباب ایضاً ان عمر بن الخطاب
 قرأ و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین اتبعوهم باحسان فرفع الانصار و لم یطعن الواو فی الذین
 فقال له زید بن ثابت و الذین اتبعوهم باحسان فقال عمر الذین اتبعوهم باحسان فقال زید لیس المؤمنین اعلم
 فقال عمر ان یوتی ابی بن کعب فقال عن ذلک فقال ابی بن کعب ان اتبعوهم باحسان فحبل کل واحد منهما الشیر الی ان

قلت ما استخرجت من هذا

ان
 لیسنا برای
 همیشگی

قال ابی بن کعب لیسنا فیما
 انما یستخرج

صاحبها یا صبیحه فقال ابی و اصد قرآنیا رسول الله صلی الله علیه و سلم و انتم تبع الخیط قال عمر بن عبد المنعم اذن
 و از خیر شیخا خیر فیلط جناب بن خطاب با فطو و معنی ایت قرآنی در اشد طور است و هم عدم تدبیر زید بن ثابت ثابت
 که با وجود علم خود نبوت و بیعت خلیفه را منکر کرده گفت امیر المؤمنین علم و بنده جوابی بجا که گذشته که بنیان اعتراض را
 میسازد و ان اینکه اینجند و استجلا و او در رفع لفظ انصار از جناب فاروق برای خفض شان انصار بعد از انصاری
 ازین منقبت عظمی بی نصیب باشند و داخل سابقین اولین نباشند و این حرف فقیر بطریق رحیم بالغیب نیست
 بلکه قول فاروقی بعد از منقول از قرطبی گننت ان انما رفعا رفعة لا سلغها احد بعدنا و غلطت جناب مدوح
 بابی بن کعب حتی اشار به بالفابی و بعد بیا نشن نگریر بلکه تملیث سوال دال بر عدم وثوق که او تکلم کرده که ساضی
 عظیم در جناب خلافت ابی بکر و اولاد ماجد شان بطعن شرک مشوره آتی و معارضه با اشاره سوی الف شامخ فاروق
 و ایانت بکر بن جیحان بطکر و قرینه قوی بلکه شاهد عدل قول فقیر است که جناب شان اخرج انصار ازین محار و معنی است
 و او اینست بخوار استند ابی اذ خال نهما بخوار است و الاوجه اینست بخت تو کما رچه بود ابی بر علم جناب فاروق از علم ابی
 و حسن نین باور داشته کما سبی و التبه کمان کذب افترا بر و نه داشته بالحد اگر طرت مقابل برین تاویل عبد ذلیل
 راضی شوند روایت قابل استناد قلت علم فاروقی بخوار بود و فی البیان من الابرار سبی منقول عن الدر المنثور لاسیما
 فی تفسیر قوله تعالی اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحینة الایة اخرج النسای و الحاکم و صحیح من طریق ابی ادریس عن ابی
 بن کعب ان کان یقر اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحینة الایة بینه و لو همیت کما حمو الفسد المسیء الحرام فانزل الله
 سکتیه علی رسوله فبلغ ذلک عمر فاروق علیه فبعث الیها نزل علیه فدعا ناسا من صحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یتلکم
 سورة الفتح فقرأ یا زید علی قرا ایتنا الیوم فغلط له عمر فقال له انی انکلم قال تکلم فقال لقد علمت انی کنت ادخل علی النبی
 صلی الله علیه و سلم و یقر یعنی و انت بالباب فان حببت ان اقرئ الناس علی ما اقرانی اقرات و الا لام اقرئ حقا
 ما حببت قال بل اقرئ الناس و انجریث چنانکه ظاهر است و رای دلالت مطعن ابی بر جناب فاروق بقلت علم
 و لالت دارد بر اینکه ابی خود را مخصوص حضرت رسالت ابی علیه و الذی یأوه از جناب فاروق میگفت و سکوت جناب
 فاروق بر کلمه و انت بالباب دلیل اعتراف و لها نظایر کثیره و التبه از امثال این و ایات مبرهن میشود که این
 شهره مخصوصیت جناب حضرت علیه الصلوة و السلام و افضلیت از سایر انام بذلیعه خلافت و سلطنت صوت پذیر
 و ایضاً فی البیان فیقول فی کتاب لواحق التفسیر قرآنی بن کعب لا تقر بوال الزنا انه کان فاحشه و مقتا و سار سبیل
 الا من تاب فان الله کان بخوار و انما یفکر لعم فاته فساله عنها فقال باخذتها من فی رسول الله صلی الله علیه و سلم و
 لیس کما عمل الا الصفاق بالبیع و انجریث و امثال این که در کتب سفیه بکثرت است و بعضی ائمان مذکور شده و بعضی نکور
 میشود چنانکه دلیل قلت علم فاروقی سنت همچنان دلیل عدم تواتر فرقان مجیه چهارم در قرن اول است که تواتر با اختلاف
 جمع میشود و ان ساه القدر و اصل الاصل بجواب آنچه فاضل معاصر بقول بعضی علمای اثناعشریه که در قرآن کریم حرف
 و استقلالات شریک زبان طعن کشاده و طول نسان ای کار کرده شرح انیمام تفصیل تمام کرده خواهد شد که در ای بعضی اخصا

این کتاب از کتب معتبره است
 و در حدیث معتبره است

جمله از آنکه ان

از ان منصف بسبب ز زینهار اشتباه نمینماید که ثبوت تواتر قرآن مجید بجمع اجزایه بطریق ابلست از مستحیلات
 و فی کثر الاعمال فی کتاب فضائل الصحابة فی ترجمه محمد بن مسلمه علی ما نقل فی البیاض امرأه فاب عنها زوجها سنتین ثم
 جازوی سائل فرغها الی عمر فامر برجمها فقال له معاذ ان یکن لک علیها سبیل فلا سبیل لک علی ما فی بطنها فقال عمر
 احسبوا حتی تصنع فوضعت فلما ما لثنیبتان فلما را ابوہ عرف الشبه فقال ابنی ورب الکعبه فیما فی ذلک عمر فقال عجزت
 النساء ان تلدن مثل معاذ لولا معاذ لکن عمر حبش وازین زیادہ کہ امام دلیل فقلت محضہ جناب فاروق انقمہا
 خود بود کہ عدم جواز رجم زن حامله از شهر مشهور است و ہم مطابق حکم عقل سلیم کہ جنین زینهار جائز القتل نیست و
 جناب صحیح صلا اگاہ نبودند و نیز عدم مسالوات مثل سلاطین از قتل نفس می بارد کہ بلا تامل حکم رجم داند و اشتناہ
 ہم کہ بیشتر عادات بان داشتند مگر در خدا ساز معاذ حاضر بود کہ ان زن جنین از قتل محفوظ ماند پس آنچه فرمودند لولا
 معاذ لکن عمر کہ مثل این کلمه بیشتر ز بان مبارک جاری بود بجا کہ بجهت شان از قتل نفس کبیرہ بلکه نفسین باز ماندند
 لکن و رازی این قرع عصا عجزت النساء ان تلدن مثل معاذ کہ فرمودند اگر بوجوه و کمر معاذ لاق چنین مدحیت باشند
 باشند و بمقام کلام در ان نتوان کہ در بانوجیه هرگز شری چنین مدح نیستند کہ امر متعارف مشهور نشان دادند لکن چون
 خود از ہم عاجز بودند مشار الیه را بسیار ستودند و مستر میباید کہ اگر وجه ثبوت زنا و حکم رجم حامل نمیدود حضرات سنیہ ہم گفتند
 کہ از حمل اگاہ نبودند کما یقولون فی امثال ہذا الحدیث مع عدم مساعده سیاق الکلام کہ محمد بن ابی ذر غابر العقبی لمحج الطبری
 فی فضائل علی علیه السلام کما ہو فی البیاض اتی عمر بامرأه حامل قد اعترفت بالفجور فامر برجمها قتلها علی رض فقال
 ابال ہذہ قالوا ابی امیر المؤمنین امر برجمها فردا علی ہذہ فقال ہذہ سلطانک علیہا فما سلطانک علی ما فی بطنها و لکن انہما
 او اختتا قال قد کان اولنا سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا حد علی متعرف بعد بلاہ من قید او سب
 او تدرید فلا اقرار له فحلی سبیلها و فی کثر الاعمال ان امرأه اصابت فاختتفا عمر برجمها فقال علی یا امیر المؤمنین ردوا
 فسلبا ما زنا بالعل لہا عذر افرودہ فقال ما زناک قالت کانت لابی ابل و حمل خلیطنا ما روکان فی ابلہ لیس فنفذ
 فاستسقیۃ فابی ان یسقینی حتی امكنہ من نفسی فابیت کادت نفسی تخرج فاعطیتہ فقال علی اللہ اکبر فمن اضطر غیر باغ
 ولا عادی لہا عذر و الا یضانی البیاض وی التقی فی لحاق الولد من کتاب لہ عوی لانه رفع الی عمر امرأه و لدت
 ستة اشرفا و عمر ان یرجمہا فجارت اختہ الی علی بن ابی طالب فقالت ان عمر یرجمہ حتی فانشدک انہ لکن
 تعلم ان لہا عذر لا خیرتی بہ فقال علی بان لہا عذر کثیرت کثیرت سمعہا عمر و من عنده فانطلقت الی عمر فقالت
 ان علیا یرجمہ ان لا خیرتی عذر فارسل عمر الی علی ما عذرہ فقال ان اللہ عزوجل یقول جلدہ و فصالہ فلتشون شہر فالحمل
 ستة اشہر و الفصال اربعۃ عشر و ان فحلی عمر سبیلها ثم انہا ولدت بعد ذلک ستة اشہر و ازین ہر سجدہ شیا
 آنچه مستفادست خنای ندارد مگر بطور تنبیہ بر یہ بیہودیات عرض میشود کہ از حدیث اولین مشہور کہ لولا لاسعا و لکن
 عمر صحیح ظاہر کہ با وجود حال بودن زن حکم قتلش فرمودند و چنین مرستعارف کہ جنین کشتنی نیست بکہ کفک
 ہر سبب اختلاف پناہی نبود و از حدیث دوم مصدقہ اتی عمر بامرأه حامل اعترفت بالفجور و ردی انداختن عدم جواز

فصل فی رجم

ابن ابی عمیر امرأه اعترفت بالزنا بعد التتبیہ

رجم امرأه عند الاضطرار

در جمیع محل پیدا است که از هم فیه استند که اخافت درین موقع خلاف حکم شارع می باشد و یا وجود علم ترکیب خلاف حکم
 شارع شدند و هم معلوم خلاف آداب نبود که بعد اخافت اعتراف اعتبار نذر و بر آن حکم بر هم مبتنی نتوان کرد و از حد
 سوم مصدر بیان امره اصابت فاشسته نهایت بمبالاتی در اجرای حدود می بین که مطلق استفسار حاشا نکند
 و الا ظاهر بعین آنچه بالاخره ظاهر شد و از حدیث چهارم غفلت از مضمون آیه حمله و فصال تشوین ظاهر اعنی از تعدد او
 مدت حل و فصال پیدا است و این غفلت باعث قتل آن عقیقه شده بود و بسعی خواهرش طفیل امیرالمومنین محفوظ
 ماند و در ازای این غفلت های فاروقی از ارشاد و قضوی بحدیث ثانی لعنک انترتها و حدیث ثالث روفا سلما حل
 اما حدیث صحیح اشراق جناب باوق حسب الهام ربانی هویدا است پس مع برین تفاوت آیه کجاست تا کجا بود و کجا
 امیرالمومنین از حال آن نسا و ماوقع بدین روایت بیدلیل است مع این معجزات حضرت منظر العجايب منظر العراب
 چنان بحد تو اتره شیاع پیوسته است که موقوف علی روایت دون روایت باشد و ازین همه شکر فتر باید شنیدنی جادم
 الاصول فی حروف الحرفی الکتاب الثانی فی الباب الثانی فی حال الزناری عم مجنون قد زنت فاستشار بها اناسا
 فامر بها ان ترجمه فرمایند علی بن ابیطالب فقال ما شان هذه قالوا مجنونة بنی فلان زنت فامر بها ان ترجمه فقال اصحابها
 فمناه فقال یا امیرالمومنین اما علمت ان القلم فروع من الجنون حتی میرا پس اگر ای انصاف بیان باشد ازین شیخ تریچه خواهد
 بود که خلیفه زمان نائب مطلق ختم مسلمان را اینقدر رسم علم باشد که مجنون قابل حد و نکر نیست باشد بشهادة العقل و النقل و
 بمبالات حکم قتلش فرمایند و اسفاه و جناب شاه عبدالعزیز با وجود لبط بدو خرق تاویل و توجیه و نبود در بند التزام
 باستناد از روایات و تفصی از احوال حکم ترجمه زن حال مجنون در مانده شده چیزی بتزوی کلام زیارتند باقتدای
 اسلام فقط متمسک بحد علم جناب فاروق از حمل جنون آن نسوان شدند و برای تکثیر سود بزرگ حکایات حکم بوی
 علی لطفا برضا عت قرطلس داده و ادب تنذاری تقریر عتض را بدون نقل عبارت حدیث متعنی علیه لا شکال
 با سلوی ترتیب او مذک باب جواب از آن مفتوح شود و کفر فقیه چون احادیثی که ذکر کرده مساف این جواب نذر و چنان
 فحوائی حدیث منقول عن فخر العقی می ظاهر است که بنامی کفر فارسی ان زن بر حمل بودیدل علیه قول الله فی امر او
 چون نوبت با تهار و اخافت کشیده باشد مستبعد متاخر مستحیل که ذکر حل بیان نیاید باشد و اگر چنان میبود امیر
 المومنین علیه السلام میفرمودند و اما علمت انها حال که فرمودند بنده سلطانک علیها فاساطک علی فی لیلها که نامی است
 و رت با سالیب کلام البغار و العقل او کرد و جواب احوال با این حدیث بمکاره پیش آید بحدیث مشهوره که اول
 مغاذ لعنک عمر که شرف ان زن بجهت خبیثت خود تا دو سال و حمل زایش مرافعه کرده و بنامی تبتش بزنا بر همین محل
 بود چه میفرمایند اینجا هم میتوانند فرمود که جناب فاروق از حمل مطلع نبودند و اذ لیس فثبت ان الخلیفه اعلی بعد
 در جات فی الاخرة علی ناقضی فی الامراه برهما بعد العلم بالحمل و بل بالاجل الراجح ای حمل و اما حکایت مجنون پس قول
 قائل الحرفی مجنون بر معلوم الجنون بود و نس بصرحت و ال و ارشاد و قضوی اما علمت ان القلم فروع من الجنون
 حتی بر اولالت بر علم فاروقی بجنونش دلیل کافی و بسند و الا لبت میفرمودند اما علمت او ما خبرت منها مجنونش

در جمیع محل پیدا است که از هم فیه استند که اخافت درین موقع خلاف حکم شارع می باشد و یا وجود علم ترکیب خلاف حکم شارع شدند و هم معلوم خلاف آداب نبود که بعد اخافت اعتراف اعتبار نذر و بر آن حکم بر هم مبتنی نتوان کرد و از حد سوم مصدر بیان امره اصابت فاشسته نهایت بمبالاتی در اجرای حدود می بین که مطلق استفسار حاشا نکند و الا ظاهر بعین آنچه بالاخره ظاهر شد و از حدیث چهارم غفلت از مضمون آیه حمله و فصال تشوین ظاهر اعنی از تعدد او مدت حل و فصال پیدا است و این غفلت باعث قتل آن عقیقه شده بود و بسعی خواهرش طفیل امیرالمومنین محفوظ ماند و در ازای این غفلت های فاروقی از ارشاد و قضوی بحدیث ثانی لعنک انترتها و حدیث ثالث روفا سلما حل اما حدیث صحیح اشراق جناب باوق حسب الهام ربانی هویدا است پس مع برین تفاوت آیه کجاست تا کجا بود و کجا امیرالمومنین از حال آن نسا و ماوقع بدین روایت بیدلیل است مع این معجزات حضرت منظر العجايب منظر العراب چنان بحد تو اتره شیاع پیوسته است که موقوف علی روایت دون روایت باشد و ازین همه شکر فتر باید شنیدنی جادم الاصول فی حروف الحرفی الکتاب الثانی فی الباب الثانی فی حال الزناری عم مجنون قد زنت فاستشار بها اناسا فامر بها ان ترجمه فرمایند علی بن ابیطالب فقال ما شان هذه قالوا مجنونة بنی فلان زنت فامر بها ان ترجمه فقال اصحابها فمناه فقال یا امیرالمومنین اما علمت ان القلم فروع من الجنون حتی میرا پس اگر ای انصاف بیان باشد ازین شیخ تریچه خواهد بود که خلیفه زمان نائب مطلق ختم مسلمان را اینقدر رسم علم باشد که مجنون قابل حد و نکر نیست باشد بشهادة العقل و النقل و بمبالات حکم قتلش فرمایند و اسفاه و جناب شاه عبدالعزیز با وجود لبط بدو خرق تاویل و توجیه و نبود در بند التزام باستناد از روایات و تفصی از احوال حکم ترجمه زن حال مجنون در مانده شده چیزی بتزوی کلام زیارتند باقتدای اسلام فقط متمسک بحد علم جناب فاروق از حمل جنون آن نسوان شدند و برای تکثیر سود بزرگ حکایات حکم بوی علی لطفا برضا عت قرطلس داده و ادب تنذاری تقریر عتض را بدون نقل عبارت حدیث متعنی علیه لا شکال با سلوی ترتیب او مذک باب جواب از آن مفتوح شود و کفر فقیه چون احادیثی که ذکر کرده مساف این جواب نذر و چنان فحوائی حدیث منقول عن فخر العقی می ظاهر است که بنامی کفر فارسی ان زن بر حمل بودیدل علیه قول الله فی امر او چون نوبت با تهار و اخافت کشیده باشد مستبعد متاخر مستحیل که ذکر حل بیان نیاید باشد و اگر چنان میبود امیر المومنین علیه السلام میفرمودند و اما علمت انها حال که فرمودند بنده سلطانک علیها فاساطک علی فی لیلها که نامی است و رت با سالیب کلام البغار و العقل او کرد و جواب احوال با این حدیث بمکاره پیش آید بحدیث مشهوره که اول مغاذ لعنک عمر که شرف ان زن بجهت خبیثت خود تا دو سال و حمل زایش مرافعه کرده و بنامی تبتش بزنا بر همین محل بود چه میفرمایند اینجا هم میتوانند فرمود که جناب فاروق از حمل مطلع نبودند و اذ لیس فثبت ان الخلیفه اعلی بعد در جات فی الاخرة علی ناقضی فی الامراه برهما بعد العلم بالحمل و بل بالاجل الراجح ای حمل و اما حکایت مجنون پس قول قائل الحرفی مجنون بر معلوم الجنون بود و نس بصرحت و ال و ارشاد و قضوی اما علمت ان القلم فروع من الجنون حتی بر اولالت بر علم فاروقی بجنونش دلیل کافی و بسند و الا لبت میفرمودند اما علمت او ما خبرت منها مجنونش

ما ذکر الفاعل و اگر بر بنیم کار باقتساف فرمایند و قول مرد صحیح است اعلام امام امام مجتوبه نبی فلان است است بر بنیم
 که ان زن مشهور بجنون بود و بالا تر ازین استشاره جناب ابن خطاب از اصحاب در نیاب بیدار است و امانت بران رو
 که بسبب جنونش تا بل در اجزای حد و شکنجه و اندک استشاره پر و اخته و الا اجزای حد بعد ثبوت زنا قابل مشهور بوده
 است همین جا وینت حدیده سمیع فحاطین انفار سیده است که بی استشاره از احدی حکم رجم فرموده بودند پس
 مشهوره امری و امری مطلق زنا میباید و ان در یا هوفیه نبود که جنون و اگر قائل ان شوند که استشاره در اجزای
 حد بعد ثبوت فاحشه بود پس فحش از آنست یعنی حد تا اجزای هم مشتبه بود بر جناب خلافت اب فاعل مصلحت
 من هر بمرن المظروفه قامت تحت المیزاب و از جملات فاروقیست حد سارقی که بدو حطین قطع کرده باشد کاروی المقتدی
 فی کفر العمال فی کتاب الحد و ان نم برن الخطاب اتی برین قطع البید و ارجل قد سرق فامر به عمران یقطع رجله فقال علی
 انما قال الله تعالی انما جزا الذین یحاربون الله ورسوله لایقذقت یدینهم و اولیهم ان یقطع رجله فذعه لیس
 قائمه عیشتی علیها و ان تعزروا ان تستودعوه السبین و فلفظ در چنین مسئله از نشان خلافت پس و روایتی از روایات
 بدو صیغه میگوید که در مسائلی که مطلق فم جناب فاروق کار نمیکرد و در ان ناچار از ذکر ان میسر میزد و آنچه بخاطر مسکن
 بدون خصوص و تا مل میگردند چنانچه صاحب کفر العمال در کتاب حد و ذکر کرده مترجم برین و هر دو حکم از روایات
 بالدره فقال یا ایها المؤمنین انما امرتی فقالی فاقض فقال قد غفرت لک یا ایها المؤمنین و ایحکایات مصلحت
 و چه کار می کند عاقل که باز آید پشمانی + بوده است و اما نظائر آخری لکن لیس فی ذکر ما کثیر جدیدی و ایضاً فی کفر
 العمال فی الفرائض جار بن عباس جل فقال رجلی تو فی و ترک انبته و اخته لایبیه و امه فقال ابن عباس لایبیه
 و لیس لایبیه شی فیما بقی لعصبة فقال الرجل ان عمر قضی بغیر ذلک و قد جعل للاخت النصف وللبنات النصف فقال
 ابن عباس انتم علم الله انما قال طاووس قال ابن عباس قال الله تعالی ان امرایک لیس له ولد وله اخت فلما
 نصف ما ترک فقلتم انتم لها النصف و ان کان له ولد و ازین روایت پیدا است که ابن عباس رضی الله عنه حکم فاروقی
 را مخالف حکم الهی دانسته و چون معاملات شرعی محرمی جمله مطابق حکم عقل است و در تقسیم میراث البته ملا خطه
 اقریبیت آمده پیش نیما و عقول نمیشود که سهم دختر و خواهر برابر باشد ولو کان للاخت شی و نیز از احادیث صحیح
 است که جناب سلمه کاه است که با وجود سوال جناب فاروق جواب نمیدادند که امرتی الکلاک و ایضاً فی کفر
 عن سعید بن المسیب عن عمر قال سألت النبی صلی الله علیه وسلم کیف قسم الحد فقال ما سواک عن ذلک یا عمر
 انی اظنک تموت قبل ان تعلم ذلک قال سعید بن المسیب فمات عمر قبل ان یعلم ذلک و التبری لاری ارشاد و تقریر نمودن
 شارع علیه الصلاه و السلام و صحی بوده باشد و آنچه طاهر است غالباً پسند حضرت بقیه پس خود ارشاد سازند
 مقصود انهم بیان و فور علم فاروقی است و ان ازین روایت هم حاصل است که این مسئله هم بر بن نبوی بر جناب صحیح بود
 بود و مانند روی المقتدی فی باب القصاص من کتاب کفر العمال ان رجلاً سلب شیخ رجلاً من اهل الایمان فبهم عمر بن الخطاب
 ان یقود منه فقال معاوی بن جبل قد علمت ان لیس ذلک لک و ان ذلک عن النبی صلی الله علیه وسلم فاعطاه

فصل من مسائل الخطاب
 رسیدن ابن

فصل من مسائل الخطاب
 رسیدن ابن

فصل من مسائل الخطاب
 رسیدن ابن

فصل من مسائل الخطاب
 رسیدن ابن

جل من ذكره في قصاص

عمر بن الخطاب بنون ارضى به واين تزلزل مدح حساب از بن كرم بايشنيد الايضاروى المتقى فى كتابه ذلك فى ذلك
الباب ان عمر بن الخطاب بن برجل قد قتل عمدا فعفا بعض الاولياء فامرت بقتله فقال ابن مسعود كانت النفس لهم جميعا
فلما عفاها احميا النفس فلا يستطيع ان تاخذ حقها حتى ياخذ غيره قال فماتى قال رى ان تجعل له يعلية من مال
وترفع حصته الذى عفا قال وانا رى ذلك ايضا فى ذلك الكتاب فى ذلك الباب ان رجلا من اهل المدينة قتل ابا
عمرو عمر بن الخطاب اذ ذاك بالشام فلما بلغه ذلك قال عمر قد ولعتم اهل المدينة لاقتلته به فقال ابو عبدة بن الجراح
ليس لك فك فصلى ثم دعا باعبدة فقال لم زعمت لا اقله به فقال ابو عبدة ارايت لو قتل عبد الله اكنت قتله
به فصمت عمر ثم قضى عليه بالف دينار تغليظا عليه وايضا فى الكتاب المذكور فى الباب المسطور ان رجلا من المسلمين
قتل رجلا من اهل الحيرة نصرانيا عمدا فكتب فى ذلك الى عمر بن الخطاب فكتب ان اقيده منه فرفع اليه فكان يقال
اقتله يقول حتى يحكى الغضب فبينما هم كذلك اذ جاز كتاب من عند عمر ان لا تقتلوه فانه لا يقتل مؤمن بكافرا ليعط
الدية واين احاديث ثلثة ظاهريست من غيرهما كه جناب فاروق حكم قتل كسانيكه من حيث الشرح قابل قتل نبونذوا
بوجوده حسب اتفاق و فقيهين سئل عن حضور بارگاه خلافت و شئنه و بما نعت پر واخذند و مضمون حديث
ثالثه كه زياده تر شاعت و ارد كه فى مشوره اصحاب حكم حتى قتل باين مسافت بعينه صادر شد محض اتفاق
حيات ان سلم باقى بود كه ان نصرانى در قتل ان مسلم تعطل و تعامل كرد و الا اذ دست كافر كشته شده بود طاهر است
كه حكم تانى مناقض حكم اول بجهت و كرم مردم بوده است و اگر كسى معتذر بخلافى بودن مسئله شود نفى بخلافت بناه كينه
زيرا كه بزعم ما لعين حكم اول اشتناى بطلان و نيز مجوز بن لزوم تعطيل حدود و شرعيت رسول ايز و سبحان و باطنا
نظر از بن اتفاق كلام اين ستهام و ردهم نفقه جناب فاروق و ان از بن تبدل و تزلزل و احكام پيدا است و
اين تغيير و تبدل در چه حساب صاحب كثر العمال كتاب الفرائض از عبيدة السلماني روايت ميكند قال لقد خطبت
من عمر بن الخطاب فى الجديانة قضية مختلفة فمخلفش ق و ابن سعد عجب انتهى قال العسقلاني فى فتح الباري فى باب سير
الجدي مع الابد بالاخوة من كتاب الفرائض وقد استبعد بعضهم بن عبد عمرو تا اول البزار صاحب المسند قوله يا قضية
مختلفة على اختلاف حال من يرث مع الجدي كان يكون اخ و احد او اكثر او خت واحدة او اكثر و يرفع هذا التاويل ما
اتقدم من قول عبدة ينقض بعضها بعضا و سيعان عمر اقول اخذ انتهى كلام العسقلاني اگر كسى خواهد كه حكايته
و تزلزل احكام مثل ايجكايت باية قضية تبصيح و استقرارى بايغ برآر و البته عيسر نشود و شتان بن نه او شان
خلافت خاتم الانبياء صلى الله عليه و آله الاذ كيار و آزار مجموعات جناب فاروقى قصاص املاص رست روى المتقى
فى باب القصاص من كتاب كثر العمال ان عمر قام على المنبر فقال اذكر اسم الله اسمع رسول الله صلى الله عليه و سلم
فى الجنين فقام حمل بن مالك الهذلى فقال يا ابي المومنين كنت بين قترين ضربت احداهما الاخرى بعود فقتلتها و
قتلت ماني بطنها فقضى النبي صلى الله عليه و سلم فى الجنين بغرة عبد او امته فقال انتك كبر لولم اسمع بنة قضينا
بغيره و فى شرح الشرح لسعد الدين التفتازانى اذ روى فى البياض مع على بن عمر فى الجنين بباروى حمل بن مالك

عمر بن الخطاب بنون ارضى به

جل من ذكره في قصاص

ذکر ابواب جناب امیر مومنان
است بجز از ریاض النعمه

بشاید که با وجود کس حاجت تا عرصه مذکور نشدند یا اخادیش نبوی نشان صدیقی که دال بر حقیقت جناب عتیق بود بالمره از خاطر
رفته و محو و فری کشته و با اختلاف مفاد بل انسان علی نفس بصیرة از حقیقت ذات خود و قدر و مقدار خویش متن نابلد محض بود که
برای تنبیه حاجت بتامل و توحش بود و یا احییت خود که بجهت قرابت نبوی بخاطر حاجت بعد امان نظیر بطلان آن منغلن
شدند که قرابت را درین باب هلاک علی نیست اما الاول پس بر تفسیری و ادنی ظاهر و با هرست که هرگاه ادانی انسان و چهار سال
باید کرد و خورشید از زمان یکی بر دیگری مخفی و مستور نمی ماند مثل علی ابن ابی طالب علیه السلام که یکس از موافق و مخالفت سنکر
شدت و حدت و کاشی جناب مدوح نیست در معاشرت ستمه تا بست و سه سال از حال جناب عتیق بر تیره ناگاه هستند که
حاجت نبور و توحش تا مدتی پیشد و بعد تامل بسیار در یافت شود که رتبه عتیقی در چه پایست این حرمت جز از زبان معاندی
که نور عتقش از ظلمت نصب پوشیده پیشد بر نمی آید و اما انسانی پس سبحان ایدر سیکه مورد آیتها اذن و اعیر پیشد و بخش
جناب رسالت مآب فرموده هستند که اللهم بعلها اذین علی و علمای موفوق بهم از این سنت از ان حضرت بروایات متطافه
نقل کرده هستند که مکرر میفرمودند که بعد دعای حضرت مصطفوی پیچ پیر از دعای خاطر مبرون زفته آن شخص اعاذت فضیلت
صدیقی بالمره از خاطر محو و فری شده پیشد مصرعه این خیال است و محال است زبون و یا معاشر التسنیه برای خدا و رسول
اندر کس پیشتر آن نصفت و معن نصب را از دیده بعیرت دور ساخته بینید که اینها محض شخصی میگوزید که علمای شما گوایی داده اند
که جز علی ابن ابی طالب علیه السلام یکس از اصحاب نبوی نبود که سب زبگفته باشد سلونی قبل ان تفقدونی و بعضی ولایت
سلونی عمادون العرش آن شخص است که پذیر خدا در باره اش بجواب عاودالی که بقاضای حد گفته بودند طال نجاه هم
این عذر فرموده اند اما اتحید و لکن الله اتجاه و ملا علی قاری تفسیر این حدیث آورده که کان ذلک امر الالهیه لکن فی الیهام
الابری چنین کس امکان دارد که اعاذت نبوی را بحق ابی بکر فراموش سازد و در مغلطه افتد نمود باشد من مثل ذلک
القواع بالتر از هر اینکه شاه ولی امد و طوسی با ازاله اخادیش و کخلانف سید الاوصیا آورده که حضرت رسالت بنا این عم خود را
از تمام امیری بعد علیه اشعار فرموده بودند و به عبارت باید دانست که آنچه بر حضرت مرتضی رضی الله عنه بعد وفات آنحضرت صل
الله علیه و آله و سلم گفتند تا از عمر بعد آن وقایع آنحضرت اخبار فرموده بودند و باصول آن اخبار مطلع ساخته انبی و صحابه آن وقایع
ساخته خلانف و بیعت بوده پس بقول صاحب یا نفس النظره انهم ارشاد نبوی از خاطر مرتضوی محو و فری گردیده و جعلی نوع
انسانی است که اگر خلایقی کسی را سبب هم شده باشد بعد ظهور آثارش البته یاد می آید مگر معاذ الله بقول این کس آنچنان زبول
و نیسان و چشاه مردان غلبه داشت که بعد ازین هم یاد نیاید غلامغیث الله الله و چون عدم مذکور کنای از استیلاات حادیه
و بعد اخبار وصول از ماجری دعوی احییت خود داشتند البته انهم مطابق اشعار نبوی بود و ذی المقصود و قدر و تامل و اما
انسان پس کتیر میباشند که از حقیقت ذات خود چیزی نباشد مگر زبان کسی باختیار و گری نیست اگر معاذ الله زیاده ازین
متقیص نشان مرتضوی کنند زه را چیهست غلط گفتم ازین زیاده چه خواهد بود اما الراجح پس درش گفتم که حضرت و چه
مطلق این عم الرسول قرابت تربیه مصطفوی را دلیل احییت خود آورد دعای قرابت بسبب طالبان جاه و ریاست
فانز مطلوبه خود شده هستند باز از ان دعوی نکولی فرمایند آن کدام دلیل منافی این دعای از خاطر مبارک مرتضوی

قال فی تفسیر فی القواعد
بکتابه قال العبد المذنب
محمد بن محمد بن ابی بکر
بن محمد بن ابی بکر

سر زود که قرابت قریه خود را بنور مشرق قرابت بعیده صدیق و فاروق را بنور نه استند کما ادعیاه فی السیفه قلاوه قول
تیسرین است که اگر بعد از آنکه ایام یعنی روز بیعت گامی حضرت ولایت آب ذکر می از حقیت خود نموده باشند تاویل از
بزرگسایان رگاکت ساعی شست که بعد غور و غوض بر حقیت ابی بکر با مخلصانست و عدم استحقاق خود متخلین شدند
و هرگاه بعد تو از منوی فائز شده باشد که بعد از نیم بیان حقیت خود فرموده باشند بلکه بارها بطور استعانه شکایت خصم حق
خود نموده باشند بطمان این تاویل علیل استغنی از بیان و تمیز بیون استعانت جلالت قدرته و مطاوی کلام آتیه
اثبات استغناء این امر کما پیش می نماید اینجا که مقام تظلمی است بزرگتر از وقت بیعت صدیقی بیعت عملاً خود ارشاد در تهنوت
علمای سینه نقل کرده اند که گفتمیر و شایع مقاصد آورده که هرگاه جناب امامت آب دست بیعت عتیق دادند
فرمودند باریک آمد فیا ترکم و سانی اگر حقیت عتیقی در یانته بیعت کرده بودند چه سادت چه بودی با بیعت که میفرمودند
الحمد لله علی ما هدانی و ارانی الحق حق بیعت الاحق و صاحب و ضمه الاحباب میگوید که هنگامیکه ستم خلافت ظاهر است
اقدام بکوت انضمام شدت بخشیدند ارشاد کردند الحمد لله علی حسنه قد زجج الحق الی سکانه زیاده ازین تصریح حقیت خود
و تصرف سابقین بناحق چه خواهد بود و آنچه حاصل بود گفت که در نظر من غیر علی فطهم الی آخر بقا بحسب کلامی است غیر سدید از ضمیر
الاحقر حسن بیعت و وقوع تکیه بر ایام و کما سیاقی فی شکر و در تقدیر ما دانان مرقنوی که ذکر احسانت سیده النساء
العالمین نموده کاش میزدک اینچنین کار میفرمود و پیاره فاطمه همان فاطمه بود که جناب فاروق خود خای بر و بر خاندان برده
بجملت فرموده که خانه را بر اینها خواهم سوخت حتی که بجمع حطب غیره شویات اخروی برای خود حسم نمودند بر عرض مردم
ابیت فلان فلان جواب دادند و اینچنین آمده از خایت بنور در ماندگی کس که از نزد حضرت ولایت آب می آمدند از کس که
منع میفرمودند که آنچه عمر گفته است خوبد کرده و ازین بوق بر غلظت شدت معزی الیه این کلام را سو که قسم نمیدند آیا این فاطمه
غیر آن فاطمه بود که از جناب ابی بکر هستند عانی فدک بوجوب بیعت و الدما بعد خود نموده و چنین ابو الحسن کرم امین البشاده
هم آورند مگر عا ویر شهوره بدرجه بزرگی رسید و برای وصول بحق خود که بعد از ان دعوی میراث کردند حدیث لا نور
بانع افتاد و شیخ کترم هم بچین نسبت رسول ثقلین کار بند شدند کما سیاقی فی موقعه مفلسا و هرگاه حال چنین باشد باز
جناب سیده مظلومه را چه مداحانت این عم خود با مرستگ خلافت بوده است و اشی نیز کمالش لطیفه که ابن ابی لیل
در شرح شیخ البلاغه نقل کرده بیا و آمد یعنی ابن ابی الحدید علی بن علی انقار گفت که جناب عتیق بتول خدا را فاطمه را
لا صدق نیستند یا مسئول گفت البتة صادق میدهند این ابی الحدید سوال کرد که باز چرا اندک ندانند است را که گفته
که اگر امروز دعوی خود را بجهت صدق نشان قبول میکردند فردا که آمده دعوی خلافت برای زوی خود میکردند چه میکردند
اتهی و این حضرت عباس بن عبد المطلب نمی آمدند در حق و خیر اینها را خود میفرمودند که زیاده از حد است و چه حاجت
بفرزنی صوته پذیر نیست که احانت بر او زیاده خود را فرختم خلافت بستم و بیعت نمود و خود بگوید که منی با شوم چند کس بودند که
بتقابل تمام قوم احانت بر قنوی بستم و بیعت نمود همان نبی با شوم بودند که نشان آمدی از آنها بیعت عتیق نکردم و ملامت
کسی بر وای نکرد که اینچنین کاره اند و کس هستند و ذکر اساسی که حضرت رسالت پناه برای این عمل خود مجید و بلوغ نمودند

بحوال خیب و جاه و طمع ریاست در سقیفه بنی ساعده رخ زدند و ظاهر است که قه شر اشاره بخاتم مدینه است حدیثی است که
وال من و الله و جاد من عاراده پس اگر معتزل آن هستند که حکم نبوی موالات اقصای آن و بیعت که مردم دادند و در آن
امیر المؤمنین در امر خلافت اگر جناب مدوح بنا بر عتد بر جناحتند واجب بود که در آن تلبیه بر سنیان بلکه بر اصحاب
لازم می آید که الاخی بالجملة از رسول بجانب شیبه کیطرت و کذا فی کتب قلب القلوب و الا لعیبار بر زبان فاضل بن زراره
ساخته کیطرت و هو قول و افاه و ناة فاطمة بنت محمد بن ابي طالب که حاصل این کلام جز این معنی امری بود که حضرت
فاطمه زهرا با حیات خود را منعی بر بیعت کردن امیر المؤمنین با جناب ابن ابی طالب بودند و حضرت امیر گل امیر هم که بیعت نیست
رسول الله در اندیشه هستند و سندیان بیعت بر تصور از در بیعت خود نشان بقاض زدند و بدینینده مانی صحابه که آن بطن
و در من الناس حیوة فاطمة فلما ماتت استنکره و هو الناس ما را در ابطال محبت خلافت صحیح است و آنکه که بیعت مسیده
العالمین از خلافت شان ثابت باشد حاجت با امری دیگر نیست کفی به دلیل او بر ما و سنیته انبیا کافیا و بنی بیانا و اقباد
و پنج از حسن بصری و جناب حسن ابن الحسن محمد استرجاع نقل کرده است و بقول حسن بصری در مقابل شیبه انا عشری ما یامیرت
عاطلان بلکه شکیه بیان است و مناسب الی الحسن بن الحسن فافزاید ارباب لایک فی شیخ و لاشاب بر حقیقت نشان
مطلقه ابن عم الرسول بروایات تفیضه مذہب تمامه این بیعت مطلقه می و حضرت نبوی است انشاء الله تعالی
رساله هم ذکر می ازین معنی می آید و امر طریقی که ارباب او را که را بوجد می آر و مایدل علیه خاتم مدینه المفسری علی الحسن
بن الحسن بیعت نقل فقال له الراضی الم یقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم من کفشت مولاة فاعلی مولاة فقال لولینی بهانه رسول الله
صلی الله علیه و آله الامرو السلطان لا یصح بها کما اوضح بالصلوة و الزکوة و الحج فقال لایها الناس ان الولی بعدی فاسموه
و اطمینوا فی این مجال آنکه تقریر نقل این حدیث بعضی استلال از سفیده فصیح روشن است که اگر جناب رسالت آید
از طولی بعدی بحق رضوی میفرمودند و سوادت مزبور نفس هیچ در امر خلافت می بود فاطمه مدینه علی اتمام الیدت زیر که خود شمس
کما سیاتی حدیث انه ولی کل مؤمن بعدی در حق امیر کل امیر همین کتاب ذکر کرده و اگر تنویری توهم کند که اتمام دلالت بر نشان
نه فقط از جمله ان الولی بعدی است بلکه با مر فاسموه و اطمینوا الزالة و همشن و اسلوب باید کرد اما او با پس هر گاه حکم لفظ بعدی
معنی علی معنی فاطمه زهرا ان گرفت و در ای محبت نام معنی ولی نیست مگر متولی امور پس مع و طاعت ار لوزم غیر منکره توفی لا
است انما یاسمکم اطاعت و مطلق که از زبان پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم آمده است مثل حدیث من اطاع الله اطاع الله و من اطاع
فطرها بعد من عصاک یا علی فطرها من اطاع الله و اطاعوا الله و اطاعوا الله و اطاعوا الله و اطاعوا الله و اطاعوا الله و اطاعوا الله
الافرنین آنحضرت ارشاد فرموده اند و علی بن ابی طالب اند و حق تعالی نیست پانکه این حدیث بمثلین است کامر و هو الغالب یا
بن الحسن بر اندک معنی متضای با و هم بالی ری حسن آن بر این بجا راد و حقیقت نهایت بلاغت که کتاب این معنی التبریر
پنجین معنی امیر و بطوریکه اب فرموده اند تنبیه لطیف و ای تمیز و قه المصنف الذی یکشف القناع عن وجه الصانع العزیز
الذی هو من النور چون شار ای بلکه شاد الیه بالناس خالی از حدیث و این معنی و کافیت می که حدیث اول که
ضمن آن است بر خلافت علی علیه السلام و تا در لی که حسن و تا فرین بلکه سوسین نیز کرده اند در ابطال بار و در اول بار و تا

بیعت حدیث علی بن ابی طالب

بدر

فروق و اختلاف مفسرین است تاویل بود و مکلف باستعمین و او عتساف باین صورت و او که در مسدود جمع روایت نمود
از ابن عباسان بیکم بیک بیان کشید که در کید پنجاهم از کید و خودش مندرج بود تفسیر اثنا عشریه که منقول است بذكر اینکه بکاران
شیعه خود را سنی و انبویه با عجمین سینه مغلط میشوند و مذمت مذہب خود کرده آنها را مغلط می اندازند اجماع نامی با و زر زمره
چنین اشخاص شمرده و گفته که مثل یحیی بن معین که او ثقی علمای اہل سنت است و در باب جرح و تعدیل غلط افادہ و توثیق نمود
لیکن علمای دیگر بر کید او متظلم شده از روایاتی که او بآن منقرو است احتراز کرده و من فرج لک مار و اہ عن بریدہ مرقوحا
ان علیا و بیکم بیدی استی لخصا بالعمی و مولانا الالمی سید محمد قلیخان بقتض کلام عزیز می نکامینغنی پر دختہ لخصش انکیر گاہ او ثقی
علمای اہل سنت توثیق اجماع نموده ہستند اعتماد بر عدم توثیق دیگر می لیل بطور ضعیف منقرد و او ثقی علمای ایشان ہستند و حقیقت
شاہ صاحب کار کید غمیعت فرمودہ اند کہ چون نہ ہستند کہ علمای شیعیہ بروایت او اثبات امامت امیر المؤمنین بسیار نند
نسبت تشیع با و کردند و بعدہ بیان آنکہ بشہادت ابن جبرئیل عبد الحق دہلوی طعن محل محل اعتماد نیست و بقول نسائی متروک نمیشود
روی گر آنکہ بجد اتفاق کنند بر ترک وی و بعدہ کلام در نسبت تشیع با جلیج کردہ اند من ام القیس فی شرح الی کتاب مولانا اہل
و غیر مستند بعض کلام سید القیس میگویہ کہ تا در یہ بود کلام عزیز می درین مقام بانصوم او بہن از زینخوا نسیج عکبات است چہ
او لا تشیع ابن علی غیر مسلم و برای اثبات ابن مقال واجب است کہ اول انچہ علمای رجا ان بخش گفته اند ذکر کنیم و بعدہ تعریض بقتض
سازم قال الذہبی فی کتابہ الموسوم بالعرف فی احوال من غیر قمی بیان و فیات سنۃ ماتہ و خمسین و قہا توفی الاجل کتبی
من شاہیر محمد فی الکوفۃ و فی المیزان اجماع بن عبد الدیاب و تجمہ الکندی الکوفی بقال اسمعیلی وی عن شعیبی و طبقۃ و حد الثوری
و القطان و ابو اسامہ خلق و ثقہ ابن معین و ابن عبد الدیاب علی قال احمد لا اقرہ من سلطہ و قال ابو حاتم لیس بالقوی مقال
س شیعیہ لہ را می سو قال القطان فی نفسی منشی قال ابن عدی شعیبی صدوق و قال ابو زبانی الاجلی منقرد و را می سماق
بن موسی الکندی عن شریک عن اجماع قال سمنا انہ ما سب ابا بکر و عمر احد الا افتقرت مات قتلہ و فی تہذیب التہذیب منکر کتاب تہذیب
الکمال فی ہما الرجال اجماع بن عبد الدیاب و تجمہ الکندی الکوفی فیہ اسمعیلی و الاجلی لقبہ عن اشعری و ابن حنیئہ و زید الا صم و عکرہ
داری الزبیر و جامعہ و حد الثوری و غیر بجمی القطان ابن المبارک و ابو سعید علی بن ہریرہ بن عبد اللہ بن عمرو بن عبد اللہ و قال
احمد ما اقرہ من قطر و قال ابو حاتم لیس بالقوی و قال الفسائی ضعیف لہ را می سو و قال یحیی القطان فی نفسی منشی و قال
ابن عدی یعدنی الشیعۃ و ہو عہدی مستقیم الحدیث صدوق و ردی اسحاق بن موسی الکندی عن شریک عن لانج
سمنا انہ ما سب ابا بکر و عمر احد الا مات قتلہ و افتقر و ابن برد و کتاب بغایت آہی نز و فیر ہو ہو و ازین تراجم ظاہر است
کہ جز این عدی دیگری اورا شیعہ نگفتہ و مجیزا تصدیق تمام ہستقامت با و بنیاد کرده ہمزہ کہ صدوق است و کفی بڈ لکت فیشاہو ہا ہو
کافی ہستقامت لایحی کی و انہا ہم قول اقطان منشی اگر دلیل تشیع او باشد بہن عمی حق امام جعفر صادق فی نفسی منشی گفته گمان
المیزان نعم المقصود و ردی کہ صاحب تہذیب ان الاعتدال از اجماع مستحسن بعزۃ بن ابی شیبہ کہ بچکسب این حضرات
مکررہ مگر بقیل منقرد نقل کردہ اول لیس تسنون کما لا تخفی و بعد توثیق یحیی بن معین شار الیہ را و گری در چہ حساب است کہ بر
او در را می توثیق یحیی بن معین قابل اعتماد باشد و ہو الذی قال فی ترجمہ ابن خلکان یحیی بن معین و ہو صاحب الجرح و التعدیل

۱۱

روی عن الحديث كبار الأئمة منهم أبو عبد الله محمد بن اسماعيل البخاري وأبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري وأبو داود سليمان بن
 وغيرهم من الحفاظ وكان عيني بين الأمام أحمد بن حنبل رضي الله عنهما والاشترى في الاشتغال بعلوم الحديث وصار علم
 به لا الذي يحى بن عيين قال بن البرقي ما سمعت أحدنا يقول الحق في الشئ خير مما يحى بن عيين وغيره كان يتكلم في القول
 في البرهانه ما رايه لم يقب بها صاحب حين وقد قيل بشدة يقول بروي كسنتي في قول الحق بخلق شائع أو ال خيرا ولهم رتبة
 و شاه صاحب امي بايست كچه چيزي ازود متظن نشدن مشن يحي بن عيين بر كر اجمع با وصفت قرب زمان كه از روى ما يرخ
 ابن خلکان بكتاب سنين عمرش تولد يحي بن عيين در سته يكصد و پنجاه و هشت و وفات اجمع در سته يكصد و هجده و پنج
 مفهوم ميگردد و متظن نشدن دگران بيان مي فرمودند دعوي مجرد يعني چه از شاه صاحب با دگري نسبت مگر كناه روايت
 اين حديث ديس غريب است كه بر د ايت از الولي عدي تهم تشييع شود و بر روايت مخالفت نفس الامر مبنى بر د سايين
 شنيين عقل و نفس نشود و ثانياً اگر تشييع اجمع را سلم داريم پس اولاً بوجوب روايتي كه مولانا محمد قليخان از رشيد انكلاه
 شاه صاحب نقل كرده اند كه قرب زمان سنين عيين بعد المائيه شيد لقب سليمان بود و از كلام ذممي استغفار و تشييع در قرون
 اول عبارت از مفضلين علي بن ابي طالب بودند بر برخين از شنيين كناه اجمع كه از شيوه اولي با صطلح شاه صاحب پشد
 چيست كه نسبت آن روايتش مرود و يا شده ثانياً اگر تشييع اجمع را حسب مصطلح تشييعين سلم داريم بار از اين چه ضرر چه بر كلاه
 علمای اعلام سينه اين حديث را در كتب خود روايت سازند و اصلاً اشاره به حج و تضعيف نكنند و حال آنكه مخالفت معتقد
 شان پشد بلكه اشكال عظيم بر آنها لازم مى آمد پشه پيد است كه تا در نهايت مرتبه و ثوق نياقتند نقل نكردند يكى اجمع چه كه
 اگر روايت مسند بانام بالفرض شبي پشند بعد تولد آن علماء بحت يا بحت اين حديث و بحت از اين حديث بر اقامه
 امام امام تمام است آبا نمي كه علمای حديث كما مر في المفتح قطا اير از شنيين مديتي را قرينه بحت آن حديث قرار داده اند پس تشييع
 ذكر آن علماء هم قرينه اختلاف اين حديث بالقرينه است و ذللك مفيد لليقين علاوه المرود و اخذ قبوله و اگر ناظرين اين جزوه
 را بوسه بر يافتند مى رسند و مضامين فقيه الاوراك باشد پس لطى از راه لطف گوشن من دارند صاحب كثر الحال بحت
 في كتاب الفضائل في فضل علي آورده قال مولانا عدي تهميدون من علي ان علياً منى و انما منه وهو ولي كل مؤمن بعدي
ت **ل** عن عمران بن حصين ايضا هو اعلياً ان علياً منى و انما منه وهو ولي كل مؤمن بعدي حمم عن عمران بن حصين
 ايضا لاقع في علي فانه منى و انما منه وهو ولي كل مؤمن بعدي عمش عن عبد بن برده عن ابيه ايضا فيه هو اولي الناس بكم بعدى
 يعني علياً طيب عن سيب بن حمزه و صاحب كتاب ميزو يعني رباض فقره بمقاميكه بعد اير او لائل خلافت حقيقه
 اعراض بر اهل ملت خود با يراوده لائل خلافت مرقنوسى كرده و بخواهش بر د انتر ميگويد و منها و هو اقاها سندا و متن حديث
 عمران بن حصين ان علياً منى و انما منه وهو ولي كل مؤمن بعدي خريه احمد و الترمذي و قال حديث من غريب و ابو حاتم و
 حديث بریده لاقع في علي فانه منى و انما منه وهو ولي كل مؤمن بعدي ايضا فيه هو اولي الناس بكم بعدى علياً طيب عن سيب بن حمزه
 احمد و حديث الآخر من كسنت وليه فعل وليه اخريه ما تم و سياتي في هذه الاحاديث استوفاة في خصائص انشاء الله تعالى و هو
 الدلائل ان الولي في اللغة المولى قاله الفراره التولى و منه انت ولي في الدنيا و الآخرة اى متولى امرى فيها و ضد العذر

بدر علي بن ابی طالب

و یعنی الحجب المتوالی و النامر و منادیکم الشیطان یحرف اولیاءه ای یحرفکم انصاره فحذف المفعول کما نقول کسوت ثوبا
و اعطیت سرها و قبل مناه یحرفکم من اولیاءه فحذفت الجار و عمل الفعل و لا یجوز جمله علی الحجب المتوالی اذ لا یکون للبعیدیه من
فی الحدیثین الاولین فانه رضی الله عنهما کان مجامع الی اللومین فی حیوة المصطفی صلی الله علیه و آله و بعد وفاته و الحدیث انک
محمول علی الاولین فی ارادة البعدیه علی المطلق علی المقید لتعبیر اجد المعانی و لیس شیء من ذلك کلاما یدل علی انه الخلیفه من
بعد موه صلی الله علیه و آله و سلم فاقول باسد استعین که عرض فقیر درین مقام فقط بیان صحت این حدیث است و لهذا ابطال
تاویل حدیث که بعدیت مطلقه سیما زنده و قطعیین یعنی را ملاذ و مناسی است اند علی باسیاتی فی ذکر آیه انما و کلم انما
و آیه انما و غیره کتب الاقویین گذشته ام اینجا بکنایه گفتیم که مخاطب بغیر مصان الیه در و یکم بعض است پسند یا تمام است
اما الاول غلط است یعنی هیچ کس نگفته و نیتواند گفت که امام امام علی ابن ابی طالب علیه السلام متولی امور بعض افراد
مسلمانان شدند پس لا محاله تمام است مراد خواهد بود البتة شیوخ ثلثه و ران و اهل و الا فیلزم ما یلزم و اگر دلیل بر استثنای
شیوخ ثلثه عقلا و فعلا در کیسه و ششده هستند بر آند و از اظهار آن درین نفرمانند وانی هم ذلک و هر گاه شیوخ مدوح و اهل
مخاطبین ششده سی حضرات در تاویل حدیث به بعدیت مطلقه بی سود که برای خط جناب مدوحین عرق ریزها بود و چون
شامل مخاطبین بوده اند ازین تاویل علیل آبی بر روی کارنی آید و لو اغشینا النظر عن ذلک پس در حدیث عبد الله بن
بریده عن ابی یسار عن ابی اناس کلم بعدی چه خواهند گفت که العت لام بر نظمانس یا برای منس است و یا استغراق لا غیر و
کستاشی است اگر بگویم که حضرات خلفار از افراد نوعی نفرمانند و بعد من سوانح الوقت فانی ما رایت فی کتاب بیان
کان باز بر مطلب مقصود میروم که مولف کتاب ریاض النفرة بعد ذکر حدیث خذرو نظائر با این حدیث ما ذکر کرده
و اقوی سند او متنا گفته و حال آنکه حال حدیث خذیر است که علی بجلدات در تراجم روایق البعث کرده اند فالتک
بهذا الحدیث الذی عده ذلک افضل قوی سند او متنا من و ازین استخافند از متاخرین صاحب وقت الاحباب
هم حدیث مزبور را نقل کرده و این همه یکسو بگویم میراث پدر خواری علم پدر امیر و جناب شاه جده العزیز را اتباع شاه ولی اید
صاحب و الدماجد خود واجب قطع نظر از علاقه ابوت و نبوت و استاذی قلند در تحفه و الدخود را از من آیات الله فرموده اند
مگر پس خلافت آیه الله چنان روا باشد حال این تمهید آنکه و الدشاه صاحب هم در ازاله الخفا این حدیث را از عبد الله بن
عباس بدون جرح و تضعیف نقل کرده اند پس بحسب ساریت شاه صاحب جبرتم در بیکر و کچین حدیث را در فخرنا پندوب
التشیع بکنایه ابلغ من التبیح موضوع گفته و مطلق اندیشه مگر و مذ که هر گاه خصم بقیض و در افتد برده از روی کار برمی آید چه
قدر با تائید و توشیح کرده و حدیث بزرگوار است اجماع منقول لامن البریده منخر ساختند و حال آنکه نقل ریاض النفرة از عمران بن لیسز
و در ازاله الخفا از ابن عباس عروسی این جرح مطلق حدیث ناممکن و لا یقین و لایسین و سلم کافه علمای حدیث است که
بتعد و طرق حدیث قوت می پذیرد و تکلیف که شاهده می قومی از کلام انبوی هم ششده پسند که سنین فی بیان آیه انما
و یکم انما و غیره را بعد از آنکه روایت این حدیث از عمران بن لیسز و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما چنان منطوق
شده بود که گفتا شاه صاحب روایت این حدیث من الایح عن البریده از ان ششده که در سلسله روایت از شاه

خیر اجماع و اخل باشد و تعلق نقض بر و است اجماع است چون صحیح ترمذی و آدم در این روایت از عمران بن حصین است
 بیج مزبور رجوع کردم اثری و نشانی از اجماع نیافتم بلکه سلسله روایه در این کتاب نیست حدیثی که بنام سعید بن جبیر بن سلیمان
 انبسی عن یزید الشکب عن معروف بن عبد الدین عن عمران بن حصین بذکر حدیث طریب لا انرف الا من حدیث جعفر بن
 سلیمان و گمان غفلت عدم اطلاع شاه صاحب با وجود تعرض بحدیث مزبور و اعتراض نجمی استجملات عادی
 پس نیست مگر غیر آنکه سلسله انزال بعد ثبوت صحت حدیث از وی کل مومن بعد می چکس از موافق و مخالف شنبه
 در خلافت منصوصه مرقنوی بنامه الاداء محضال محمود و تقامی بعد انجلاء الحق و اسی ندارد **فذلک الکلام** و ترجمه
 المرام بزادین بپیر که سر با انصاف دارند و استکام از حق ندارند تا ذکر واضح و واضح است که از هر سه عنوان اتفاق
 خلافت عند السینه در خلافت عقیقی بیخ نبود یعنی نه نفس سابق کما اعترفت به جمهور هم و نه اجماع بکلا قسماً اما اجماع کل الا
 فلا استعمال العادیه و اما اجماع اهل الملک فقد قدم و قول افراد الکاملین من اهل الملک العقد و ملتزم فیاد غل البصر
 وقت افتقاد الخلافة بل لی بره من الزمان لا دار بل لی انقضاء زمان بحدیه و لا تخاصه شرط مو اجماع من التوکل
 علی امری وقت واحد من غیر ائمه و انبیین و نسیبین مخلصین نیاتهم من شواهب الاغراض طالبین احقاق الحق و در که
 پس باقی نماند مگر تسلط و ظهور شوکت از استعداد خلافت و در استعداد خلافت و قطع نظر از انکار شنبه با دعای شایب
 سنائی صحت خلافت بجهت همین خبر و فهم که البته با عدالت که عند هم ایضا من شرط الخلافة متافاه دارد کلام است
 و با عنصای نظر ازین معنی شاه ولی الله کما ذکر نفس سابق را از شرط خلافت را شده فرموده اند و این انفس من الفلک الی
 غمبه به مثل الفاروق فانقذت الوجود الثلثة المصحح بعد الخلافة فی خلافة الثلثة لکن خلافة الاخرین قرعاً لخلایفة الاول
 و الحمد لله عزوجل و چون گرفتار باز بر زبان خاگر رفت لم ارشاد فاروقی که حسب ظاهر و در حق خلافت عقیقی از زبان شان
 بر آمدن پس سببه میناید بایشید و آن لیکن چون جناب ابن خطاب را نهایت عناد با حضرت علی بن ابیطالب بود و نهایت
 ایتام و کشتند که فی وقت من الاوقات نیز امر را عامت کیری اهل سوی امیر المؤمنین علیه السلام مکروه و کما تفتح فی سبب شنبه
 و شنیدند که مردم میگویند که بعد موت فاروقی بیعت علی بن ابی طالب میکنم در شورش اقتانند که مبادا بعد من چنین واقع
 شود تا ب تحمل نماند که آموختند که با نوقت مردم را جمع کرده با بر از مضر خاطر است با این امر فرمایند منع عبد الرحمن بن عوف
 تا رسیدن مدینه بنور توفیق فرمودند و بعد ارشاد کردند که بیعت ابی بکر قلته بود خدای تعالی و قایت از شر آن نمود
 کسی که اعاده مثل آن کند خوف قتل اردی و اوجب القتل است و مقصود اینکه هر گاه بوجوب گفته من کار خلافت را بشاوت
 می افکنده و دل قریش از صفاتین در پیریه علی بن ابیطالب شجون است ز بهار این امر را بر جناب مدوح قرار تو ایند و او و بوم
 این معنی را هم که مردم با عقاد فضیلت علی مرتضی جناب شان را بگزینند بقول خود دفع ساخته که مانند ابی بکر و شما بگفته
 بدیعه مفیده لها علاجها کما نحن بعد و ه علمای منهلج علوی از سابقین للاحقین بر انکار جناب فاروق از وفا سینه
 کائنات اعتراض متقدر انقضی کرده اند و طوطی ثانی که با بودید بهر تا ویلات رکیکه عجیب شده اند مگر ترویج بصاعت
 آنست که احدی از طرفین بی به کار نبرده اند ششج این ایهام نگه موت بیخ اعترافی آدم بلکه بزرگویند از بیعتات

جلد اول

و جلا از انواع انسان مہین کہ بسن تر مع رسیدند فی الجلا اور اگر سپید اگر دند بقین بقین یعنی موت بہم رسید و توان
 گفت کہ بقیین یعنی موت بہین بہت آند و خبر مؤمن الذباغ احدی درین اور اگر کشفہ نیست و بنابہ شیوع دارہ و کہ جیسا
 ہر گاہ قوت بکلم پیدا ایسا آند ہنگام غضب دعای ہدیہ طلب میدہند کہ هنوز از حقیقت مرگ کما ہی واقعت
 نبی ہا مشند پس برابر باب الباب صافیہ و اصحاب با زبان زاکیہ محتجب ہنڈ کہ جناب خلیفہ ثانی فرما کہ با اینہما
 و آند انکار وفات جناب سرور کائنات علیہ وآلہ و آلہ التجات و التسلیمات فرمود
 این خود و ورا از حقیقت است کہ موت را با مہوم ممکن نمیدانستند و کہ کتب مخصوصہ التنبیہ
 ہدیہ در گذشتن جمع انبیا و رسول کتب کہ معلومش نباشد و اگر نوعی کہ علمای سنیہ متفکر شدہ اند کسی گوید کہ بعضی قہر ہا
 استحالہ انتقال بخصوص الوقت و تخیلہ نشان جا گرفته بود اینہما باطل است زیرا کہ حضرت خیر صادق صلوات اللہ علیہ
 و آلہ و عقبہ قرب زمان رحیل بکرات و قرأت در جمع عام خیر از قرب او ان انتقال دادہ بودند و بعد نزول آیہ اکمال ہر انہما
 نعمت و سورہ اذ آجاء نظر انہما اصحاب متقلبن بر ارتحال مصطفوی شدہ بودند و حضرت خاتم الانبیا زیارت قبور شہداء
 احد و مدینہ فی جبتہ البقیعہ تشبہت بہت ارزانی داشتہ یعنی رسم تودیع معل آورده بودند کما فی مدارج النبویہ وغیرہ کتب
 السیر علاوہ بوجوب آیات صحاح کتب شیعین با مور بہمیت اسامین زید گردیدہ بیرون مدینہ منورہ رفتہ بودند ہر گاہ ام
 امین بنو الدہ لسانہ بہ پیشش گفتہ فرستاد کہ سال شول متعال متغیر است و این خبر شایع شد شیعین ہم بدینہ طیبہ
 معاودت نمودند پس ہر گاہ وجہ خود بدینہ استماع شدت مرض و تصور قرب زمان انتقال ہر کسی چگونہ میدویدند
 کہ انتقال نبوی بخصوص الوقت نزد جناب ابن خطاب ستمیل بود و اگر چنین میدوید جناب فاروق خود ہم متعجب خلعت
 تا کہ نبوی کہ عن تخلعت پیش موصوف فرمودہ بودند کما فی الملل النحل للشہرستانی نمیشدند شیخ خود یعنی جناب عتیق
 را ہم منع میکردند و میگفتند کہ چگونہ ہنگام ارتحال نبوی نیست خلعت حکم پیہر تخلعت نباید ساخت علاوہ ہستدلال جناب
 عتیق بآیات قرانی و دفع توہم فاروقی بہتماع آندلیل صریحیت کہ استحالہ وفات نبوی مطلقا بخاطر فاروقی جا گرفته
 بود لایخصوس الوقت کما یظہر بادی تا مل علاوہ بر بان ستین برین معنی کہ ہرگز در سنخ ضمیر فاروقی نبود کہ وقت ارتحال
 نبوی نرسیدہ نیست کہ بگزوزخواہ دور و ز پیشتر حضرت سرور انبیا صلوات اللہ علیہ وآلہ قرطاس یا کتف برای نوشتہ
 وصیت در قرب ارتحال طلب فرمودہ بودند و ہمین جناب فاروق پی بوجہ وصیت بروہ ہجرت قرطاس کتابت صحیحہ بنا
 کتاب آمد شد پس اگر بزمین عمری بود کہ ہنوز زمان انتقال نبوی نرسیدہ قانعای خود از پیغمبر خدا در مال حیات شایع
 صلوات اللہ علیہ وآلہ بر بان نمی آوردند کہ با معان نظر مفسی کہ بفرمایند بلکہ میگفتند کہ وصیت تعلق بقرب زمان رحلت
 وار و ہنوز کہ وقت ارتحال حضرت نیست ہنگام ارشادات وسیع است و این خود حافل فینو اند گفتہ کہ امیر جناب
 فاروق چند ساعت پیشتر خود گفتہ ہنڈ فراموش کردہ ہنڈ کہ اگر نسیان غلبہ کردہ بود و در زمان خلافت خود کہ ہر
 تعدید رکعات نماز گوہی را می نشانند کما فی کتبہم نہ کہ در انوقت پس ثابت شد کہ ہرگز بزمین فاروقی نبود کہ وقت طیار
 روح اقدس مصطفوی بر بان جنان نیست با قیامند انکہ گفتہ شود کہ از وقوع واقف باید قیامت زامی انتقال رسول

سب ذوالجلال قرار از دل بهوش از سر فاروق بدر زوه این کلمه مجنونانه و بهوتانه از زبان شان برآمد و بدل بر سخن جا گرفت و در تمام عظیم چنین حال صفاء القلب را نگاه است که رو میدهد گویم که این تعلیل از سبق من التواول علیل مرست زیر که اگر از شدت غم و وزن اینجالت دست بردار جناب صدیق اولی بودند که برقت قلب صفت کرده میشوند نیز جناب فاروق که بظناطت و غلطت تصف بودند و محبت صدیقی با تقضای طول محبت و صداقت از ایام بهالت با حضرت رسالت نسبت بقاروق اعظم بر امت زیاد تر بود پس نسبت ایشان بزوال عقل احق بودند و لوتزنا و قبلنا ما قاله بعض علماء السیة کافسطلک و صاحب الصواعق که جناب ابی بکر اشجع الناس بودند که در مساجد و قات سید کونین پای استقلال شان درخشید و تعبیر عدم محبت و تساوت را بشاعت قبول سازیم تا بهوشی و بیعراز زنه را اقتضای آن است که بجز خود اندن جناب عتیق بعض آیات قرانی جناب پور خطاب را افتاد کلی دست میداد و آن از خود رفتگی فوراً زائل میشد کسی را که نشتر غم بگری شکند و تیرالم بدل می نشیند بسیار بدیر التیام جرات قلبی صورت می بندد که باقی بهوش و مدبوش و به آن در جهان منتقله و بهوشبار که غم و قات سید عالم کبیر از خاطر محو و نسی فرموده بقکر پست و خلافت اقد و بجز و شیخ خود یعنی جناب ابن ابی فحاز را همراه گرفته به پیغوه و ان دو ان تشریف بر نند و اصلا خیال نفر ایند که تغییر را چه شد و بکدام حال گزینند ایم این بدان من ذاک و فقر بهمان رساله که فاعل معاصر تصدی جوایز شده اند این احضال اشرح و بسط بیان کرده و معری الیه آنچه تا بیل زده اند بهو این به کام تمیق مرصد نانی انشا الله استمنان کما یستغنی پرده خنده خود اهد شد با جلاستقامت حواس من بیعت خاطر هم بان در چه که تزویر کلام برای احکام بیان خلافت حقیقه بدل خود کرده هستند و بان نازش شد بنابر که از اتمان حضرت صدیق پیشل کلام شان خود شان با تعجب و دیدگر عاقلی تجویز میکنند که از مبتدای غم و آنهم بدیهه که از این غم نشد همیشه تزویر چنان مقاله بجا ممکن است ما شاو کلام بلکه تا از سابق نظر و فکر و بشا و ره و بطارچه پروا خنده هستند بینه تزویر چنین مقاله تا نام استحال عادی است و اگر بتزل تسلیم سازیم تا لا اقل طینان قلب و جمعیت خاطر که لایذ است و این یعنی اول دلیل است بر اینکه در شیخین از محبت جناب حبیب رب الارباب ثمالی بود و حال آنکه کما فی الحدیث المنتشره و غیره جناب محبوب کبریا ارشاد کرده اند که تا که من از زبان شخص د اوست تر نباشم او مومن نیست و خاتم این حدیث مشتمل است بر کلمه لطیف که جناب ابن خطاب این کلمات را از زبان مجربان نبوی شنیده عرض کردند که اکنون من حضرت را از زبان خودم پست تر میدارم بچو اب ارشاد شد الان بیامر و فیما لا یخفی علی المتدرب بالنیة الحاصل بر گاه حال محبت فاروقی با حضرت مصطفوی آنچه ان باشد پس احتمال مدبوشی از شرط غم نیز مثل و جوه آخر متفق است اکنون و بهر وجه تحقیقی از غیر باید شنید که در وقت طمران روح پر قیوم حضرت رسالت پناه با علی علیین جناب عتیق روق افزای دولتانه خود شان که بخل شیخ بقاصد کما پیش یک فرسخ از محیط وحی بود و بوند همین معنی بیاعتدت در چنین وقت از حبیب کردگار با وجود ادعای محبت نیز دلیل و فور محبت است توهم بخاطر فاروقی راه یافت که خلافت مر قنوی من حیث النقل یعنی بعض من حیث العقل یعنی فصلیت مطلقه و هم روح خلق که بعد از حسین نبی و دنیاوی و وارث قریب را جانشین می سازد شصین است پس

توضیح این کلمه تا بهوشی و بیعراز زنه را اقتضای آن است که بجز خود اندن جناب عتیق بعض آیات قرانی جناب پور خطاب را افتاد کلی دست میداد و آن از خود رفتگی فوراً زائل میشد کسی را که نشتر غم بگری شکند و تیرالم بدل می نشیند بسیار بدیر التیام جرات قلبی صورت می بندد که باقی بهوش و مدبوش و به آن در جهان منتقله و بهوشبار که غم و قات سید عالم کبیر از خاطر محو و نسی فرموده بقکر پست و خلافت اقد و بجز و شیخ خود یعنی جناب ابن ابی فحاز را همراه گرفته به پیغوه و ان دو ان تشریف بر نند و اصلا خیال نفر ایند که تغییر را چه شد و بکدام حال گزینند ایم این بدان من ذاک و فقر بهمان رساله که فاعل معاصر تصدی جوایز شده اند این احضال اشرح و بسط بیان کرده و معری الیه آنچه تا بیل زده اند بهو این به کام تمیق مرصد نانی انشا الله استمنان کما یستغنی پرده خنده خود اهد شد با جلاستقامت حواس من بیعت خاطر هم بان در چه که تزویر کلام برای احکام بیان خلافت حقیقه بدل خود کرده هستند و بان نازش شد بنابر که از اتمان حضرت صدیق پیشل کلام شان خود شان با تعجب و دیدگر عاقلی تجویز میکنند که از مبتدای غم و آنهم بدیهه که از این غم نشد همیشه تزویر چنان مقاله بجا ممکن است ما شاو کلام بلکه تا از سابق نظر و فکر و بشا و ره و بطارچه پروا خنده هستند بینه تزویر چنین مقاله تا نام استحال عادی است و اگر بتزل تسلیم سازیم تا لا اقل طینان قلب و جمعیت خاطر که لایذ است و این یعنی اول دلیل است بر اینکه در شیخین از محبت جناب حبیب رب الارباب ثمالی بود و حال آنکه کما فی الحدیث المنتشره و غیره جناب محبوب کبریا ارشاد کرده اند که تا که من از زبان شخص د اوست تر نباشم او مومن نیست و خاتم این حدیث مشتمل است بر کلمه لطیف که جناب ابن خطاب این کلمات را از زبان مجربان نبوی شنیده عرض کردند که اکنون من حضرت را از زبان خودم پست تر میدارم بچو اب ارشاد شد الان بیامر و فیما لا یخفی علی المتدرب بالنیة الحاصل بر گاه حال محبت فاروقی با حضرت مصطفوی آنچه ان باشد پس احتمال مدبوشی از شرط غم نیز مثل و جوه آخر متفق است اکنون و بهر وجه تحقیقی از غیر باید شنید که در وقت طمران روح پر قیوم حضرت رسالت پناه با علی علیین جناب عتیق روق افزای دولتانه خود شان که بخل شیخ بقاصد کما پیش یک فرسخ از محیط وحی بود و بوند همین معنی بیاعتدت در چنین وقت از حبیب کردگار با وجود ادعای محبت نیز دلیل و فور محبت است توهم بخاطر فاروقی راه یافت که خلافت مر قنوی من حیث النقل یعنی بعض من حیث العقل یعنی فصلیت مطلقه و هم روح خلق که بعد از حسین نبی و دنیاوی و وارث قریب را جانشین می سازد شصین است پس

که درین حال مردم دست بر حیات امیرالمؤمنین بند و آشی که با پنجه ایم سوای خام شود و بنای که ریخته ایم از هم پاشد
 مردم را باین مغلطه انداختند و خاطر را از نشوینش زد و پیرداختند که هرگاه در انتقال رسول ب ذوالجلال حاضرین را
 اشتباه خواهد بود با تیغ علی چنان قواشند پرده است و چون باندن شیخ خود مطمئن شدند که اگر کسی آنچنان حروت
 بر زبان می آرد با اتفاق بد کرده اعانت شرکامی دیگر بازخواهم داشت بجز و خواندن جناب عتیق آیات متضمن صورت
 موت از مغلطه مصنوعی باز آمدند و بعد آنهم تشدد و در انکار اینهمه سهولت و راقرار قرینه جلی بر صنعت است کما لا یخفی
 علی الناقد البصیر الذی هو باسالیب الکلام مقتضی الحال خیر و کفی با شد شبیهه که این مضمون ازین خاطر فارسی
 زده و نظیر آنم بود که از سوانح وقت باشد مگر کمتر سخن است که هلاکت برای متاخرین که شمشیر بپند تقریبی شرح
 نبیح البلاغه تالیف ابن ابی الحدید میدید این تاویل دید مگر چون او معتزلی ریح الاعتقاد یا خلقانی گفته است در ذیل
 تاویل بعضی مقالات فاروقی مثل معرکه قرطاس نوشته که عنوان بیان فاروقی ما نامی بختوت بوده مردم بدان جهت
 اعتراض می سازند و الا در صحن حمل مقالات شان شتلمبر مصالح از جمله در باب انکار از وفات خلاصه موجود است
 علیه الصلوة گفت که این امر بدردین بود که مباد از سنوح چنین سانز عظمی لغت فتنه در اسلام حادث شود باین جهت
 ما رسیدن جناب عتیق که از اساطین دین بودند مردم را در اشتباه انداختند قطعه در مکتب بعضی از نظر بعضی من الحق و
 علی ذلک فعلی الفاروق اجره و اگر مستعین معروضه فقیر را متعلقه بقبول نشوند وجه و جیبی قابل قبول و می بقول یزید
 باب سوی الوجوه الباطله اگر در بار و شمشیر بپند معرض از از زنده تاداران خویش رود لکن انی لهم ذلک
 معذرا اگر کسی را مع ذلک هنوز بسوس قبل قال دین باب شمشیر حدیثی ذکر میکنم که قطع بنیان تاویل اعتدال قطعا بیست
 و حدیث مزبور را جامع بیاض برای می از کنز العمال فیصل غزوه موده ملقط نقل کرده و پنجم علی مافی البیاض عن ابی قتاده انه
 لما قتل یدین حارثه و حضرت ابی طالب و بعد از مدین ردا و نفر الناس بان مر البنی صلی الله علیه و آله وسلم مشاة و رکبنا
 قینا هم لیلته ناکلین عن الطريق انفس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حتی مال عن الرجل فایقنه قد عمده یدعی تعال من هذا
 نکت ابوقتاده فسا را یضاد و فکذا الما ثا نقلت اری الناس قد شوق علیک فلو عدلت و نزلت حتی یدیب نیاک
 قال فابعدنا سکانا ثم اعدلت عن الطريق فاذا ایقنه من شجرة فنجیت نقلت یا رسول الله یده عقد من شجرة قد اصبته اعد
 و عدل من لیس من اهل الطريق فخر لو انما استیقنا الا بالشر طالع ثم امر فودی خطی بناشم قال کبیر تری القوم
 سنوا حسین فعدوا ینهم فزایقتم وقت الصلوة قلنا الله ورسوله اعلم ثم سار و سرتنا حتی اذا کنا فی نحر الطیرة اذا اناس
 یتنون ظلال الشجرة فایقنا هم فاذا اناس فیهم عمر بن الخطاب قلنا لهم کبیر سنتم حسین فعدتم نیکم و ادرتکم صلواتکم قالوا نحن
 الله ورسوله و نبی عمز تعال لابی بکر ان الله قال انک میت و انهم میتون و انی لا ادری علی الله قد توفی فیه نعم و صل و نطلت
 انی ناظر بعدک و سلوم فان رأیت شیا و الا لحتت بک انتی قال جال نقات اذا سمعت هذا فاقول بکلیس استمع
 و دانی فحجب شمشیر نیست که از منطوق و مفهوم این ایت است نهایتا جمله کما شمس کبیر السار و افع و لایح است که بیان
 فرائع قلب ام موسی علیه السلام بلا تشبیه قلوب شمشیر از جهت رسول انقلین فایق بود و زیاده ازین چه خواهد بود که با وجود

فقدان سرور زمین و زمان زرد و تشویش نفس و نفس اماره ذکر هلاک و اعتنای بهم بدامن خاطر لیسست گو یا مطلوب
 حصول پیوسته اگر در قافله کسی از ادانی کم میشود اهل قافله خاصه مسافرت تا که دقیقه از شخص تلاش بهی نیکو از قدم برآید
 نیکو از تکلیف قافله سالاران طریق رسالت در بنامی حسین آیت مالک دنیا و دین سید المرسلین کم شود و بهوش و حواس
 صدیق و فاروق کم نشود غلط گفتیم سلب حواس یعنی چه هلاک و اسی هم نکنند و باطمینان تمام باوصفت جمال وفات جناب
 فاروق بر او بزرگ خود را ایما و اسی سلوات و ذباب سازند و عربی الیه هم اصلا متاثر نشده و پس پشت ندیدیم
 بر او گزارند و ابجابه و الهفاه و علی بن اذین که کلام حصول اموال گفته نزد ارباب انصاف بیجا خواهد بود بلکه مطابق نفس
 و مقاله اصحاب و شب عمر قرینه جعلی بر دعوی فقیر است که انسان به تمام امر مرغوب بر میجد نه باصفا می سخن غم زا و الم اقرا
 و لغز ناپس برین قدر که کجیکس را مجال کلام نیست که حسب دست مرا از شمع روشن شد درین موم که گر میهمای
 این مردم زبانی است دل زبان البته بگویند و این معنی را بلکه که تعبیر سازند و با مانع بر زبان آوردند و تا شاک
 پس نگرفت که علمای سینه از آیتی که غفلت فاروق و انبیا بنوا ندن صدیق همان آیت را بیان میسازند همان
 آیت بر زبان خود فاروق رفته بود اعمی انک میت و ایتهم میتون و علی بن اذینهار عاقلی تجویز میکند که جناب فاروق
 با مرکی استدلال بر وفات نبوی با وجود عدم قیام قرینه غیر فقدان شده پس آن سخن را باوصفت مشاهده و عیان تفهال
 سرور کون و مکان بالمره محو منسی سازند پس نبود تفوه بان کلام مگر مصلحتی کما انصح به ابن ابی الحدید بکلامه السید و
 فقیر نیکویم که برینج احتجاج اثبات میتو انم کرد لکن اگر طرف مقابل از حق چشم پوشند از خوای حدیث مراحت استفاد
 که اشاره صلوة بحاجت ایما ذباب بطریق تراوس بود و این معنی به امثال آن که غالباً در مطاوی کلام می آید
 قرینه قوی است برین معنی که عزم نزع خلافت از وارث حضرت رسالت امری مکنون منوی بود و ممدروایتی است
 که بطور شیعه مرویست که در حیات سرور کائنات حضرت قریش بنقه برین مدعا موکد بایمان نوشته بودند و مطابق
 آن منو و ندانچه نمودند معنی نماید که در کثر اعمال و ضمن این حدیث جمله که از ان بالاتزام حکم نبوی با تده ای جناب ابی بکر
 استفاد مذکور است و اگر اندک کار با انصاف سازند ظاهر و واضح است که حکم اقتدا درین حدیث بعد از قیاس ج
 معنی اجازت بلکه حکم عدم اعتنا سوئی است با برکات خود است پس ای دفع شناعت ضنون حدیث الحاق فرموده
 اند و مقصود بنده از ایراد حدیث مزبور درین مقام اثبات جهاد اشتن محبت نبوی در طلب شخصین عدم اعتنا بحال
 رسول انخافین بوده است و آن کشمس انضی از خوای حدیث مزبور منجلی است و بعد نبوت خلو قلوب شخصین از محبت سید
 کونین باز حاجت اثبات نقیصه و گرنیست چه مشل سائر کل العبد فی جوت القراء عدم محبت با حبیب با لغز
 تاوی لمور است که حاجت بر بیان نذار و دور باش او ب مانع تفریح آری اگر کدام جمله در حدیث مزبور منافی این معنی
 باشد و مازک آن کرده باشیم محل لازم است و الحال آنکه لیس کذکک و اولیس غلیس تدریس لا یخلو عن نکته این اثر
 در نهایت اللغه معنی قول فاروق کنت زورت فی نفسی مقاله بد بیان معنی ماخذ اشتقاق که چنین گفته الزور الکذب
 و الباطل التمه و قد تکرر ذکر شهادة الزور فی الحدیث و بی من الکبایر فنهها قوله عدلت شهادة الزور الکذب

له فی الزمان کلیم
 و علی فی الزمان کلیم
 علی بن اذین عذرتی ایما
 طبیعت از کلمه

وانما عادوا لنعولنا فقلنا لا یذخرون مع الله الیها آخر قال بعد ما ولا یشهدون الزور چنین گفته و فی حدیث
 علم یوم السقیفة و کنت زورت فی نفسی مقال ای بیات و صلحت و التزیر اصطلاح الشیء و کلام فروری محسن بر من
 حدیث الجلیح رحم الله امرت انزل و رفقه علی نفسی تو جهای و حسنهای قال القیتی و قبل انما اراد انهم نفسی علی نفسی و حقیقتها
 الی الزور کفست و جهله و فی حدیث ام سلمه ارسلت الی عثمان یا نبی مالی اری رغبیک عنک فرورین ایس
 معزین منخرین یقال ان زور عینه و انوار معنی انتهی و کذکک فی القاموس مع الصحاح و مجمع البحار قول هر چند تطابق
 معانی مبداء اشتقاق و ما خود زور می نیست حتی که اکثر الفاظ بمعنی سلب یا نافی آید و معنی بعض کلمات بیگانه
 محض از معنی ماخذ کثری بی شبهه پس گمانی انتم که الاغلب انیس من بعض انطن چنان تضاد دارد که در مقام
 کلمه حق بر زبان فاروقی بمقتضای بنطق الحق علی لسانه رفته معنی فرید نیاید با مجر و مطابق است و برای رفع همین عینا
 بمقاد کاسه گرم تر از آتش علمای سنیة معنی تزویر تحسین گرفته اند و موید طن فقیر حدیث مجاج است که ابن اثیر
 آنرا بطرز سند ذکر کرده چه قول ثانی را که بصیغه ترضی آورد قوت تمام دارد زیرا که در معنی اولین لفظ علی نفسها
 بکار می آید فقط رحم الله امرت انزل و رفقه ای سنهها کافی و بسند است بخلاف معنی تزویر بقول ثانی که با صاف لفظ علی
 نفسی همیشه خیلی بلوغ میشود چه کسی که سری به نفسیانی دارد می یابد که نفس با نفس شو، چه فماده که نمیکند بر فقیر بیشتر
 گذشته که وقت بیخ شیم از خواب و اشده و برای الحین می بینیم که بی شبهه هیچ و وقت نیاز است و بسبب کسلی
 و غلبه نوم میگویم که هنوز صبح نیست میتوان لطنی دگر نو ابید پس معنی حدیث فرور بلاری نیست که خدا رحمت
 کند مردی را که نفس خود را بفشش نهد و هم دارد و علی بن ابی اثیر سند می تحسین که حدیث مجاج را آورده علیه لالا و دیگر
 مودرت قول فیصل نیست که حکم بین القوا این کلام عرب عرابی قدیم را قرار دهم اگر بکلام شان نقل تزویر یعنی
 تحسین بنوانی یافته شود که احتمال معنی آخر نباشد قول ابن اثیر و نظر اصحح و الا معروضه فقیر با صحت است و نقل
 علی القولین ترجمه تزویر اینجا معنی آرای بفارسی خواهد بود و بد کک ایضا تم المقصود اکنون جهت قهقری بکوی اثبات
 اصل ما میگویم و میگویم انحصار استحقاق خلافت در ذات جامع البرکات و صی کائنات علیه و علیه اکمل الصلوة
 فضل التحیات امری بود معین مقرر که تجاوز از ان خبر ارباب غرض تخلیل احدی نبوده و سند این معنی توان گفت
 که لافند و لاف می است چه جمله شکایت و نظلم حضرت مرتضوی از نصب حق خود که کتب قم بدان شونست و انشاء
 استمان درین مجاله هم بعضی از ان بواقع خود مذکور میگردد و جهت قاطع است علی ما ادعیناه و نیز از بر این قاطعه
 برین معنی قول حضرت عباس عم غیر المسلمین است برادر زاده خود شان علی ابن ابی طالب علیه السلام آمد و دیگر
 الحدیث چه اگر این محقق و مقرر بودی حضرت عباس با وجود عمومیت و کبر سن و اقربیت با حضرت خیر البریه من وجه
 از برادر زاده چنان نمود سبب است نسبتا از خود شان بیشترند بلکه خود را حق میدانند خاتیش انیکه بر اجماع
 اهل حل عقد کما یدعیه سنیة محول میکردند و ایضا من ذکک لاشعار المشهورة المنقولة بالروایات المستفیضة
 البضال لی حبتة بن ابی لهب و بعضی از خالی حسان بن ثابت و بی هدمه ما کنت احسان الامر منصرف +

من علمای امام ابن فضل
 الشیخ امام ابن فضل
 عبد الله بن محمد
 الحسن العسکری
 بنی هاشم و ائمه الاثنی عشر
 با حقیق غلق بن حسان
 ابن اسحاق بن ابراهیم
 و اثنا عشر بن علی بن محمد
 و امام بن علی بن محمد
 محمد بن عیوب شایسته فی
 انما یستحق انما یستحق

عن باشم ثم منهم عن ابي حسن + ابي اول من صلى قبلكم . و اعلم الناس بالقران و اسنن . و آخر الناس عهدا بالقران
 و من غير اهل بيت . في فضل و الكف . ما فيه ما فهم الايترون به . و ليس في القوم ما فيه من الحسن قال مولف البياض
 الابراهيمى شهد البيضاوى بهذه الايات حيث قال في تفسير سورة البقرة عند تفسير قوله تعالى و اذ قلنا للملك سجود
 لاؤدم امرهم بالسجود ذللا لما زاد فيه من عظيم قدرته و با برآياته و شكر الملائمة عليهم بوساطة و اللام فيه كاللام في قول
 حسان س ابي اول من صلى قبلكم . و اعرف الناس بالقران و اسنن . قال ملا عصام في حاشية قوله
 ابي اول من صلى قبلكم الخ قال في شان امير المؤمنين على بن ابي طالب مدعيان الخلافة بعد ابي بكر ما كنت اعلم
 اى اعرف ان الامر منصرف عن الخلافة عن باشم ثم منها اى بعد من ذلك ان غيرت من هذه القبيلة عن ابي
 الحسن كقوله على من فيه ما فهم من كل صالحة و ليس في كلام ما فيه من الحسن يعنى اريد باقى الحسن من فيه ما فى الاصحاب اذ
 باشم من كل صالحة و ليس في كلام ما فيه من خلق حسن ابي اول من صلى قبلكم اى اول المسلمين اعرف الناس
 بالقران و اسنن فاللام فى قبلكم بمعنى الجانب غير گزارش مبدى كشدت تعصب فاضل بيضاوى از مايفاش
 ظاهر و باهرى ايرادش بعضا من ايراد و ذكر ملا عصام بقيه اوديل شافى است و دلالت اين اشعار بر دعوى ائمه اظهر
 من شمس و امين من الاس جفائل على التقديرين از صحابه كباره و فو تعميم از عدم رجوع خلافت بحد تكرار و زحمت
 انجلا كالشمس من رابعة النهار و لا تمشى التبع من دون ان يكون الخلافة عند القائل اليقين حق امام الا برار و ذلك
 ما ادعى الخيرة و لا مجال للتكثير و غير از اين قبيل است قول انصار و در عين معرکه سقيفه كما نقل مولف البياض المزبور
 تاريخ الطبرى انه قال بعض الافسار لا يابح الا عليا و ابن روايت را صاحب وقت الاحباب هم آورده كما
 فيما سبق و پر ظاهر است كه تا باذبان قائلين حقا مرسوم نبود كه خلافت حق على بن ابي طالب است لا غير زيارت حضرت
 باجانب امامت ماب نميگردند و باين معنى مندرج مى شود آنچه عهد بهتمسكات اهل سنت با عتذار و درين باب است يعنى اگر
 نفسى بر خلافت مرقنوى ميبود پس پس مستبعد است كه اصحاب قاطبة از آن تكول ميگردند و بوايش ظاهر است كه اصحاب
 بنوى درين معرکه متفرق بسبب فرقه بودند مهاجرين و وصفت يكى تا بعين امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام
 اعنى تامة بنى باشم و اجد اصحاب كما شريح فيما سبق و دوم موكسين اس خلافت حقيقى و فرقه ثالث انصار
 و اصنف اول از مهاجرين پس آنها كه اعتقاد خلافت مرقنوى داشته و تشبیه بنديل و لاسى موكسى مومنين بودند
 و صنف ثانی با اتفاق متا و منهم باقى خلافت بكرى پس انكار آنها از خلافت مرقنوى و لادى و انكار خصام
 تبعث است و نه سببى دادى دارد اما انصار پس ابتدا بمواى رباست رئيس قوم خود در حضور ابي بكر و بعضى سواد
 و لان از قدم رنده قمرودن حضرت امير المؤمنين ران معج منبسطه افادند كه جناب امامت ماب اسر رباست ظاهر چه
 نيست و كه بعد از افتتاح باب بحث و بعد از ذكرى از ان حضرت بر زبان شان زنده چون و ديند كه مقصود ما حاصل
 شدنى است رابع بلكه حق كه در مدعى تافع حرمى بى بر زبان خامه نمان جليل سيد جمال الدين محدث فخر
 كه حضرت خريد الدين خطار گويا مقنون شرخورد اسه ز مشرق تا مغرب جهان است . على آل و ما را تمام است

از زبان انصار مزبور گرفته اند و مقصود و موالیان مرتضوی ازین سخن حاصل که انصار مزبور امامت را خاصه ذات
 مومنان و می رسولان سابقین میدانستند و الا این تعلیق محسوس و کلمات شعر علاوه فقیر میگوید که این هفت نفر
 مدوح بجهت تقدیر فرموده اند چنانکه لفظ کونیان ندانند و الا جناب عطار معتقد خودشان را بیان فرموده اند
 ز نقل کلام انصار کرده پیشند گویا بعد از مطابق هستند و کار حضرت سینه بس شکر است که هر گاه ذکر کسی از اولیا
 صوفیه و محفل شان میرود بدون اهلانت نام شان در زبان بردن مخلوط بشمارند و سرسچ و دیگر آرنده هر گاه بیچاره شیعه
 است که کلام کسی از حضرت صوفیه میکنند برای خلاصی از ضیق خاق میفرمایند که در مباحث کلامیه استوار کلام صوفیه
 یعنی چه حال آنکه بصریجات ایستند در ارشاد عرفا مجال چون چه اینها باشد پس این تنگ کونانات بخدمت حضرت
 سینه که عن صمیم القلب عقدا و تصوفه و تصوف دارند و مگر کسی از علمای سینه زمان حال پیشند از معتقد اولیا
 صوفیه نباشد عرضه میدهد که جلالت قدر و عظمت مرتبه جناب فرید الدین عطار بمرتبه ایست که مثل مولوی و مسموع
 شان میگوید: هفت شهر عشق را عطار گشت + مایه زاندر غم یک کوچه ایم + ایضا شعر عطار روح بود و سگ
 دو چشم او نه ما از پی سگ عطار آمدیم + و بی شبهه اعتقاد جناب عطار در باب امامت بعینه اعتقاد شیعه بوده است
 و اگر شکر درین باب بنویسند شعری چند از مثنوی موسوم بنظر العجائب تالیف شان بشنوند ایستانی
 خدا گفته است با اولیانی + فی خدا گفته است او را اثنا + فی خدا گفته است بلخ در کلام + گردانی علم تو گردد
 تمام + مصطفی ختم رسل شد در جهان + مرتضی ختم ولایت در عیان + جمله فرزندان حیدر اولیا + جمله یک نفر
 اند حق کرد این ندا + پاک معصوم و مطهر چون نبی + این سخن را کس نداند جز دلی + و بعد منقبت تا حضرت امام
 حسن حسامی در منقبت صاحب الامر و الزمان علیه و علی آباء الصلوٰة و السلام من الرتب المتان گفته
 مهدی مادی و تاج انبیا + بهترین خلق مبرج اولیا + امی دلای تو بعین آمده + بر دل دیر جا نهادن روشن شده +
 امی تو ختم اولیای این زمان + از همه جا نهادن بیجان جان + و مرا ازین اشعار و شعری بود که مولانا جمال الدین
 نقل کرده اند ثابت که جناب فرید الدین تالیل امامت بلا فضل علی بن ابیطالب علیه السلام بوده اند و اولیای
 علیهم الصلوٰة و السلام رسل ختم الرسل صلی الله علیه و آله سلم معصوم میدانستند و تیراؤ جان میجو بود و حضرت
 صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه داشتند و المنکر مکابر و ذلک بعینه مذکور شد پس حضرت سیدنا مطهر
 اعتقاد جناب عطار اعتقاد آرنده و با از اعتقاد جناب مدوح و من تبه و میوه و میله استفا کنند و لا یحس لهم من
 من الامرین با بجملا بقاداشی یذکر انشی بوادی و کرا قادم حالیا با زینج پیدایه مدعا سازم که روایتی مؤید
 نسبت ما کنان بعد و اثباته باید شنید که هر غموشی بر لب خاطرین میزند بلکه سرمد کلوی خصام میریزد قال لواتق
 فی تاریخ دهر من الکلیم و ثوقا و اشهد تم تصبا حدثنی محمد بن عبد الله انی الزبیری سمعت عبد الله بن حسن محدث
 عمی الزبیری نقول حدثنی فاطمة بنت حسین قالت لما توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایما من علی قم
 حتی ایا یکت من حرقان هذا الامر اذ کان لم یبدئله و الامر فی ایما قال علی و اید منی لعل فی غیره قال

العباس انظر انك سيكون خلفك لابي بكر ورجو الی محمد علی الكثیر قال باذاتقال هذا ما دعوتك الیه فاجبت علی خالی علی کون هذا فقال لم و مثل بیخ اقطاء ازین حدیث بالمتطوق المعلوم در نهایت انجلا میرین که هرگز خیال امیر المومنین علیه السلام نبود که احدی طمع در خلافت خواهد کرد و این امر مخصوص فتح است که امت آیات خودی هستند و تا که استخاق خود لا غیر از ارشاد مصطفوی در نیافته بودند از نشان مرتضوی پس بعد که تمام اوضاع این دهمته باشد و با آنکه جناب عباس فقطت با شمیم بعینه امارات چشم سیاه کردن قوم در ریافته برق چشم گرفتند و فتح صفا کردند که جناب امیر محمد رسول ازین تبعاد ظهور خلافت اذعان تسخیل انکاشند و ما را بعد نبوت این معنی که امیر المومنین علیه السلام خلافت را حق خود منفرد امید هستند و بکین سادراسی خود لائق این منصب نمی انکاشند صاحب سبب و دلیل بر بطلمان خلافت مخصوص نیست که انحق مود علیه السلام بدو رحمت ما و از نکته بدیهه بر ارباب درایت ستر نیست که در ادیان سماوی اگر اختلافی واقع است بعضی مسائل فرعی و احکام اصولی بین جمله متحدیم از اجزای بدیهیات است که مسأله امامت از منظم مسائل اصولیه است کما فی ازاله الخفاء و غیره پس اگر تفویض امر خلافت با اختیار است از احکام انزوی میبودی چنین من الاحیان در ملل سالف و امم سابقه هم چنین اتفاق می افتاد بلکه عادت ربانی برین رفته که پیشی پسری دهمته است و بعد آن نبی نبی دیگر نبوت نغده پسری اول نبوت شده از انجا کسی نبوت نشده و در کتب سماوی مصرحت که ولوج چنینی بدو است خلافت در نیهار جایز نبوده است بلکه بودن وصی و خلیفه از اقربای قریب نبی واجب دهمته است و هم ستفاده وصی بر همیشه و تا ملک الا الصلحه چنانچه در آیه یا زودیم از باب هفتم سفر الاستثنای توریه فرموده مخاطباً موسی علیه السلام که تو بهر حال امام کنی کسی را که یهواه یعنی خدای تو برگزیند باید که تو یکی از برادرانت زبانه کنی و در نیهار چکی را از اجانب که برادر تو نباشد امام نخواهی ساخت و در آیه سبت و یکم باب سبت و یلم سفر الاخبار توریه آمد که از نسل بارون که عیب است از برای گزرا نیدن قرآن کشین یهواه نزدیک نیاید تهی و در بعض آیات توریه تصریح است باینکه حضرت موسی سپر بارون خلیها السلام امام سازند و چنینی را درین امر نصیبی نیست و این سخن بطاهر خلافت آنچه در کتب اسلامیه مسطور است که وصی حضرت کلیم آمد حضرت یوشع بوده اند بنیاید گویم بان مقام مسطور است که وصیت ب حضرت یوشع در خصوص امر جهاد بود و امامت خلافت برای سپر ان بارون علیه السلام و لا ساقاة بینها و یؤید ایمان معنی است نیزه حسین خلیها السلام مطابق اسامی اینامی بارون علیه السلام یعنی شبر و شیر و ارشاد نبوتی این امر را بمقام مدح و منقبت حسین چه اگر برای اینامی بارون علیه السلام کدام منصب دینی و تقرب است اما در نبی یوشع مطابق با اسامی آنها کدام شرف می بود علاوه از کتب قدیمه در یافت می شود که حضرت یوشع هم چنینی بودند بلکه نسبت خود امیر زادگی با جناب موسی دهمته و چون اینهمه گوشه آشنای ارباب نبوت و انبیا شد وقت این رسید که تدبیر این مجتهد بقدر سازم که موالیان ابن بیت الطلحه قتلوه امده علیهم السلام و انبیا افزاید و طرف مقابل صدق با کسی دهمته کردند و آن شکر فکاهی ماری است که بر زبان مثل صاحب معنی

عمر که عهده بشید از غایت صلابت و نصیب اسم باسی است بل اشده قسوة زنی که بنیان خلافت غلامی شتر را با آب
 میرساند و بنای خلافت این حضرات را بیا آشور امیکر و اند چیست قال فی صواعقه فی آخر الفصل الخامس من ابان
 الاول فی الشبهه الرابعه عشر ما حمله از انما قال ابو بکر اقبلوا فی اقیلو فی لانه غشی من لونه صلی الله علیه وسلم
 لامام قوم و بهم که کاره یون فاستعلم انما بل فیم احد یکرمه ام لا کما فی البیاض الا برهیمی و مثل ذلک فی ذلک البیاض
 ذکر الملا علی القاری فی شرحه علی مشکوٰه عن ابی امامه الخصال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یجد الا بجا وز صلواتهم
 فتمهم العبد الابق حتی یرجع و امام قوم امی الامانه الکبری و هم له امی الامانه لامانه کاره یون رو ابو الترمذی قد ار
 الجامع الثالث و ازین حدیث و کلام ابن قائل بهام سه امر عمده ثابت شد یکی آنکه حضرت بشیر و نذیر علیه صلوة
 الملك تقدیر و تقید در ایقات و ایقات حضرات شفیعہ جاہ و شیدا تراوش مهمل نگزاشته بود و حتی که انداز کل که
 ادب از عاده آن مانع است فرموده بودند و مع ذلک جری با جری و وقع ما وقع و دام از اختیار و دست تمام صید
 نهایت مراحت ثابت است که هرگز جزم بر صحت خلافت خود نداشتند و الانسان علی نفسه بصیره فاین النفس الخلیج
 و الخفی کما بدوین من لیس لهم بصیره ولو العی معاذیرة و ابن الاذعان علی صحو ما اجمع علیه اهل الحل مع العقد فایه بعضنا
 لا یخیل سوم آنکه اگر از عهده این معنی بر آیم که عدم رضای بعض امت از خلافت غلامی عالی مقام با ثبات ساینم
 چه جا که عدم رضای جمیع اهل بیت کرام و اقربای سیدانام و اکثر اصحاب عظام از جانب ثانی را البته مجال نام
 نباشد فاستعملوا قول که اول اقدم کار مین خلافت عتیقی فصل الاولین و الاخرین بکسب المسلمین اعنی امیر
 المؤمنین و قائد القتر الجملین علیه و علیه صلوة مالک یوم الدین که پاره از کراهت بنای لایت ماب در صفحات
 سابقه گزشت و هم در مطاوی مباحث آید حسب آنچه از عدمی آید که نکایت غضب حق خود یعنی خلافت نظیری
 از ابتدای سمر که سفید تا آخر زمان حیات بر زبان مولای مومنین و مومنات جاری بود و امی که ابراهیم از آمدن ذلک
 و بدیهوت کراهت امیر کل امیر از خلافت عتیقی مارا احتیاج ذکر کراهت و گری نیست دوم از آمدن کار مین خلافت
 بگری بالیقین بضمه غیر المسلمین فلهذا کب کسب المسلمین سیده نساء العالمین صلی الله علیها و آله از غایت
 استفاضه و تواتر محتاج بر بیان نیست و سبها با بیک شرمی ازین معنی می آید فاستظهر و کنی بیاید یک الکراهت شفا
 حلی فاصبر الخلاء و هم سیدین سیدین سیدین الامان العالمان و بها الحسنان علیها صلوات الله علیها که
 سن می و شباب سید شباب اهل الجنة در نظر انصاف در درک معارف یقینی از هم تقریر ندر ذکر کراهت هر چه
 تا اتر از خلافت ششمین و هشتمین کما یکنی بیانه فی موقوفه و از جمله کار مین جناب عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که
 اصرارشان بر بجهت پسر او زاده بکراهت آنک از خلافت آنل سوی اختیار شود و حرمت فقدان مطلوب
 دلیل مرصحت برین بودیم کلامی که فیما بین جناب مدوح و جناب عتیقی آمده و در شرح شیخ البیضا که بدینی دلیل شرم
 خطبه که در آن نظرنا و الترة مندرج مندرج شایده قومی برین مرام و بعد جناب ثانی که از ایشان با شرم که از روی
 فریب سوختن حضرت ابوبالقاسم علیه السلام و سبها به بود و تشبیهت بذیل هر تنویم و داشته باشم که ایضا

در روای سب سبقتن ابی بکر
 ابن قائل لامام قوم و هم
 کاره یون فاستعلم انما بل
 نیمی امیکر اوله
 من شاعر الا علی بن
 و علی کلونی با محمد باقر
 الا علی بن قلیس بن لیم
 علی بن قاسم
 مالک کمال من رسول
 نذرین ام نوادیم که بگوید
 و امر انابت و زو با جلیبا
 ساخط درین معنی انظام
 نیز ام نوادیم که بگوید
 در الصلوة و مع شرفه
 اول کار مین خلافت
 عتیقی جناب ابی بکر
 علی ابن ابی طالب بود
 من انکار مین خلافت
 اعنی قائل لانه

دست بر بیعت عینی نداد کما یشهد به صحابه و بل هذا الا الکراهه و کراهت سعد بن عباده که از جمله اصحاب اخبار و بر سر
یک قبیلۀ انصار بود و غنی از اظهار تنی که جزوات داعین بیعت بر اکر اه هم بقناد و مشار الیه نیز در سر این کار و انکار
کرد و انتقام این سرتابی عوض شخین حتی از و گرفت و ملک من طرائف الحکایات بل من اشد المقریات و جلال
قد رسد محتاج ب ذکر نسبت مگر روایتی که بالاتر از جمیع فضائل است ایراد میکنم فی الاستیجاب و فی سعد بن عباده و سعد
بن معاذ بن ابی العزیر الماثور ان قریشا سمو اصحابا یصیح علی ابی قیس بن سلم السعدان یصیح محمد بن عبدالمطلب خلافت ابی بکر
قال قطن قریش نهما سعد بن زید بن مناة بن نمیم و سعد بن زیدیم بن ضناقه فلما کان الیلذ الثانیة سمو اصحابا علی
ابی قیس یصیح سعد الاوس کن انت ناصر ابی سعد سعد الخزیمین الفطاریت اجیبوا الی داعی الهدی و تمینا علی سعد
فی الفردوس صحیح عارث فان ثواب الله للطالب الهدی جنات من الفردوس ذات رفاروت و هر گاه رتبه سعد
چنین باشد که بافت غیبی او را دعوت با سلام سازد و بگوید که بعد اعانتش اعانت سعد معاذ خاتم الانبیا را محافت بخانی
تیمانند و بشارت و بهجنت پس البته بیعت نکردنش با جناب ابی بکر سرری بشار الیه نیکند و ضرر به جناب ابی بکر میکند کما
یخفی علی ذوی النصفه و کراهت زبیر بن العوام از خلافت صدیق پیر تینی از بیانت و کفی بذکرک شاهد ما بی
علیه فی اکر ابی علی البقیه حتی کسر و اسید و ذلک فی کتبهم المعبره و از کار عین خلافت عینی اشخاصی هستند که خلا
اسم بن علی بن محمود بن محمد بن شاهنشاه بن ایوب در تالیفات صحیح فی چهار مختصر احوال البشر ذکر آنها کرده علی با نقل جامع
البیاض لابراهمی حینت قال باور و الی سفینه بن مسعوده فباع عمر ابیکر و انشال الناس علیه یا یعود فی العشر
الاولی من بیع الاول سنة اعدی عشرة خلا جاعة من بنی ہاشم و عبته بن ابی لهب و خالد بن سعید بن العام
و المقداد بن عمر و سلمان الفارسی و ابازر و عمار بن یاسر و البراء بن عازب و ابی بن کعب و مالو امع علی بن ابی
طالب رضی الله عنه و قال فی ذلک عبته بن ابی لهب کما کنت ان الامر منصرف الی آخر الایات انتهى و سخی
ذکر بعض هؤلاء منفرد او قاعدین اعظم صحابه از بیعت صدیقی و تمسک بذیل مرتضوی بر ثبوت کراهت و دلیل
است روشن و روایات و الی بکر کراهت این حضرات در کتب قوم بسیار است کما لا یخفی علی تتبع آثارهم
چون دعای فقیر از آنچه گزارش داده حاصل بود کار باطناب تمود و از عمده کار عین جناب عتبت ابیوسفیان
صخرین حرب بوده اند و مقاله شان در بنیاب مشهور و فقیر آنچه جامع بیاض از کتاب العقد لابن عبدربه المقرنی نقل
کرده نقل میکنم قال فی ترجمه ابی بکر ان اباسفیان قیل له مات محمد قال فمر بن قام عبده قال ابو بکر او ابو فضیل قال فلما
فصل المستقضان علی و العباس قال جلسا فی بیت فاطمة قال اما و الله لو لقیست لهما لارفن من احقها بها قال
انی اری عیة لا یطیفها الا الدم فلما قدم المدينة جعل یطوف فی از قتها ببول سه بنی ہاشم لا یطیع الناس انکم
لا یسایتیم بن مرة او عدی + قال الامر لا فیکم و الیکم و یس لهما الا ابو حسن علی + فقال عمر لابی بکر هذا قدم ابو
فاعل شرا و قد کان ابی صلی الله علیه و آله و سلم یسبنا فنه علی الاسلام مدع له ما یبده من القصة ففعل من
ابوسفیان و بایده و ایضا منه فی ترجمه اخبار علی علیه السلام من کتاب علی رضی الی معویة فی جواب کتابه بقول

عنه و ثبت علی بن ابی طالب
سنة ۱۱

بیاض البیاض نزد نامه موضع غاجه بود که آن ابوبکر ابوسفیان انانی حین قیام رسول مدنی علیه و آله وسلم
 و اولی الناس ابوبکر فقال ابوبکر فان انت حق الناس بیضا لامر محمد علی علیه و آله وسلم و انما یدک علی
 ذلک فکنت لانا الذی ابیت علیه فحاذی الفرقه بین المسلمین بقرب عهد الناس فابوبکر کان علم بحق منک و ان تعرف
 من حق کان ابوبکر بعرفه تصیب شدک و الاستین بامد و ضعف جواب ازین امر باینکه این مقاله سفیانی از راه
 اتفاق در این شوق صحیح است بود و تکیه مفاخره مناقب جناب ابی سفیان از کتاب از ان النعمانیان کرده میشود
 حیان میشود علاوه بر حکم با نطابیتش هر چه شد مگر که آتش از کلامش ظاهر و کلام فی حد ذاته مستقیم بر صورت از ضایع
 خدمت صدقات جایی تعجب نیست بلکه تفویض حکومت شام پسرش بزرگ که از موافقت اقلوب و بی تجربه محض بود با وجود
 اکابر اصحاب از چهارچو انصار و چون دیگر تراشت و بده من الدرایه و منهم النعمان بن العجلان الزرقی الانصاری الذی
 قال سید صاحب الاستیعاب فی ترمذیه کان النعمان بن العجلان لسان الانصار و شاعریم و کان سیدا و یدل علی او
 اشعاره التي ذکرها ایضا صاحب الاستیعاب نقل نفرین سخن اصحاب مکه و یوم حنین و الفوارس فی بد
 و اصحاب احد و النصیر و خیر و سخن رجعت من فریضه بالذکر و یوم بارض الشام و قتل جعفر و زید و عقیقه علی و غیر
 و فی کل یوم یکر الکلب ابله و نطاع من فی المشقة السمر و نضرب یوم الحجا و ارسا بیضی کاشال البروق الکفر
 حضرت اودینا البشی لم تخف من اللیالی العظیم من الامر و قلنا لقوم باجر و امر جا بکم و اهلنا و هلاقه منتم من الفقر
 نقاسمک امواتنا و یارنا کفینا ایشار الجور علی الشطر و کفیکم الامر الذی تکرهون و کنا انما سید صاحب العسیر
 و کان خطانا آتینا و لیم صدوا باکانا لا نریش لا نیری و قلتم حرام نصب سعد و نصبکم عتیق بن عثمان جلال ابوبکر
 و اهل ابوبکر لها خیر قائم و لن علیا کان خلق للامر و کان هو انانی علی و انه لاهلها من حین نزلت فی لا
 و بذبح محمد شیخی من اهل و یفتح اذ انما نقلن من الوقر بنی رسول مدنی الفاروق و صاحب الصدوق سالفه لک
 و لولاءنا و امر لم یهبوا و لکن بذ الخیر اجمع فی الصبر و لم نرض الا بالرضی و لربما ضربنا بایدنا الی سفلی القدر
 و ازین اشعار که ابیت قائل از خلافت حقیقی و اذ عا نشن بحقیقت مقصومی میبارد و شعری که در مدح جناب عتیق
 درین اشعار است برواقفان اسالیب کلام محتجب نیست که همار بطی با سبوق و مالق ندارد بلکه مناقات و اردین غالباً
 الحاقی است و الاقبالیته لان المعامل لایناض کلامه بکلامه الا لغزوة و عت الیه و کیف ما کان مقصود و غیر درین
 مقام اثبات این معنی نیست که نعمان من جمیع الوجوه جناب ابی بکر را بدیدانست بلکه غرض اینقدر که از خلافت شانه
 کاره بود و آن ازین ابیات در رعایت انجلا و غیر مستر میا و که از مقاله سفیانی و انانی امر که داعی با سبوق است
 آن شده یعنی امر خلافت و می سید الانبیا منع و محقق و را زمان بود و نهایت وضوح ظاهر و بهم مضمون این اشعار صدق
 روایت طبری و سولانا سید جمال الدین محدث است معنی لانبایع الا علیا خصوصاً قوله کان هو انانی علی الی آخره
 و چون نعمان رضی الله عنه لسان الانصار بود و آنچه گفته بصیغ مستکرم مع العیر گفته پس فحوای این اشعار در حقیقت از
 زبان انصار است و منهم علی مافی و لک البیاض اصدق الناس بشهادة الخیر الصادق صلوات

اسد علیہ و آلہ ابو ذر الغفاری رضی اللہ عنہ نقل سید الفاضل البحر الکامل غلام مصطفیٰ الشہیر سلا با سو الجالیسی فی بیانہ
 نقل عن کتاب المناقب لابن مردودہ عن معاویہ بن ععلیہ قال فی طلاء الا احدکم بحدیث لم یقع فیہ تجلیط قالوا بے
 قال مرض ابو ذر فی خلافت عمر ہشتاد و صی علی بن ابیطالب فقال البصیر او صیت بامیر المؤمنین و لکان خیر الک
 فقال اللہ لقد او صیت بامیر المؤمنین بو امیر المؤمنین یحییٰ بن یسعلی با ابا ذر اتی علم ان الامت عندک من کان احدث
 عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فایتم احب الیک قال ہذا الشیخ المظلوم الذی غصبوا حقہ یعنی علیاً و مشہم
 طلحہ بن عبید اللہ و بدل علیہ مافی البیان منقول من کتاب العقد لابن عبد ربہ المغربی فی ترجمہ استخلاف ابی بکر
 لعمران ابابکر صین حضرت الوفاہ کتب عبدہ و لبث مع عثمان بن عفان و ریل بن الانصار لبقراءہ علی الناس فلما
 اجتمع الناس فلما و قال لہذا عبد ابی بکر فان تقرؤا بہ تقرؤا و ان تکروہ ترجمہ فقال طلحہ بن عبید اللہ اقروہ و ان کان عمر قال
 عمر و ہم علمت ذلک قال لہ اس و ذلک ایوم فقرؤا و کان فیہ و من الکاتبین المجاہرین بہا عثمان بن
 یاسر بدل علیہ ماروی جامع البیاض من المسعودی و لک مرقع الذہب فی ترجمہ اخراج ابی ذر قال لما یوئیل عثمان
 قام عمار فی المسجد فقال یا معشر قریش اما اذ امرتم ہذا الامر عن اہل بیت ینکم ہینا قرۃ و ہینا قرۃ فا ابا ناس ان تقرؤ اللہ منکم
 فیضہ فی غیرکم کما ترعقوہ من اہلہ و وضعتموہ فی غیر اہلہ و یوید ذلک ماروی ابن عبد ربہ فی کتاب العقد فی ترجمہ متصل عثمان
 عن ابی بکر بن شیبہ قال کتب صحاب محمد علیہ السلام عیب عثمان و ما یقر الناس منہ فقالوا من ینذیب الیہ فقال قال
 عمار انما ذہب بھا الیہ فلما قرأہا قال زعم اللہ انک قال انک ابی بکر و عمر الحدیث و ایضا من الکاتبین
 خالد بن سعید بن العاص و ما یدل علیہ مارواہ المتفق فی کثر العمال فی ترجمہ خلافت ابی بکر و نقل من جامع البیاض
 ان خالد بن سعید بن العاص قدم من الیمین الی المدینۃ بعد ان یوئیل لابی بکر فلم یجہلہا ابو بکر علی خالد و طلبہا عمر علیہ
 اتقام خالد ثلثہ اشہر لم یباع ابابکر فجاء یوما وہو فی دارہ فسلم علیہ فقال لہ خالد ائتہ ان ابابکر فقال ابو بکر ائتہ
 ان ندخل فی صالح ما دخل فیہ المسلمون قال موعدک العشیۃ فجاء ابو بکر علی المنبر فباہ و کان رای ابی بکر فہیہ حسنا و کان
 مستظلا فلما بحث ابو بکر الجند الی الشام عقد علی المسلمین لوج اود جوار باللو او الی بئیرہ فکلم عمر ابابکر فقال تولى خالد و ہوا
 لقائل قال فلم یزل حتی ارسل یاروی الدوسی قال ان خلیفۃ رسول اللہ یقول لک اردو الینالو انا فاخرجہ الیہ و
 قال و اسد ما ترنا و لا یتکم و لا سا و ناخر لکم ثم دخل ابو بکر علی خالد یعذر الیہ و یعزم علیہ ان لا ینذکر عمر بجر و دلالت
 این حدیث منطوقہ و مفہومہ برود عوامی غیر تخصی ندارد و علاوہ از قول جناب عمر و ہوا القائل قال مرارۃ پیدا است
 کہ خالد رضی اللہ عنہ تصریح بطلان خلافت بگری کردہ بود کہ دل جناب فاروق ندا و کہ تصریح سازند گمراہی نکردہ
 بتفہیم ان مقالہ کہ بعد صدوران مشار الیہ تولیۃ بنہ و مناسب نبود اشارہ فرمودہ و مشہم بریدہ قاین صاحب
 خانہ رحمتہ اللہ کان ایضا منکر الخلفاء الصدیق معلناہ و بدل علیہ ما نقد صاحب و ضدہ الصفا کما فی البیاض ہذا
 عبارتہ صاحب خینہ گوید کہ بعضی گفتہ کہ بریدہ ابن الحسب سلمی علی مرتبہ ہشتاد ہینہ آورد و بر در سر اسامی عمر
 علی نصب کردہ عمر ابن الخطاب بن معنی و قوت یافت و با او خطاب کرد کہ خلق با ابی بکر بیعت کردہ اند تو چرا

علی بن ابی بکر
 و الذہب

و الذہب و انما ذہب بھا الیہ
 کما یقولون فی کتابہ
 و انما ذہب بھا الیہ
 کما یقولون فی کتابہ
 و انما ذہب بھا الیہ
 کما یقولون فی کتابہ

خالفتم مکنی ربه و جواب داد که ما بغیر صاحب این مذهب با دیگر می بیعت میکنیم بعد از آن صحابه مجبوری ساخته بریده را طلب کردند و برید صاحب فرزند از وی سفسار نمودند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو نقل میکنند بریده جواب داد که صورت حال اینست که فوتی حضرت پیغمبر او خالد و لیدر او در ملازمت علی بن ابی طالب فرستادند تا آنکه در آن سفر بیخ قرسبه را برزق حلی و دشمن تر و بیخ قراتی را بر فراق دوست تر نمیدانستم چون از آن سفر باز گشتم اول بخدمت حضرت شتافتم حضرت فرمود علی را چگونه گذاشتی من بنابر کدورتی که از علی در روز هشتم خاطر من از علی برنجیده بود و چون از آن جا بخدمت آن حضرت آدم بنابر کدورتی که از علی در هشتم غیبت گوته کردم از سخن من تغییر در بشیره پیر طاهر شده فرمودند یا بریده لام فی جبل نه الا ولی الناس بکم بعدی انتی و ازین زیاده تصریح اذعان بریده بحقیقت امامت مرتضوی و بطلان مکتب عتیقی که گراست از لوازم بینه آنست چه خواهد بود و من هم فرود **بن عمر و الانصار می قال جامع البیاض** المدکور غیره انه کان ایضا کار با خلافت ابی بکر بیدل علیه ما نقل ابن ابی الحدید المعزلی من الموقنات للزیر ابن بکار فی الجزء الخامس من شرح شیخ البلاغه کان فرود بن عمر و من تخلفت عن بیعت ابی بکر و کان من جاهد مع رسول الله و قاض فرسین فی سبیل الله و کان یصدق عن نخل الف و حق فی کل عام و کان سیداً و هو من اصحاب علی علیه السلام و من شهید مع الجبل بودن تخلفت از بیعت جناب ابی بکر از اصحاب مرتضوی معنی که دارد صاحبت نخوض و تامل ندارد و **فی البیاض و منهم زید بن ارقم** کان منکر الحقیقه خلافت ابی بکر بیدل علیه ما رواه ابن ابی الحدید فی الجزء الخامس من شرح شیخ البلاغه نقله عن کتاب الموقنات للزیر ابن بکار لما یروی ابو بکر اقبلت الجماعة التي بايعت ترثه قالی مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما کان آخر النهار اقرتوا الی منا زلیم و اجتمع قوم من الانصار و قوم من المهاجرین فقاتلوا فیا منیم فقال عبدالرحمن بن عوف یا منشر الانصار انکم دان کتم اولی فضل و نصر سابقه و لکن لیس کم مثل ابی بکر و لا عمر و لا علی و لا ابی عبیده فقال زید بن ارقم انما لا تکتم من فکرت یا عبد الرحمن انما سید الانصار سعد بن عباده من امر الله رسول الله ان یقره السلام و ان یاخذ حذو القران ابی بن کعب من یوم القیامة امام العلم معاذ بن جبل من امضی رسول الله صلی الله علیه وسلم شهادة بشهادة رجلین خزیمه بن ثابت و انما نعظم ان من بیعت من قریش من لو طلب هذا الامر لم ینازحه فیه احد علی بن ابی طالب علیه السلام و **ایضا فی البیاض** و منهم **فضل بن عباس** قال ابن ابی الحدید فی الجزء الخامس من شرح شیخ البلاغه تانده عبارته روی التیمیر بن ابکار قال روی محمد بن اسحاق ان ابابکر لما یروی انتمت تیم بن مره قال کانت عاتة المهاجرین و الانصار لا یشکون ان علیا علیه السلام هو صاحب الامر بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال فضل بن عباس یا منشر قریش و خصوصاً بنی تیم انما اخذتم الخلافة بالنیوة و نحن الیهاء و انکم لو طلبنا هذا الامر الذی نحن الیه لکانتم کرا بیه الکلام انما اعظم من کرا بیهم غیرنا حسب انهم لنا یحقدوا علینا و انما نعظم ان عند صاحبنا عهد و هو یوثقی الیه و **ایضا فی البیاض** و منهم **سلمان الفارسی** رضی الله عنه فانه ایضا کان کار با خلافت روی ابن الحدید المعزلی فی الجزء الخامس من شرح شیخ البلاغه عن المغیره ان سلمان و الزیر یوسف الانصار کان هو ابراهیم بن یایو و علی بن ابی طالب صلی الله علیه و سلم

بویج ابو بکر قال سلطان للصحابه اجبتهم الخیر و لکن اخطاتم المحدثون و فی روایه اخرى اجبتهم للاسنان منکم و لکن اخطاتم اهل
 بیت نبیکم اما لوجبتهم بافهم باختلاف منکم اشان و لا کلتمو بارفقد اقال ابن الحدید بعد نقل هذا الحدیث قال هذا الخبر یؤید
 یرویہ المکتوبون فی باب الامانة عن سلطان فی ما قال کرید و ککرید و ففسر الشیخ بقول راو استتم و ما استتم و فیستمر و غیرها
 فیقولون معناه استتم و اخطاتم و ایضا فی ذلک الكتاب امی البیاض و منهم حجر بن عدی بن الاویر الکندی
 کان منکر الخلفاء فخر علی السلام متدینا باعتقاد خلافة یسید علیه مارواه ابن ابی الحدید المقرنی فی الجزء الاول من
 شرح شیخ البلاغة ان حجر بن عدی کان یقول یوم یهل من یارب اهلنا علیا سلم لنا المبارک الرئیس
 المؤمن الموحد التقیاء لا حظل الراسی و لا غویا + بل یلع و یا موقفا مهديا + و یحفظ ربی و یحفظ انبیاء + فی هذا
 روایا + ثم ارتضاه بعده وصییا + و فی محقر تاریخ الطبری للشیخ الفاضل عبد الله بن احمد بن محمد بن عبد الله بن
 ابی سمر الموصلی الشافعی الدمشقی فی ترجمه سنة احدى خمسين ان عمرو بن حریر و خالد بن عرفط و قیس بن الولید بن
 عبد شمس بن المغیره و ابی یزید بن ابی موسی الاشعری شهید و علی بن حجر اجمع الیه الجموع و اظهر شتم الخلیفة و دعی الی
 حرب امیر المؤمنین و زعم ان هذا الامر لا یصلح الا فی آل ابی طالب و ایضا عد جامع البیاض عثمان بن عفان بن
 منکر خلافة عتیق بن عثمان و ذلک من الطرائف لکن ما استدل صحیح فی ذلک قال و منهم عثمان بن
 عفان و بدل علیه مارواه ابن ابی الحدید نقلا عن کتاب الزبیر بن بکار فی الجزء التاسع من شرح شیخ البلاغة من
 مکاتبة ابن عباس و عثمان طویله اخذنا منها موضع الحاجة قال عثمان و لقد علمت ان الامر لکم و لکن قویکم و فوکم عزو
 و امر بوه و وکم فقال ما ادری ارضوه عنکم ام رفوکم عن عثمان و فقال ابن عباس مهلا یا امیر المؤمنین اما امرت قومنا عنا
 للامر فمن حسد قده و اسد عرقه و بقی قده و اسد علمته فاسد بیننا و بین قومنا و اما قولک اننا لا ندری ارضوه عننا ام رفونا
 عن ظمیری انک لتعرف انه لو صار الینا هذا الامر لما ازدونا به فضلا الی فضلنا و لا قدر الی قدرنا و انما لیل
 افضل و القدر فضل منسل لا بفضلنا و لا سبق سابق الاسبغنا و لو لا هذا ما احدثی احد الی حدیث مذیل
 حریری بالذکرین انظرین ابن اوراق ستر مباد که علمای سینه از معاصرین و من سبقهم من الکبارین ابن
 ابی الحدید شایخ شیخ البلاغة را مشتم بشتع میسازند و بدین حیل کلابش را از زور و وثوق و لیاقت هستند
 بخصیض عمام اعداوی اندازند و حال آنکه مشار الیه فضل نقاد و معتزلی صحیح الاعتقاد و اعتقاد راسخ بجانب شیوخ
 ملت و ارد و جز اینکه بعضی مواقع کله حق بر زبانش میرود عیبی گناهی ندارد و همین معنی را با دود و اتهام تشیع و بدعتیسم
 و ثوقش میگردد و در دل میدانند آنچه میدانند و نیز بخاطر خطور کند که عنوان بحث و ال بر بیان کارهین از
 خلافت بکری بود و در ذیل بیان ذکر منکرین آمده لانهما متلازمان و ذلک غنی عن البیان و الحین شیخ اسلم
 با کتایف از منکرین خلافت عتیق ابو عمر و بشیر بن عمر و الانصار بنی النخاری نهت روایت الطبری فی ترجمه ابتدای
 امر صفیق ان امیر المؤمنین علیه السلام ارسله الی معاویه فلما دخل علیه قال یا معاویه ان الله انزلنا علیک ذلیک و انک
 راسخ بل بالافز قد و انی انشدک امر ان تغارق جماعة هذه الامة و ان تسفک و نمل و یبیتنا فقال معاویه و بلی

سطر بالا یعنی ان حکومت عثمان بیدار صحیح من ابن عباس است مطابق ابتدا الامر من عثمان بن عباس و حضرت ابن عباس خذ الامر بحکم و انما امرت

بان بود صحیح از انکه خلافت او

و سبت بزرگ صاحبک فقال بوعمره ان صاحبی لم یسئ ملک ان صاحبی الحق البریکها لهذا الامر فی غیر
 و سابقه فی الاسلام و القراة بالرسول قال معاویة یبطل من عثمان المد لا یفلح ملک و ایضا فی منہم
 عمرو بن العاص قال ترجم فتوحات الشام للواقعی ما یذہ عبارته چون ابو عبیدہ در عمو اس چند روز
 مکث نمود قنار اوران ناجہ و بای سخت پدید آمد ابو عبیدہ غلیظ رخورشد معاذ بن جبل انائب خویش نشست
 و همان باخت معاذ بالای منبر بر آمد و تعریف ابو عبیدہ بسیار کرد و درین اثنا عمر و عاص گفت که چون ابو عبیدہ
 معاذ را امیر قوم گردانید از ان جهت بر ابو عبیدہ ثنا میگوید این سخن بمعاذ رسید معاذ عمر و عاص از خود خوار
 و گفت که شنیدم که تو چنین میگوی اگر من بوفض نیابت این کلمات گفته باشم پس حقتالی مرا به بیاری ابو عبیدہ
 ہلاک گرداند و اگر تو این سخن در شان من و ابو عبیدہ اقرار کردی ترا نیز به بیاری او گرفتار گرداند عمر گفت
 ای معاذ ترا سوگند میدهم بخدا که راست بگو که این اوصاف که در حق ابو عبیدہ شمرده است بہت باطل است
 بغیر از یکد اول کسیکه با امیر المومنین بعضی مدعہ در باب خلافت متازعت نمود و مباحث فرمود او بود و فضل
 و گزندشت بنا بر این او را صناید و قریش سردار و امیر کرده بودند و توتیر بواسطہ امارت در شان او این چیز
 چیز با نظور می آری باید که نکته را نیز ان خود سنجی و در ششم نشومی زیرا کہ بتو برگزیدی نکردم معاذ ازین سخن خاموش
 ماند و در سخن تکلف شتم قال جامع البیاض و لا یخفی ان نزاع ابی عبیدہ فی الخلافة انما یکون لطمنا لو کانت خلافة
 ابی بکر باطله اذ لو کانت حقا کانت منازعتہ فیہا لابل استرداد الحق الی اہل و ذہ منقبہ عظیمہ فاعلم و منہم معاویہ
 بن ابی سفیان فانہ کان منکر الخلفۃ یعنی اعیق و بدل علیہ مار و اشخ الاسلام این ظہیر فی کتاب انفسال البنا
 فی بیاسن مصر و القاہرہ فی ترجمہ مدعہ مصر من کتاب معاویہ فی جواب کتاب کتبہ الیہ محمد بن ابی بکر بسم اللہ الرحمن الرحیم
 من معاویہ بن ابی سفیان الی محمد بن ابی بکر العاق بابیہ اما بعد فقد قرئت کتابک لم ازل علی تو قیرک علی حسب
 ما یجب لک علی و علی ذو سوابق مبارکات کما ذکرک و ما زال یسأمر و سألنی کان اول خلیفہ و شب علیہ قسرت
 حد ابوک فان کین ما نحن فی صولها فابوک اولہ و ان کین خطا فابوک سببہ قد و نکات فعل فی حق ابی بکر و حق
 و فقیر بخدمت ارباب بصفت بر ما فی متین و بخت قاطع و گریہ انکار معاویہ از خلافت معتقی عرضہ میدہد او را و انجا
 فی کتاب المغازی فی باب غزوة الحندق عن ابن عمر قال دخلت علی حفصہ و نوساتہا تلقت قلت قد کان من لم
 الناس ما ترین فلم یجبل علی من الامر شیء فقالت الحق ہم فانہم ینظرونک و شی ان کون فی اصحابک منہم فزہ غلم
 ندع من ذہب فلما تفرق الناس خطب معاویہ فقال من کان یرید ان یحکم فی ہذا الامر فلیطبع لنا قرۃ ظن من
 منہ من ابیہ قال حبیب بن صیلہ فہذا اجبتہ قال عبد اللہ فطلعت حیونی و بہت ان اقول الحق لهذا الامر شک
 من قاتلک و ابان علی الاسلام فخشیت ان اقول کلام ففرق الطبع و نسفک لدم و کل من غیر ذلک قد کرت ما
 احد ابہدی الجنان قال حبیب عقلت و صحت قال مسقلانی فی شرحہ قولہ قد کان من امر الناس ما ترین ما رواہ
 بکک ما وقع بین علی و معاویہ من القتال فی صفین یوم اہملع الناس علی حکومتہ بینہم فی ما تکفوا فیہ قرۃ اسلام

اصحابه من المؤمنین و غیرها و اعدا علی الاجتماع لینظروا فی ذلک فتا و رابین عمر اختلفت فی التوجه الیه و عدمه
فشارت بالحق بهم شیخه ان بنشاد من غلبه خلافت یعنی الی استمرار الفتنة قوله فلما تفرق الناس ای بعد ان
اختلفت الحکمان قوله فلما تفرق اصحابه من امیر قبیل را و جلیا و عرض الحسن و حسین و قبل را و عرض ابوعبید الدردیه
بعد لان معاویه کان یبالغ فی تعظیم عمر و آثم را از غرابت کلام ابن کمال بهام غیبی تعجب در میکرد و هرگز بی مطلب
نمی بریم چه در تفسیر مابین من امر الناس آنچه گفته است از ان بصراحت مستنبط که این ماجرا متصل سانسو حکم قبل
از تسلط معاویه بر خلافت بوده است حال آنکه معاویه بعد واقعه حکیم تا که جناب امیر المؤمنین فائز در وجه شهادت نشد
و جناب امام حسین السلام معصوم حضرت معاویه نکرند زینهار بعد بنوره نیامده و بعد این وقایع او خلیفه با استغلا
من غیر منازع و محاصم بوده است محل مشاورت کجا بود و کیفیت ماکان اجتماع حسنین علیهما السلام و ابن عمر معاویه
در یک صحبت و وجود بودن جناب حفصه در آن نیز بیگناهی آمدن معاویه بدینه طیبه بعد شهادت حضرت مرتضوی
زینهار واقع نشده فاین بدانکه همچنین آنچه در تفسیر خلافت تفرق الناس گفته ای بعد ان اختلفت الحکمان از انهم عجب ترا
که جزای شرط فقط طلب واقع پس قول شارح فرود را این خطبه معاویه متصل با حکمین بوده باشد حال آنکه در بدینه طیبه انشا
کرده بود و کل این درایه و معنی شرح این نسبت که هرگاه از ان صحبت عوام الناس متفرق شدند معاویه خطبه خواند و
بدلیل مبالغه معاویه در تعظیم عمر قریض را با بن عمر تضعیف کرده و همین دلیل قریضش است حسنین علیهما السلام تقویت تا که رد
تصعب بدو حق مین او رنگیر کسی چنین پیش پانی خورد و غلیغ العذار پی سپروادی نفوه چنین کلام نمیکرد و چه این معرکه
بوقوع حرب و قتال و تقویض امام ثانی یعنی سبط اولی و قسروا که راه ریاست ظاهری را معاویه طی شده بود حاجت میاخذ
سافی نمانده بود و چنانکه از جمله من اراد ان یکلم الی آخره صراحت پیدا است که بسبب معاویه گفتگوی مردم در امر خلافت
رسیده بود برین معنی چنین گفت علاوه قول ابن عمر و صحبت آن اقول قریبه علی است بریکه عمر قریض نسبت خود
پدر خود فهمیده بودند تا حاتم جو اب شده بودند و بعد قریض بعمر و ابن عمر قریض مبالغه معاویه در تعظیم عمر را در کسب
بر اصل بعد دارد چه او تعظیم فاروقی در عهد خلافت شان و زمان خلافت امیر مومنان بغرضی که میکرد بر اصل خلافت
نیست و چون خود خلیفه و مالک الملک شد چه مبالغات و دشت و کلمه صحبت خودش که از زبانش برزخ برزخ باجر
فی السقیفه بیان بود و حضرت تظفر بر انصار جز بدلیل منتهی قریبت نبوی نیافت بودند و من حیث قرب النسب منتهی است
بابا اموی چه نسبت باقی ماند سلیقه رفیق و فتن ریاست درین معنی خود شهادت ابن عمر و فضیلت بر شریف شیت
که بخشش نمود و بدو و دند و اسودنها و ظاهر اشراج مزبور که شرح جمله کلمه کجیل لی من الاثری نکرده سببش غیر ازین دریافت
نمیکرد که این معنی منافی شهره اعراض ابن عمر از دنیا بوده الا معنیش ظاهر است که هر کسی نرسید و امری برای آن
قوله ندادند با جمل بوقلمه فی حال جناب خلیفه با صدق خلافت آید که در وقتی پیش علی ابن ابی طالب بیعت کرده
و زمانی معاویه را لائق خلافت ندانستند و با ذریه اثبات صحبت خلافت بزرگ طلبید که صحبت است بیستند و هنگامی در
آرزوی بیعت جد الملک و خلافت ختمی را بر شهباز روز آوردند و خاقریب شیخ می پذیرد و باعث هجرت از باب

ضربت میگرد و آدم بر مقصود که چون مبرهن شد که معاویه خود را از جناب ابن خطاب بخلافت اتحق مبدانست پس
 البته در شیخ ضمیر از خلافت شان کاره بود که در آنوقت اظهار توانست کرد علی بن ابی طالب را با جماع مرکب از خلافت عتیقی هم
 کاره بوده است طبعی که علت هم مشترک و ایضاً فی البیاض و منہم نعیمان بن عمر و قازکان صحابیان سالما
 شهید بدو و تجربه من المشاہد منکر الخلاقۃ المشایخ الثلثۃ یدل علیہ ما رواه ابن عبد البر فی الاستیعاب ان عمر بن
 و سبب انزیری کان شیخاً کبیراً اصحیفاً متقیاً و کافراً قلیلاً ما یذکر و خمس عشرۃ سنۃ تمام یوماً فی المسجد یرید ان یبول فی صیاح به
 الناس فقال لا یقودنی رجل فاما نعیمان بن عمرو بن قاعد بن الحرث بن سواد البخاری فقیه یتاجر من المسجد ثم
 قال اجلس بی هنا فاجلسه یبول ترکہ فقال صلح به الناس فلما فرغ قال من جادلی و حکم بذا الموضع قالوا نعیمان بن
 عمر قال فعل الله فعل ما ان بعد علی ان ظفرت به و ان اضربه بعصا می بده ضربت ببلع به ما بلغت فمکث ماشاً و
 حتی نسی ذلک عمر بن شرم اماه یوماً و عثمان قائم الصلح فی نایبۃ المسجد و کان عثمان اذا صلی لا یلتفت فقال له بل لک
 فی نعیمان قال نعم این بود تنی علیه فاتی به حتی اوقفه علی عثمان فقال و تک با هو ذالجمع عمر بن یدیه بصاه ضرب
 عثمان فشیخه فیصل انما ضربت امیر المؤمنین عثمان فسمعت بذلک بنو زبیرة فاجتمعوا فی ذلک فقالوا نعیمان هم
 اسد نعیمان فقد شهیدوا انتہی ما فی الاستیعاب ثم قال جامع البیاض و هذا یدل علی کونه خفیفاً عند الصحابة و منکر
 حتی کانوا یستہزؤن به و یولونہ بالضرب و الشیح ویلعبون به فی الصلوة و من کان یعامل احداً بیذہ المعامله لا یفتقر
 خلیفۃ فقیر گوید که علمای سنیہ این حکایت را در بیان و فور علم عثمانی نقل میکنند و الحن که دلیل نہایت بر و بارست
 مگر کلام جامع بیاض مساوی نفس الامر و منتہای عذر معری الیہم درین امر آنست که گویند نعیمان مرد مزاح و شتم خصم
 شارب الخمر فی قید بود حتی کہ مکرر جناب سالت ماب تعزیر به فقال و حثرتاب علی و بہ فرمودند کما بہوشح ایضاً فی
 الاستیعاب پس ای حرکت مشار الیہ از راه مطایب جلی او بودند از سوی عقاد و اگر شخصی متصف با این صفات بود
 اعتقاد ہم دہشتہ باشد از قدر عثمانی چه میگوید و ازین عذر آبی بر روی کار نمی آید چه ہم در استیعاب است کہ ہر گاہ
 مکرر بشارت فرستیدند کی از صحابہ بر او من کرد و حضرت رسالت ماب معلوۃ اسد علیہ و علی آلہ ارشاد کردند لا تفعل
 فانہ یحب لہ و رسول و ہر گاہ بشہادت نبوی او محب خدا و رسول بود پس محالات قدر و عظمت شان امس و صحابہ
 ما بہت و مزاح مسلم گریختل مشہور بازی بازی بر شین با ہم بازی اگر مشار الیہ جناب عثمان را خلیفہ و نائب نائب
 سرور کائنات میدانست ز نہار ترکب چنین سوی ادب با جناب مدوح نمی شد پس بقیناً منکر خلافت جناب
 مدوح بوده است و یلزم انکار خلاقۃ من قبلہ و المنکر کارہ لاحوالہ و مقصود ما ازین مباحث ہمین قدر است
 و ہمین ازین حدیث امری آخر ہم ثابت شد کہ انہم مشہور است کہ شاید ہمین مرفوع العلم ہستند خلاق و واضح است
 و الا شایع صلی اللہ علیہ و آلہ تعزیر نعیمان بن عمرو بودند و لفظ آخر فذکر و صرح جامع البیاض انما ہر
 الدوس ایضاً من منکر خلاقۃ ابی بکر است لا باروی ابن عبد ربہ المغربی فی کتاب العقد فی الجزائ ان سنان
 عمر قال لابی ہریرۃ یا عدو اللہ و عدو کتابہ قدرت مال اسد تعالی فقال ابو ہریرۃ ما احد و احد و عدو کتابہ و کتبہ

حدود من عاد اجماع و تقریر جناب عمر بن الخطاب و در بحکام هر کس که با لایحی علی التمارت با سبب کلام آن بانجام
 هر کس مفسد و تخریب سوسی جناب ابی بنی هاشم و این فقید الادراک عرض می کند که با نغمه های آن عزیزان هر گاه بنا بر دست
 مزبور جناب قاروق با بی بر مرد و دشمن خدا فرموده این غلط نهایت غلط است پس اگر درین مقوله صادق بوده
 اند پس حدیث نبوی براید بید کند که هر گاه کسی کسی کافر گوید یکی از آنها یا این بلا مبتلا می شود و اگر صادق بود پس از
 روایات همان سارق دشمن خدا کتاب صحیح بخاری که اصح الکتب بعد کتاب الله است شون است حتی که نظر قاسم
 ایران دیوان نابی بر رهنما مشرباوه اند و ایضاً فی البیان و منہج خرمیت بن ثابت الانصاری فانه کان
 ایضاً مقرر اختلافه علی ابن ابی طالب بلا فصل و بدستندم الکرهیه خلافت غیره بدل علیه مارواه جمال لدین الحدیث سنه
 روضه الاحباب فی ترجمه خلافت علی علیه السلام و بده عبارت گویند که مهاجر انصار گروه گروه شرف بیت آن حضرت
 در یاقین امیر المؤمنین رضی الله عنہم روز جمعہ بر سر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد و خطبه در غایت بلاغت و فصاحت
 انشا فرمود گویند اول آن خطبه این بود که الحمد لله علی احسانه قدر حج الحق الی مکانه بعد از فراغ آن خطبه خرمین
 ثابت الانصاری که از نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملقب بند و الشهادتین بود برخاست و در مقابل منبر
 بایستاد و این ابیات حسان را بخواند اذ نحن با یفا علیاً فحسبنا + ایحس فماتجات من الفتن + وجدناه
 لولی الناس بالناس انه + اطلب قریناً لکتاب و السنن + مصاحب عیش النجوم فی کل وقت + تکون لها
 نفس الجبان لذی الذقن + فذاک الذی ثنی القاصر باسم + امام فاسحق بعیت الکفن + فقیر خیر میگوید که
 ولالت خواندن خرمین این اشعار را بر ما سخن او عیناً جزیر جاد القریح با فاقد البصره و البصارة بسبب استر
 و بجزئیست ذب کلین حکایت او ان ایام خلافت آنحضرت پس حشان البته این اشعار را سابق برین انشاء کرده که
 بیاد خرمینم بود و خواند و در دلیل قوی برین معنی آنکه با اتفاق اهل سیرجان بعد خلافت ظاهری آنحضرت توفیق
 بعیت نیافت از متقاعدین بود ولی بعد البته این اشعار سابق انشاء کرده و نسج این اشعار پیش از خلافت بر توفیق
 و اعاده خرمین این ابیات را درین وقت بر ما من صحبت بر دعوی صاحب بیان کمالی علی المذبح علاوه
 نجومی شعر و اول الناس بالناس لی آخره اول لدین دعای ماست ثم قال و منہج حسان بن ثابت
 و هتدل علی ذکک بالاشعار المنسوبة الیه التي اولها مع ما کنت اعلم ان الامر منصرف الی آخره الایات و این
 پیچیدان میگوید که هر گاه خواندن خرمین این اشعار را دلیل اعتقاد که اسی خرمین باشد فانتظرن بنا سبها و قال جامع البیان
 و منہج عبد الله بن عباس غایب کان بیکر خلافت ابی بکر و بشهد علیه بالنظم و النصب یعنی الامام الرغب
 الاصفهانی کفی فی محاضراته فی فضائل علی علیه السلام عن ابن عباس قال کنت اسیر مع عمر بن الخطاب فی لیلة و
 عمر علی بنیة وانا علی فرس ففرنا آتیه فیهذا کرحلی بن ابی طالب فقال ما و الله یا بنی عبد المطلب کان علی فیکم اوسه
 لهذا الامر منی و من ابی کریمت فی نفسی لا قالنی الله ان اقلت فقلت انت ذاک یا امیر المؤمنین و انت و صاحبک
 الخیرین و شتاد انتم و اول الامر و بن الناس الحدیث و یقول العبد الذلیل که اعتقاد که اسی جناب عبد الله بن عباس

بقیاد حیان را چه بیان محتاج است لال نیست و اگر چند حدیث قرطاس نکامی بنمایند مدوح بگذریش کاسته و
 بسته و ایضاً فی البیان و منهم حدیث یقین الیمان صاحب سدر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بدل علی
 مارواه المسعودی فی مروج الذهب فی ترجمه خلافت علی علیه السلام ان حدیثه کان علیاً بالکون فبذلت مثل عثمان
 و بیعت الناس علی قتال الخوارج و ادعوا الصلوة بجمعه فوضع علی المنبر فحمد الله وثنی علیه و صلی علی النبی و آله
 ثم قال ایها الناس ان الناس قد بايعوا علیاً فلیکم بقوی الله و انصرفوا علیاً و ازروه فوالله ان علیاً الحق
 اخرا و اولی و انه لیر من ماضی بعد ینکم من بقی الی یوم القیامة ثم اطلق یمینة علی بیاره ثم قال اللهم اشهد انی
 قد بايعت علیاً و قال الحمد لله الذی ابقانی الی هذا الیوم و ایضاً فیهم المقداد بن الاسود و فاذکاب
 کار با ایضاً و فی المسعودی فی مروج الذهب فی ترجمه اخراج ابی ذر الی الریة لما بویع عثمان فقام المقداد فقال
 ما رأیت مثل اودی به اهل هذا البیت بعد نعیم فقال عبد الرحمن بن عوف و ما انت و ذاک لمقداد بن عمرو فقال
 انی و الله لاجم بحب رسول الله ایاهم و ان الحق معهم و فیهم با عبد الرحمن اعجب من قریش قد اصفوا علی نزع
 سلطان رسول الله من ایدیهم اما و ایدیم الله لو اجد علی قریش انصاراً فاقطعتهم کفالی ایاهم یوم بدر و روی
 ابن حجر الحدید فی الجزء التاسع من شرح نهج البلاغه من المعروف بن سعید قال کنت بالمدينة ایام بویع عثمان فمررت
 رجلاً فی المسجد جالساً و هو یصفق باحدی یدی علی الاخری و الناس حولہ و یقول اعجاب من قریش و استبشارهم
 لهذا الامر علی اهل هذا البیت معدن الفضل نجوم الارض نور الیها و و الله ان فیهم رجلاً ما رأیت رجلاً بعد رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم اولی منه بالحق و لا افضی بالعدل لا امر بالمعروف و لا نهی عن المنکر فقلت من قبیل ان
 عم غمیک علی بن ایطالب و ایضاً فی البیان و منهم النعمان بن بشیر الانساری فانه کان منکر الخلافة علی
 و کان مشهراً اولی الامر لیس الا من اهل بیت النبوی صلی الله علیه و آله وسلم روی ابو الفرج الاصفهانی
 فی کتاب الاغانی فی ترجمه دخل النعمان بن بشیر علی معاویة لما سجد الا نخل انصاراً فلما مثل بین یدی انشاء قصیده
 طویلة منها **فلا تشتمنا بن حرب فانما تترقی الی تلک الامور الماشتم** + فانت و الامر الذی لست اهل
 و لکن و الامر الذی باشم + الیهم بصیر الامر بعد شتات + فمن لک بالامر الذی هو لازم + بهم شرع الله الهدی
 فابتدی به + و منهم له باد و خاتم + و قال مولف البیان و منهم المهاجر بن خالد بن الولید فانه کان منکر
 خلافة معتقد البطانة و کذا کان ابنه خالد یذل علیاً و ادعوا ابو الفرج الاصفهانی فی کتاب الاغانی فی ترجمه
 اخبار المهاجر بن خالد بن الولید کان خالد بن المهاجر علی رأی ابی یوسف المذنب مثل منی باشم الشیخ
 ذلیل مرضه سید به که غالباً از دخول خالد بن مهاجر بن شیب باجرامی عهد عهد العربین زبیر مراد بشد و در کتب فم بیشتر
 و اردست کان فلان یا شی المذهب پر ظاهر است که مذنب یا شی انه ذکره با سب منایز با مرئی سوای اعتقاد خلافت
 بلا فضل و مقنونی تیو و ذلک بدل لانه صریح علی ما هو المقصود و غیر که این روایا بخیر و مروج الذهب و کتاب الاغانی
 مستوفی عن البیان نقل کرده مخالفین معتقد پیشتره سوای این کتابین که کور بن امیة از رویه نقل نموده اند و کور

و در جوارش نجف بزرگ مردان مذبذب و غیبت که مثل امام باقر و در حراته الجان مانع از صریح الذم بود ایت می آوردند
 ایها من یبطل قول صدیق انا الخالق کما فی النهایة فی لغة خلقت خود جناب مدوح را از حقیرین عدم حقیقت خلافت خود
 شایع نمود و برین کلام انحصار نیست لائل بلایم محمود جناب صدیق بر حقیقت خلافت خود که این معنی مصداق
 اشتقاق صدیق از صدق است بسیار تصحیح و مستقر و در کار از جمله ما کنان من فیه معنی اقبلو فی تکرار زیرا که اقاله
 با وجود حزم حقیقت اقاله از حق است استیذان با صدقند به تخصیص از روسه روایتی که در فائده حدیث و علی فیکم مذکور
 سبب آن هم بیان فرموده پیشند همچنین حدیث مشهور از زبان خود جناب شان که کاش از شایع صلواته اسد علی سیدم
 که انصار هم معنی درین امر داشتند بانه و هم حدیث معاصرت شان بر برادر و وزیر خود یعنی ابن الخطاب خطاب برادر
 الموارث فی حال کان یجد لسانه چه اگر خلافت خود را حق میدانستند جای تمسین بود که جناب فاروق مریاب متفرقا
 حق بر کز نش اعانت فرمودند نه های عتاب و هم چنین مولف بیاض جناب فاروق را در حد و اشکبار
 حقیقت خلافت حقیقی گرفته بدلیل قوله کانت بیضا بکر قلته و فی اسد شریا و من عاد الی مثل الحدیث چه امر
 که ایتان شبیه آن باعث قتل نه اند بود چگونه حق خواهد بود حدیثی که در سابق با ثبات انکار جناب جده اسدین
 عباس از خلافت صدیقی گذشته یعنی جناب فاروق اعتراف فرمودند که علی از ابو بکر شریح با خلافت است
 دلیل صریح برین مدعا است چه ازین زیاده چه تصریح خواهد بود با قیامند شرح عدم رضای خلق از خلافت حضرت امان
 اشخین ذی النورین حقیقتش اینگونه چون خلافت این بزرگواران فرج خلافت جناب صدیق است و حال اول کلمه
 بعرض عرض رسید فانه لاسل ابابین که است از اصل که است از فرج البتة متفرج خواهد بود و حاجت تجریم نیست
 بیان نیست اما با اصالة پس که است خلق قاصحی دانی از خلافت عثمانی الا اقراوه و من کان مبتلی بجرطشت
 از بام افتاده و تفرج علیه با تفرج و وقع ما وقع و غالب که در ذکر مفاخر و مناقب جناب مدوح شایع ازین سخن
 هم بمنصه گزارش در آید و هم چنین کیفیت رضاد عدم رضای قوم از خلافت فاروقی از مطاوی کلام آیند مستغنا
 میگردود و در غیر مقام بد و شاید عدلی اکتفا میکند یکی جناب صدیق فی نهایة اللغة لابن الاثیر فی لغة الالف و الوم
 اما الاول و حدیث ابی بکر فی عهده الی عمر با خلافة فکلکم ورم انتم امی اغتاط من ذلک و هو من حسن الکتاب
 لان المتاخیرم انتم و یجرو اما الثانی قال فقال منته حدیث ابی بکر و لیت امورکم خیرکم فکلکم ورم انتم علی بن
 کیون لالا من و نه امی استلاد و وقع من ذلک غضبا و خص الالف بالذکر لانه موضع الالف و الکبر کما یقال
 شیخ با تفرج و این ارشاد صدیق بصراحت دال است که تمام اصحاب از نصب جناب مدوح برادر خود شان را بطلان
 است که راه داشتند و هم علی ابن ابیطالب هم پامی جناب ولایت اب طلحة بن عبد اسد اصالة و کالاش من جناب
 الا اصحابه فی البیان اللبیب المایع من الکتاب دخل علیه قوم من الصحابة منهم طلحة فقال ما لیت قائل لربک
 غدا و لیت علینا فظنا غلبنا و فرقی من القوم من تغیب عن القلوب فقال یوکره من و فی و کان سلفیانا سنده
 به حال طلحة با مد توفیق اذ اقال فی ذلک خدا غفلت از ولایت علیهم و هر یک شرح بیخ ابی طارخه لابن ابی الحدید

در بیان خلافت اشکبار

ابو بکر الاولیٰ کشف الخلیفة الشقیفة بحمد الله وادعاه ابن الجوزی صوابا علی باب خلافة عمر الا ان لم یصرح باسم طلحة بن علی
و دخل علی بعض الصحابة فقال قال منهم ما انت قائل لربک علی فماذا کہ چون این مجزیه است که طلعون طلعوا که از جمله مشرکان
بشروه است در عمر موجب فتنه است اوست صرف خود در تصریح بنام طلحه ندیده یعنی این با بهایم آورد و در عمر عایشه قالت
لما حضرت ابوبکر الوفاة استخلفت عمر فدخل علیہ السلام و طلحة فقال من استخلف فقال عمر قال لا انا انزل علی لربک قال
ابا سعد تفرقانی لانا اعلم با سعد و بمرسکنا اقول استخلفت علیهم خیر الملک ابن مسعود بنید بن الحارث بن ابا بکر صیر بن عمرو
التمه اسئل الی عمر استخلفت فقال اناس قسخت علینا غلظا غلظا فلو قد و لانا کان اقلوا و اغلظا فاقول لربک اذا
لقیته وقد استخلفت علینا عمر فقال ابو بکر ابر بنی تخوفونی اقول اللهم استخلفت علیهم خیر الملک ثم رداه ابن جریر عن اسباب
سنت عیسی بن عثمان بن عبید السدین عبد الرحمن بن عمر بن الخطاب قال لما حضرت ابوبکر الصدیق الوفاة و عاقتان
قائل علیہ عبده ثم اغمی علی ابی بکر قبل ان یلی احد اکتب عثمان عمر بن الخطاب فافاق ابو بکر فقال لثمان کتبت احد
فقال فکتبتک للملک و خشیت الفرقة فکتبت عمر بن الخطاب فقال برحمتک احد ما لو کتبت فکتبت لکنت لهما اطلاقا
علیه طلحة بن عبید السد فقال انما رسول من راسی الیک یقولون قد حلت غلظ عمر علینا فی حیاتک فکیف بعد وفاتک
اذا قضیت الیه اموزنا و احد سا لک فانظرا ما انت قائل فقال اجلسونی و قال با سعد تخوفونی قد فانت امر من عمر
امرکم و بها انما استخلفت علی الملک خیریم لهم فاطنهم بذمنا یعنی لنتی ما فی البیاض نقلا عن کثیر العمال و رایت
انا فی کثیر العمال بتویب جمع الجوامع للسيوطی فی کتاب الخلافة فی ترجمة خلافة عمر عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن محمد بن
الحارث الیتمی و عبد السدین الیتمی و دخل حدیث بعضهم فی بعض و سمع بعض اصحاب البنی صلی الله علیه و آله و سلم یقول عبد
الرحمن عثمان علی ابی بکر و دخلوها فدخلوا علی ابی بکر فقال قائل منهم ما انت قائل لربک اذا سا لک عن استخلافک
عمر علینا و قد تری غلظة الحدیث و فی تاریخ الواقعی فی ذکر استخلاف عمر اخبر فی سعید بن عامرنا صالح بن رسم عن ابی بکر
عن عایشه قالت لما نقل ابی دخل علیہ فلان و فلان فقالوا یا خلیفة رسول الله اذا اقول لربک اذا قدمت علیہ فدخلوا
قد استخلف علینا ابن الخطاب فقال اجلسوا با سعد بن جبرونی اقول استخلفت علیهم خیریم و ایضا فی ذکر وصیة ابی بکر
باستاده عن یوسف بن ابل عن عایشه قالت لما حضرت ابوبکر الوفاة استخلف عمر فدخل علیہ علی و طلحة قال لا انا و انت قائل
لربک الحدیث و این احادیث مستفیضة روی بطرق متعدده بصوت جهوری ند می کند که اکثر اصحاب نبوی با رضایت
قاروقی کاره بودند و شریک قالب آنها جناب لایت مآب وهو الذی یدور الحق مع حیث ما دار و هم طلحة بن عبید السد
و یوسف بن سعید و غیر از فخر ابی احادیث مزبوره بصرف حدیث است که جناب امیر المؤمنین و طلحة و نظر اشرف علیهم
سالمین حدیث لیاقت جناب قاروقی با اختلاف بود و ند که نصیب فرمودن نیز می آید در اختلاف از ما من یکبار و بیجا
صدیق از ازواج ابی بکر پس این ذکر با جمیع المراجعا جز می آید ازین کلام قد نقل حدیث لیاقت اختلاف استخلاف است
بلکه اموری است که ادب رخصت بیانش نمیدهد که لا یخفی علی من تصدق الله به و با نظر در حدیث و در حدیث
لکن جمیع که متذری باین اسلوب مذکورند که اگر ایت قوم از اختلاف قائلند فی حضرت عیسی بن ابی بکر